قطعۂ تاریخ

قطعهٔ تاریخ طبع چکیدهٔ خامهٔ اعجاز رقم منشی محمد عبد العزیز صاحب عجاز

ایکه تاریخِ عجب تصنیف کرد
جبذا دستور سلطانِ اوده

از پی تاریخ طبعِ پیکرش
گفت هاتف ذکر شاهانِ اوده
۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ طبع از محمد عبد الرحمن خان صاحب شاکر مهتمم مطبع نظامی

لله الحمد این کتاب حالِ شاهانِ اوده
چون بصحت طبع شد از فضلِ بیپایانِ حق

گفت شاکر مصرعهٔ تاریخ بهر یادگار
طبع شد مطبوع طبعِ نکته دانایانِ حق
۱۲۹۳

الیضاً

از شیخ محمد یعقوب صاحب منصرم مطبع نظامی

نوشت ازین نسخه با فلاک سبع — چون نور نگاه
آوازهٔ شهرتش ازین کهنه ربع — تا اسرِ ماه

یعقوب پی فکرت سالِ خوشفال — چون کرد خیال
تاریخ سنش گفت بصحت شد طبع — ماشاء الله
۱۲۹۳

خاتمة الطبع الحمد لله علی احسانه که درین زمان سعید و آوان حمید کتاب الا جواب مقبول پسندیدهٔ ضمائر اولی البصائر موسوم به **وزیر نامه** متضمن حالات سلاطین اوده تصنیف منیف دبیر بینظیر فلک نکته دانی وزیر باتدبیر اقلیم خوش بیانی گردون رکاب عالیجناب نواب وزیر السلطان **سید امیر علیخان صاحب** بهادر دام اجلاله واقباله بحسن سعی عزیزی شیخ **محمد یعقوب** منصرم مطبع سلمه و باهتمام عاجز دوران امیدوار رحمت ایزد منان **محمد عبد الرحمن** مطبع نظامی واقع کانپور در اوائل ذیقعده سنه ۱۲۹۳ هجری حلیهٔ انطباع در برکشید طراوت افزای مشام نظارگیان باعز و شان گردید
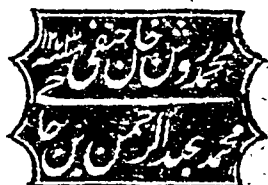
برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

محمد عبد الرحمن خان حنفی ابن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی قلم خود

محمد روشن خان حنفی حاجی ۱۲۸۳
محمد عبد الرحمن بن حاجی

صرف کلکم را نه بینی ناله سنج و شکوه ریز / بلکه یابی یک جهان نوحه خوان لکھنؤ

نکته یابانِ فغان و آه و شیون بشنوید / مینهم بازار نالی داستانِ لکھنؤ

بیشتر از بادِ عشرت بود و حالا گشت پر / از شکایاتِ تهیدستی دهانِ لکھنؤ

زین سبب هر کس شکم از اشتهامی پرورد / روزیِ اصحابِ لندن گشت نانِ لکھنؤ

گوش کرده حالِ پیشین هر حسرت میخورند / زندگانِ لکھنؤ بر مردگانِ لکھنؤ

هست در گردش نگر بر اخترِ عینِ کمال / دورِ شاهی ختم کرده آسمانِ لکھنؤ

میرسد گر خاکِ حسرت دل ز دم بر سر کند / رونق افزا شد مٹیابرج جانِ لکھنؤ

چون نه بندد چشم از دیدار هر کو دیده است / عهدِ نوابان و شاهان نیز شانِ لکھنؤ

یافته از نخلِ کلکِ گلفشان نهرِ دوام / در خزان رنگِ بهاران گلستانِ لکھنؤ

یعنی حالاتِ اوده در فارسی و انا فرید / کرد با صحت ادا مثلِ زبانِ لکھنؤ

معنیِ رنگین و الفاظِ دل آرا راست کرد / بر مثالِ غمزه و نازِ بتانِ لکھنؤ

زنده کرده نامِ نوابان و شاهان گوئیا / کرد بهرِ جاودان قائم نشانِ لکھنؤ

حرفِ شور انگیز از کلکِ زبان فارغ مریز / رحم کن بر حالِ زارِ خستگانِ لکھنؤ

سال و مه و شمسی از شرقِ مطلع تافته / آفتاب و اقبالِ حاکمانِ لکھنؤ

۹۳ ۱۲ھ

روح و ریحان رنگین بدعا در گلزار ابراہیم الٰہی تا ورق آفتاب زرانداود است
و شیرازہ بندی بیاض صبح بتار شعاع مقصود شاہد کتابی روی بخت و اقبال

نوجوان باد بمحمد و آلہ الامجاد +

قطعات تاریخ چکیدۂ خامۂ بلاغت رقم منشی فدا علی صاحب فارغ

اندرین سال بہ تنگ آمدہ از بس پستی
شوق شد در دل ستور کہ بر صفحۂ نظم
پس رقم کرد بصد صحت و خوبی گویا
وا در سال بمفتاح زبان کن فارغ

اوج نو خواستہ اقبال سلاطین اودہ
نقش ساز دہمہ اعمال سلاطین اودہ
تازگی یافتہ اجلال سلاطین اودہ
دلکشا نسخۂ احوال سلاطین اودہ

۱۲ ھ ۹۲

ایضاً

این کتاب بِ نغز حسن لفظ و معنی یافتہ
خامۂ سحر آفرین از جادو خود ساختہ
فارغ از خامہ نشان سال تصنیفش نہی

مثل ناز شاہدان دلفریب لکھنؤ
جلوہ گر آن شباب از شان شیب لکھنؤ
یادگار خسروان جاہ زیب لکھنؤ

۱۲ ھ ۹۲

(حاشیہ: [illegible])

قطعۂ تاریخ طبع

از صریر خوش خامہ برق نالہ میزند
میکنم چون عزم تحریر بیان لکھنؤ

ایشار از معجون احسان اوست
گہرفشان اوست و سرخروی سبزینہ

بیان عدالت رقم می کنم ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز شوخی خامہ تبر سد دلم

هر کہ در شبستان عدالت قتل پروانہ شنید شعلہ را بر دار شمع کشید چون ابر سیاست
آب بضعفا فشر د نشتر زنبور را مور چہ در خور د اگر موج صد آب از چشمۂ چشم خنجر
سرمہ از دیدۂ آہو نزیز د ہر کہ اجتماع آب دانش معاینہ نماید حسن گلناری رویان
ملاحظہ فرماید حکمش اثر کافور در ہوا آمیختہ و داغ از جگر لالہ ریختہ نظم

بوصف شجاعت در آیم دلیر ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ صریر قلم دم زند شکل شیر

اگر دشمنی در صف ہیجا رو برو آید جنبش ابرو جوہر تیغ دو پیکر نماید چون بادراک
جرم شعلہ خیزی پرداخت ترک چین را کمند تار شعاع گرفتار ساخت افراسیاب
فلک را لرزہ در اندام است و از ہیبت تیغش رعشہ در جگر بہرام چون بدر شمشیر ہلالی
باوج قبضہ نمودار گردید جامۂ ہستی اعدا را خاصیت کتان بہم رسید شمیم ریحان
اخلاق بمشام فردوسیان پیچیدہ و حکایت آب و رنگ این گلستان تا بوستان
عالم بالا رسیدہ چشم مروت از عین فتوت نگاہدارند و از دقایق شفقت ساعتی
غیر مرضی نگذارند عندلیب از دست نمرود نکبت در آتش یاس و بیم و خلیلش از

حرز بازوی سخن شناخته اند و خیالات پری فریب را ازین آسیب ایمن
ساخته کمیت شیرین خرام قلم در عرصهٔ سیاقت مطلق العنان است و در پایداری
بلکه تازی بالادست معرکهٔ امتحان مشرقی رشک انوری داند و مطلع بیاض صبح
در شان حضور خواند پرستان نازک خیالی زیر نگین سلیمان خامه و سبای شیرین مقالی
در تصرف بلقیس نامه اگر مضامین انشا تعلی فرماید زمین سخن را آسمان نماید فکر بلند
آفتاب ضیا بخش ساحت رنگینی ست و ادراک مضامین خطوط شعاعی از عین
دوربینی اسم اعظم تقریر باطل السحر سخنوران نامی لوح تحریر طلسم شکن قلم فرسایان گرامی
از آیینه زار سخن آمد آرایش آفتاب آبگینه ایست گرفته زنگ و از صنم خانهٔ کلام نور بارش

پیکر ماه تصویریست پرنده رنگ چیتا	بوصف سخا تر زبانی کنم
بطرز سخن دُرفشانی کنم	قطرهٔ بی آب از ابر انعامش دریا دریا

آبرو ذرهٔ بیتاب از پرتو مهر آرایش خورشید رو جنبش ابرو را اشارهٔ عین سخا نامند
و اشارهٔ انگشت را مفتاح باب عطا خوانند بزم جواهر بخشی از کثرت لآلی شبچراغ
نور خیز و کاکل شمع از شمیم ریحان عطا غالیه بیز ابر کرم از فلک همت دریا بار است
و شاخ ثور زمین از وفور طراوت بریشه دوانی نامودار آبروی دریا دلی ازو دست

موشگافی کاملانِ سلف پردازم بآن همت رنگینیان سخنور طائر ریخته بالِ خامه را
پرِ عنقا کرامت فرماید و فضائل مقبلان معنی پرور صعوهٔ ناطقه سرمه در گلو را طلاقت
بلبل نغمه سرا اعطا نماید همین است که نقش اوصاف مصنف وزیرنامه و محامد علم فرمای
نگارین خامه خرابهٔ عبارت را غیرت نگارخانهٔ فرنگ می نمایم و بنوادی ید بیضای کمالش
برطور سخن می آیم آنکه ساده پرکار جوانیش در پردهٔ کهنه سالیست و بهار شباب معنیش
از رنگ حنای سخن جالی قانون بلاغت باصول نزاکت نواخته و از ترانهٔ فصاحت
جوش و نغمهٔ زار سخن انداخته صریر قلم ناطقه بند مطربان اعجاز نغمه و حرکت انامل انگشت نمای
مغنیان جادو زخمه نوا ساز خیال را دم قمری آموخته و در بزم سخن شمع نثر مسجع افروخته
در گلستان تقریر سبق آموز بلبل است در بوستان رنگ تحریر روکش چهرهٔ گل صد برگ آرای
چار بالش تربیت و کرسی نشین دربار گورنری سر خیل ارباب تفاخر ذات جامع الحسنات
نواب وزیر السلطان بهادر تواند بود و جادو طرازی خامه در عبارت انیر نشتی نمونه از خروار یست
تیار پرداز قلم در وزیرنامهٔ رنگین رقم شعشعهٔ از آفتاب زاری ست

بیت عبارت سخن گفته ام		پی آبرو لعل و در سفته ام

بیت لغاتِ غریبه مانوس نه در عبارت لغاتِ صراح و قاموس سلاست را

شب فکر معنی از و باغ باغ | سخن رکسند گوهر شب چراغ
روان گر کند چشمه سار کرم | چکد آب نیسان ز ابر قلم

و نعت آن رموز دان علکی رقم است که رستۀ قول انا فصیح العرب والعجم بست حمد اقانو
هد متش در حجاز و عراق و عالم پیچیده و فرمان عربی بار قمش بهر بزرگ و کوچک فرا رسیده نظم

خداوند تقریر گوهر نثار | بملک بهار سخن تاجدار
باقلیم معنی شهر بی نیاز | بلاغت بفیض بیان سرفراز
فصیح عرب سرور کائنات | کند از سخن کار عین الحیات

از آن بعد بو ادید مینا کاری خامۀ مرصع نگار و نمود اری سر سبز بهای سخن آبدار
باد بهار حسن کتابت خنده زیر چمن ارادت گردید که تا بر قلم شبنم گلبرگ رقم مهم کار خود
مهیا سازم و سیه داغ نا قدری از جگر لالۀ زار سخن بپردازم تا جوهر نازکی خیال و گوهر
رنگینی مقال بدرۀ الناج قابلیت نمودار گردد و بزعفرانی رخسار شاهد عبارت رنگ ار غوان
صورت بندد لیکن سرد مهری زمانه دستگیر این بی سر و پا و انامل افسرده در اختیار بعت بدست
رعشۀ بینوایی انگشت نما نقش سخن هر آئینه درست نیاید و حسن صورت رو نماید نه آنست که
پنجۀ شاهد سخن ز حنای خون جگر اساتذه رنگین سازم نه اهلیت که در سیج و تاب زلف معنی انشانه

سلیمان گر شهنشه هست و مانند جهت هست | برای سلطنت آماده گشته خوب سامانی
چنان نظم و نسق فرمود در سرکار شاهی او | کزو ناراض گشته هیچگه هرگز نه انسانی
رساننده بهر یک او بود مثل ملک بیشک | سخای شاه گر بود دست مثل ابر نیسانی
سخنگو بادشاه و هم سخنگو شد وزیر او | چو صاحب مرتبه دستور شه هم مرتبه دانی
وزیر اول بود سلطان با آخر خطاب او | بود دستور خوش اسلوب و بی مانند سلطانی
کتابی او نفرموده یقین گوهری سفته | چو آب در بقای آبرو را نیز پایانی
کلامی پاک و پاکیزه شهنشه را پسندیده | ندیده چون زر خالص گهی آن زار سندانی
پی تاریخ اتمامش سروش گفت از رضا من | بمانده ز مصنفی ترقیم احوال سلیمانی

تقریظ ریختهٔ خامهٔ گوهربار منشی احمد حسن صاحب نثار

حمد بیکم بجمین طراز بود و نمود که شعله زار آتش را نمودار گلزار ابراهیم ساخت و خاطر عاکفان کعبهٔ معنی را از خار خار بی هنری پرداخت آب تاب یاقوت زار رنگ سخن درکان فصاحت آفریده است و لطافت معنی مانند گوهر شبنم بر رُوے ورق گل سنجیدهٔ او نظم

ز شاخ قلم باغها گل کند | صریرش هم آواز بلبل کند
بطاؤس خامه دهد برترے | بیاموخت انداز کبک درے

گشت نامی نام آن نامه بنام آن وزیر | باشد از هر لفظ و مضمونش عیان شاہ اوده
ہاتف غیب از پی تاریخ سالش ناتمام | گفت زیباد فتر رود اد شاہان اوده
عیسوی تاریخ ہم فرمود عیسی از فلک | آمد از دستور فرخ عہد عنوان اوده

قطعۂ تاریخ ریختۂ کلک رنگین نگار شاعر شیرین گفتار گلشن الدوله
مرزا علی بہار ملازم حضرت بادشاہ جمجاہ اوده خلد اللہ ملکه

سید ذی شرف امیر علی | نائب بادشاہ کشور گیر
منشی غیرت دبیر فلک | شاعر خوش بیان و خوش تقریر
بفصاحت وزیر نامه نوشت | شد بانجام نظم و نثر وزیر
ز در قم حال نو بہار اوده | کرد سر سبز گلشن تحریر
اندرین نامه کار مانی ساخت | ہر ورق گشت صفحۂ تصویر
این سلاست بلاغت نواب | باد مقبول منشی تقدیر
سال اتمام عرض کرد بہار | قصص غیب بعدیل و نظیر

قطعۂ تاریخ از طبع رسای مولوی ضامن علی صاحب متخلص بضامن

کتابی گفت صف وارد رحال سلیمانی | فصیح و ابلغ و ہشیار و دانا و سخندانی

نظم کن زائر بنیان مصرع تاریخ سال	باداین وقت پسند بادشاہ لکھنؤ

ایضاً

عجب نامۂ نغز انجام یافت | کہ بشگفت گلگل دلِ دوستان
پرندِ نگارین ازرنگ را | کجا گشت حاصل بہار چنان
ز دستورای سابق کہ تحریر کرد | باین تازگی داستانِ شہان
نشد از ازل خلق در روزگار | وزیرِ چنین شہریارِ چنان
خدایا بحقِ حسین و حسن | نگہدار در حفظ خود شادمان
بخوان زائرا اینک از بہر سال | دلا بحرِ ان باداین بوستان

قطعۂ تاریخ طبع زاد شیو پردھان مہاراجہ جگوپال سنگہ بہادر متخلص بہ ثاقب یکی از ملازمان حضرت شاہ جمجاہ اودہ خلد اللہ ملکہ

[illegible] کہ از اقبال خاقانِ جہان | یعنی آن واجد علی شاہِ زمن جانِ اودہ
[illegible] با اسیر است و علی | ہم وزیر نامور از بہر سلطانِ اودہ
[illegible] سلطان است اسکندر شکوہ | آصف است و شہریار ما سلیمانِ اودہ
[illegible] رقم حالاتِ نغز | بعد ازان دیگر کتاب شمع ایوانِ اودہ

مثنوی

جناب امیر علیخان بهادر ذیشان
وزیر و نائب شاه قدر توان اوده

زهی وزیر خوشا شهریار عالیجاه
زفیض هر دو تر و تازه بوستان اوده

دعای طول حیات و ترقی اقبال
وظیفه سحر و شام ساکنان اوده

رقم نمود کتابی وزیر نامه بنام
بحال عهد ملوک سپهر شان اوده

چو فکر ساخته هاشم فزون ز حد و شمار
که وا شود سخن آن نامه شهان اوده

نمود سال زروی هدایت غیبی
چه روزنامچه حال خسروان اوده

۱۲۹۳ ھ

قطعه تاریخ طبعزاد مولوی محمد علی صاحب متخلص به زائر یکی از ملازمان حضرت شاه اوده خلد الله ملکه

زان شرف بگرفت این نامه ز دیگر نامها
کرد تصنیفش وزیر تخت گاه لکهنو

مخزن در معانی گفتنش باشد سزا
هست پر از گوهر احوال شاه لکهنو

ای زهی مادح خوشا ممدوح والا اقتدار
مدح خوان نجم است گر ممدوح ماه لکهنو

آن اگر آرایش ملکست از تدبیر خویش
هست شاه از عدل خوشنود و پناه لکهنو

ایخدا از عکس روی اختر روشن گهر
زود رشک کهکشان کن خط راه لکهنو

قطعه تاریخ اتمام کتاب وزیرنامه از نتایج افکار گهربار منشی علی بخش صاحب سرشته دار کچهری حضوری سرکار شاهی تخلص به هاشم ملازم سرکار حضرت شاه اوده

جناب امیر علیخان بهادر ذیشان
که هست مورد افضال بارگاه صمد

عطائی شاه خطابش وزیر سلطان است
معین مومن و ممدوح اهل فضل و خرد

وزیرنامه بحال شهان رقم فرمود
بداد داد فصاحت در آن قران ز جد

منور صرف بنحوی دقایق معنی
که یافت ذات بلاغت کمال فخر و سند

سروش گفت ز هاشم بسال اتمامش
زهی رسالهٔ احوال خسروان اوده
۱۲ ۹۲

ایضاً بالتعمیه

سروری عالیوقاری همچو اسم خود امیر
نائب سلطان وزیر شهریار لکهنؤ

خیرخواه حضرت سلطان عالم بادشاه
یاور باشندگان نامدار لکهنؤ

چون رقم کرده کتاب حال عهد خسروان
کز ذوات پاک شان بوده وقار لکهنؤ

سال اتمامش ز زر و علم هاشم زد رقم
یادگار تاجداران دیار لکهنؤ
۱۲۹۲

وقائع و احوال زمان اختلال است که اتفاق درک و آگهی بر ان نیفتاده اما گاهی سراً و جهراً ذکر چنین اشتباه و یافته شدن کاغذات دستخطی حضرت شاه جمجاه بگوشم نخورده است ندانم که مؤلف کتاب لغات را چه عداوت با حضرت بادشاه داشت که هرچه خواست بیجا بر صفحات بیان برنگاشت اکنون اشهب قلم را بمیدان بیان زیاده تر گرم جولان نمودن اضاعت وقت دیده بر دعای دولت حضرت خسرو بلند مقام ختم کلام می نمایم مالک الملک حقیقی بفضل عظیم و کرم عمیم خویش این شاه گردون بارگاه را همواره قرین صحت و اعتدال و هم آغوش شاهد دولت و اقبال دارد و لعطای آرزوهای دلی حضرت بادشاه جمله مرادات و امیدهای ما خیر سگالان از عنایت و افضال بیهمال خود بر آرد

بحقِ محمّدٍ وّآلہِ الامجادِ
صَلواتُ اللّٰہِ عَلیہم اِلیٰ یَومِ التّنادِ

وازان زمان تا الآن بافضال ایزد بیهمال بر ہمان جادہ محبت واخلاص
باسرکار انگلشیہ راسخ دم وثابت قدم بودہ بظہور ہر گونہ پاس وحفظ
مراتب ازجانب گورنمنٹ برطانیہ بہمین مقام دار السلطنت مخیم سرادقات
جاہ وجلال دارد وامیدہای جہانی را از موائد مکرمت وامتنان برمی آرد
پس ذکر یکہ مؤلف مذکور دربارۂ ترغیب رجمنٹ ہای ۱۹ و ۳۴ مینویسد
جوابش غیر ازین چہ توان گفت کہ دروغگو را حافظہ نباشد ورنہ اگر وقت
تعیناتی آن رجمنٹ ہا بلکھنؤ وزمانۂ تشریف آوری حضرت شاہ جمجاہ
بکلکتہ وہنگام ظہور غدر وفتور حساب وشمار کردہ آید خود ظاہر میشود کہ این
نسبت ترغیب تمام محض لاف است واشعار یکہ بہ برآمدن کاغذات دستخطی حضرت
شہریار گردون وقار نوشتہ حاشا ثم حاشا کہ شائبۂ از واقعیت داشتہ
باشد راقم این سطور از بدو ظہور صبح شعور الی یومنا ہذا بدار الحکومت
کلکتہ عمری بسر بردہ وہمیشہ شرف ملازمت وحضوری بخدمات حکام
والا مقام انگلشیہ حاصل کردہ وبزمانۂ غدر کارہای دولتخواہی
سرانجام دادہ وباشتراک درمشاورت باحکام دران عہد وایام کدام

واضح باد کہ بعد وقوع محاربۂ فیما بین سرکار انگلشیہ و سلطنت ایران
یا پیش ازان اگر شاہ کجکلاہ ایران باقتضای مصالح ملکداری بندوبستی
بامور پولیٹکل متعلقہ ممالکات خویش از تربیت و آراستگی و نقل و تحویل
فوج از جائی بجائی و دگر نظام ملکی چنانکہ بیان مؤلف رسالۂ مذکور
حاکی بدان است نمودہ باشد میتواند شد فامّا اجرای اشتہار جہاد
فی سبیل اللہ را از حضور شاہ کجکلاہ خود عقل معاملہ فہم در میزان تعقل و
راستی نمی سنجد چہ شیعی المذہب بودن شاہ ممدوح و ساکنین آن مملکت
امر یست معلوم و مشہور بین الجمہور و بر ناظرین کتب دینیۂ اہل اسلام
کالشمس فی رابعۃ النہار آشکار است کہ بمذہب اہل تشیع قیام بمقام
جہاد بدون وجود امام مفترض الطاعۃ خود از ممنوعات شرعیہ است
والبتہ مملکت ایران خاصتہً پای تخت آن از ذوات علمای اعلام
و مجتہدین قمقام مملوست پس حضرت پادشاہ ایران بپاس شریعت
و اقتدا بہ علمای ملت بمصلحت نظام ملکی نیز حرف جہاد بر زبان راندن
نمی تواند فکیف کہ اشتہاری اندرین باب جاری سازد یا علما و مجتہدین

وہمچنین در صفحۂ ۵ نوشتہ کہ شراکت شاہ اودہ باباغیان از اکثر
کاغذات دستخطی کہ از قیامگاہ حضرت پادشاہ برآمدند دریافتہ میشود
وبعد تسلط سرکار انگلشیہ در ملک اودہ بماہ مارچ ۱۸۵۶ء حضرت
شاہ اودہ رسم رسل ورسایل باباد شاہ دہلی آغاز ودرخواست
نمودند کہ فوج ہندوستانی ملازم انگریزی را ترغیب این معنی دادہ شود
کہ ہمہ یک تن گردیدہ بروزی معین آغاز فساد وعیسائیان را قتل سازند
ورؤسای ہند را برای شمول درین کار صلای عام در دہند واول
قدمی کہ حضرت شاہ اودہ برجادۂ این ارادہ نہادا این بودہ کہ رجمنٹ
ہندوستانی نمبر ۱۹ و نمبر ۳۴ متعینہ لکھنؤ را ترغیب این کار دادہ
درہمان عرصہ این ہر دو رجمنٹ از لکھنؤ بہ برہام پور وبارک پور تبدیل
گردید وتخم فسادی کہ بدل آنان کاشتہ شدہ بود ہمراہ شان
رفت وبہ ترغیب دگر رجمنٹ ہا مصروف شدند الی آخرہ
راقم این وریقات را ازین مضامین مخترعہ جنان آتش رنج وغصہ
بکانون دل درگرفت کہ کلام اِنَّ ہٰذَا بُہْتَانٌ عَظِیْمٌ بیساختہ بزبان رفت

ضمیمهٔ وزیر نامه

بعد اختتام این نامهٔ نیکو انجام روزی بر سبیل اتفاق کتاب
بغاوت هند الموسوم به محاربهٔ عظیم مؤلفهٔ پنڈت کنهیا لال
بمعائنه در آمد و در آغاز کتاب بذکر اسباب بغاوت مضامینی چند
حیرت انگیز وحشت خیز دیده شد که حاصلش بنقل عبارت از اردو
بپارسی زبان بقید نشان صفحات شمار ریخته کلک بدینگار است
مؤلف مذکور بصفحات ۳ و ۴ نوشته که شاه ایران در ممالک خویش
اشتهاری بدین مضمون جاری کرده که سرکار انگلشیه از فتح هند
و فوائد آن ملک اراده دارد که بر ملک ایران تسلط گردد و مذهب
اسلام را خراب سازد لهذا بر ساکنین ایران زمین فرض عین است
که بغرض حفاظت دین محمدی کمر همت بندند و علما و واعظین ابا ید
بمنابر و مساجد ندای عام در دهند که هر شخص بنام خدا بر جهاد آماده شود و الی خراسان قال

علی بکون و مکانست مستعان و معین | علی بهر دو جهان است صاحب فرمان
چو آستانِ علی جای عرضِ حاجاتست | سزد کنون که کنم سوی عرضِ عطفِ عنان
کنم بمدح شهنشاه مطلعی تحریر | که نور تازه فزاید بچشم عرض و بیان

مطلع ثانی

ایا شهنشهِ آفاق و خسروِ دو جهان | که هست ذاتِ تو منشورِ رحمتِ یزدان
تو آن حبیبِ خدائی که گشت معراجت | بدوشِ صاحبِ معراج بهرِ طرد بتان
زمین بپایهٔ حلمِ تو هست پابرجا | فلک ز هیبتِ قهرِ تو گشت سرگردان
مطیعِ جنبشِ ابروی تست حکمِ قضا | قضاست تیر بتقدیر و ابروی تو کمان
کشود عقدهٔ هر کار از همتِ تست | که هست نامِ تو مشکلکشا شهِ مردان
ببارگاه فلک کارگاه تو ای شاه | فقیر خسته بصد آرزوست عرض کنان
شها بحالِ منِ خسته بال کن نظری | امیر را بنجف خوان و خاص خود گردان

بلولِ خسته بره‌ات فتاده ام از پا
بگیر دستِ من ای دستگیرِ خسته دلان

تمام شد

بساز خاک در بوتراب سرمهٔ چشم — که تا فزون کندت نور دیدهٔ ایقان

علی امام حق و مقتدای آفاق است — علی ست صاحب امر و علی ست شاهِ شهان

علی ست دست خدا و علی ست بحر عطا — علی ست دافع بلا و علی ست حرز امان

علی ست معدنِ جود و علی ست اصلِ وجود — علی ست روح مجسم علی ست جانِ جهان

علی ست مظهرِ ذات علی ست کنهِ صفات — علی ست حجتِ ظاهر علی ست سرِ نهان

علی ست ساقیِ کوثر علی ست شافعِ حشر — علی ست قاسم با عدل جنت و نیران

علی ست غایتِ خلق و علیست رایتِ خلق — علی ست بابِ علوم و آب فیضِ نهان

علی امام علی هادی و علی مرشد — علی ست قبلهٔ حاجات و کعبهٔ ایمان

علی بسلطنتِ شرع آن شهنشاه است — که حکم اوست ز هر تخت و تاج باج ستان

علی سحاب بهارست گلشنِ دین را — علی ست گلبن بهار روضهٔ ایمان

علی چه بلبلِ خوش لحن باغ لاهوت است — که هست زمزمه اش شرح معنیِ قرآن

علی ست آن گلِ بستان سرای مصطفوی — که جمله باغ جهان راست آب و رنگ از آن

بآسمانِ کمالات چارده معصوم — مه چهاردهم هست شانِ آن ذیشان

بروج چرخ امامت دوازده شاه اند — اسد مرین شهِ عالیست زان بروج بدان

عطا و جود اعم را علی ست ابر محیط	سخا و بذل و امم را علی ست بحر روان
زهی محیط فضایل زهی محاط کمال	عاجزاند بمدحش چه خامه چه زبان
سپهر فضل مه بذل آفتاب کرم	سحاب بخشش حق بحر رحمت یزدان
یمین وصی رسول آن ولی والا قدر	خجسته زوج بتول آن علی عالیشان
ز لافتی است هویدا که شاه مردان اوست	ز هل اتی است نمایان که اوست فخر مهان
نبی است خاتم و او ختم بندهٔ نبی است	بروست ختم کمالات انبیا بجهان
کمال شان عیان علی عالی را	بست دیده که بیند بقوت امعان
به تیه قرب چنان گرم خنگ همتش	گرد گرد رهش نیست بار وهم و گمان
چنان بعرصهٔ فرمانبری جنیبت راند	گشت غاشیه بردار حکم او دوران
بخسروی دو عالم کمال فقرش بین	زهی مطیع جهان آفرین مطاع جهان
محبتش سبب فوز عام در دین است	عداوتش اثر خاص خیبت از ایمان
عدوی او چو در آید بعرصهٔ تعزیر	جهد ز هر بن مویش هزار نوک سنان
ز تیر غمزهٔ ابروی طاعنان کی رست	که در کمین پی خصمش بود هزار کمان
نجات اگر طلبی با علی تولا کن	که هست حب علی اصل پایهٔ ایمان
سالک منزل توفیق گر همی خواهی	مطیع حیدر کرار باش از دل و جان

توسل آن جناب ولایت مآب را وسیلهٔ جمیله کارروائیهای
خود می انگارد درین مهم اهم یعنی سرانجام تالیف این کتاب زالسنانکه
بآغاز و شروعش توسل ذات معجز آیات صاحب ذوالفقار شاه
دُلدُل سوار را وسیلهٔ کار خود ساخته بمنقبت آن جناب ولایت مآب
پرداخته بود همچنان لشکر عنایت خاصی که بنیل این مقصود و محمود
از طرف باغ و شرف حضرت مولای مشکلکشا علیه الصلوة والسلام
بظهور رسیده قصیدهٔ در منقبت بانجام و اختتام کتاب
افزودن و ضم نمودن مناسب بل واجب دانسته ختم کتاب
بر همین قصیدهٔ فریدهٔ مناقب ثاقب آنجناب ولایت مآب نمود

قصیده

مآل هستی اعیان خلق کون و مکان	ظهور نور علی دان بعالم امکان
علی ست باعث این نه رواق مینا رنگ	علی ست باشه لولاک یکدل و یکجان
علی ست آنکه حبیب خدا اش فرموده	احب خلق بنزدیک ایزد منان
برون فضائل ذاتش ز حد تحریر است	فزون کمال صفاتش ز حد شرح و بیان

بطفیلِ نقی آن سرورِ اہلِ تقوی	وز برای نقی آن قبلهٔ ارباب صفا
بطفیلِ حسنِ عسکریِ عالیشان	وز پیِ مهدیِ دین حجت قائم بجهان
یارب از بهر همه عترتِ پاکِ نبوی	دارم از رحمت و افضال تو امیدِ قوی
اینهمه دولت و ملکیکه شه را بود	باز خواهم ز درِ فضلِ تو ای ربِ ودود
غایتِ مقصدم ای عقده کشایم اینست	قادرا بر درِ فضلِ تو دعایم اینست

هر اہل ابکفِ شاه عنان باز سپار
هر امیدی بدلِ خسروِ ما هست برآر

بیان سبب اختتام بر قصیدهٔ منقبت حضرت امام الانس والجان علیه افضل الصلوات والتسلیمات

من العزیز المنان

چون این خاکسار ذرهٔ بمقدار عقیدتی و محبتی خاص باجناب ولایت مآب شاه خیبر کشا امام ہر دو سرا دارد و بسر انجام جملهٔ مقاصد و مهام

شکر صد شکر که از لطف خداوند انام / یافت این نامه کنون زیور حسن اتمام

حبذا نامه که در ذکر شه آفاق است / طرفه مجموعهٔ حسن عمل و اخلاق است

حبذا نامه که دستور کمالست همه / مخبر از هر شرف عز و جلالست همه

فضل این نامه ز ادراک خرد کی دور است / شرف ذکر عیان از شرف مذکور است

الحق این نامه ممدوح و شهیر آفاق / کاشف سر کمالات شه خوش اخلاق

هست مقبول ولی حسن قبولش آنست / که دهد یمن قبول شه والاشانش دست

بیشک این فقرهٔ اوصاف شه پاک گهر / گشت مرغوب و پسند همه آفاق مگر

باشد اندر نگه غور من آنگاه پسند / که شود در نظر خسرو ذیجاه پسند

یارب این خسرو ذیجاه جهان آرا باد / بجهان تا که جهانست جهان آرا باد

وین گزین بارگه شاه جهان آرا را / دایما دار پی خلق ملاذ و ملجا

یارب از بهر نبی عربی شاه رسل / وز پی حیدر کرار سر و افسر کل

از برای حسن و بهر حسین اکرم / وز پی حضرت سجاد امام افخم

از پی باقر معصوم که شاه دین است / وز پی جعفر صادق که پناه دین است

از پی موسی کاظم شه با عفو و حلیم / بهر موسی رضا هادی راه تسلیم

گر بصحرا موفشاند دشت پر سنبل کند | ور بدریا رخ بشوید خارها گل کند
زلف او را شانهٔ جان گفتم و گشتم خجل | زانکه همچنین چون زلفش پیش پا افتاده است

خاتمه

الحمد لله و المنة که چهارمی باب این کتاب هم باتمام رسید و تسلسل افکار نامه نگار بکرم و افضال جمالش پایان شایان پذیرفت هرچند درین باب که نامزد بانتخاب کلام استاذهٔ بلند نام ست درج انتخابات بنوعیکه می بایست بسبب قلت فرصت از کثرت علائق گوناگون صورت نه بسته اما درین ضیق وقت اگر گلی هم بجای گلستانی برای اشعار در نظر اولی الابصار بهم رسانیده آمد همانا مغتنمش می انگارم و برین توفیق آن یگانه خداوند صد هزار شکر بجا می آرم

لمولفه

جلوهٔ حسن سرانجام نمایان آمد | لله الحمد که این نامه بپایان آمد

ایضاً

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت
آرام تن و مونس جانم بودی
درها که بنوک غمزه سفتم همه رفت
رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

دُردی

دُردی لبت از زمانه خون خواهد شد
ترسم نه از آن که سرنگون خواهد شد
وز تن نفسی مانده برون خواهد شد
غم زان بودم که حال چون خواهد شد

وله

آب چشمم که ژاله می روید ازو
در خاک لبش فرش استخوانم دردی
خون دل من که لاله می روید ازو
نی گشت و هزار ناله می روید ازو

شیدا مولد و منشاء او فتحپور سکریست این چند

اشعار از وست

ای بروی تو گرد آئینه رچشم نیاز
شانه را دست و عا در شب لبت تو دراز

هر ذرهٔ این دشت تهِ دامن خود — دیدیم که دارد آفتابی پنہان

ولہ

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت — مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت
ای ہمنفس از بہر دلِ زار بگو — افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت

ولہ

اوضاع زمانہ لایقِ دیدن نیست — وضعی خوشتر ز چشم پوشیدن نیست
دانی ز چه پا کشیده ام در دامان — دنیا تنگست جای جنبیدن نیست

میرزا زکریا

رفتم تهِ خاک و در دیارم باقیست — وز بادهٔ عشق او خمارم باقیست
نرگس بدمید بر مزارم چو گیاه — یعنی که ہنوز انتظارم باقیست

ازمحسی حلیلہ جلیلہ سلطان سنجر

ہر دم ز محنت تازه عذابی بینم — در دیده بجاے خواب آبی بینم
وانگاه که نرگسِ تو خوابم بندد — آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

زنهار ضیا علاج حشمت نکنی	اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

دیگر

دارم صنمی چهره برافروخته	شوخی شنگی کرشمه آموخته
او عاشق دیگری و من عاشق او	پروانه صفت سوخته بر سوخته

باسطی

ایام شباب و وقت عشرت بگذشت	دوران طرب زمان حسرت بگذشت
از رفتن هر چه رفت هرگز غم نیست	افسوس ز عمر که بغفلت بگذشت

حزین

آن غنچه که نشگفد بگلشن لب ماست	کامی که روا نمیشود مطلب ماست
در عشق دو چیز است که پایانش نیست	اوّل سر زلف یار و آخر شب ماست

وله

در خاک هزار صورت عشوه گران	چون گنج نموده دفن هر جا دوران

بسیار مخور فاش مکن در رو ساز　　اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

رباعی دیگر

هنگام سپیده دم خروس سحری　　دانی ز چه رو همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح　　کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

دیگر

ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست　　بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو بشگافند　　بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

عنصری

[illegible]ن گردش چرخ را مداری نبود　　در رفتن و ماندن اختیاری نبود
[illegible]ان زیم که از رفتن من　　بر خاطر ماندگان غباری نبود

ضیا

[illegible] شتر　　در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر

مارا بجز آن خاک در نبود تمنائے دگر	حالم تو دانی سر بسر پشیت چنانم بشتاز

رباعی از سرمد

سرمد گله اختصار مے باید کرد	یک کار ازین دو کار می باید کرد
یا تن برضائے دوست میباید داد	یا قطع نظر زیار مے باید کرد

وله

سرمد اگرش وفاست خود می آید	گر آمدنش رواست خود می آید
بیہودہ چرا در طلبش میگردی	بنشین اگر او خداست خود می آید

وله

سرمد در دین عجب شکستی کردی	ایمان بفدای چشم مستی کردی
عمریکہ بآیات و احادیث گذشت	رفتی و نثار بت پرستی کردی

رباعی از خیام

گر بادہ خوری تو با خردمندان خور	یا با صنم تازہ رخ خندان خور

گویم بحق کبریا شاهش بسلک اولیا — نادیده چشم انبیا از اولین و آخرین

قصر جلالش چون حرم در چشم بینش محترم — نازد برو باغ ارم نقش غریب ماطین

شمسهٔ ایوان او خورشید محو شان او — گردون بلاگردان او چون کنگر عرش برین

کمتر گدائی درگهش افتادهٔ خاک رهش — برقیصر و تاج و گهش بر می فشاند آستین

تا شاعر شیرین بیان آرد ثنایش بر زبان — از بام هفتم آسمان آید صدائی آفرین

فریاد بس این هرزه چند حرفی اگر آید پسند — سازد بکه نین ارجمند آن پیشوای مومنین

اکنون بعرض مدعا در حضرت مشکل کشا — واکن زبان هند را باشی چرا اندوهگین

الخسرو عالی همم ذی صاحب جود و کرم — ای مالک طبل و علم ظل الهی بر زمین

کیست [illegible] نامم تو بشنو بگوش حق شنو — از حال من غافل مشو از بهر آل طاهرین

[illegible] از جلالش لطف و عطا — ما را طلب زین تیره جا جاده ان روشن زمین

[illegible] طلب کز وطن — تا بر درت با چند تن باشد غلام کمترین

[illegible] — از ذره تا شمس و قمر از نور ذاتت یافته چین

[illegible] — دارم ولیکن از ازل خط غلامی بر جبین

[illegible] — تا آنکه ئی قرب تو شد مونس جان حزین

موسی فضیلتش کامرس عیسی ازو صبا نفس — با مصطفی همراز و بس ما را امام اولین
صفدر لقب خیبرشکن بنیاد عنتر برفگن — وصفش نگنجد در دهن چون مدح العالمین
خیر آنکه با صد آرزو آرد سر ایمان فرو — خر آنکه سر باز دارد ازو با کس ندارد مهر و کین
دریا دلی کز فیض او عمان و یم را آبرو — بحر کرم یک آبجو پهن محیطش را به بین
سلطان دین شاه نجف تخت خلافت را شرف — فخر خلف نازش سلف کون و مکان زیر نگین
حامی دین مصطفی جن و بشر را پیشوا — بر درگهش ارض و سما جبهه و مسا بر زمین
گاهی یل فولادتن گه سرور مؤمن بدن — گه خواجه گردن شکن گه بنده طاعت گزین
در دیده صاحب نظر هر جا که خواهد در بصر — آید جمالش جلوه گر ظاهر چنان باطن چنین
تا ذوالفقارش از علاف آمد بگردنش در مصاف — از قاف سر زد تا بقاف آوازهٔ فتح مبین
از جلوهٔ توحید او وز پرتو خورشید او — هر ذره چشم دید او کی بیندش چشم دو بین
غواص بحر معرفت مهر سپهر مکرمت — عنقای قاف منزلت اسلام را حصن حصین
روز احد آن نامور گرم غضب چون شیر نر — تیغ عدو را شد سپر در پاس خیر المرسلین
معجز نمای انبیا هم اولیا را رهنما — سالار جمع اصفیا ختم رسل را جانشین
صدر خلافت جای او عرش برین ماوای او — در شش جهت آوای او زیبنده چتر و نگین

غزل از محتشم

چشم بی سرمہ سیاہش نگرید — روی ناشستہ چو ماہش نگرید

عذر خواہی کند م بعد از قتل — عذر بدتر ز گناہش نگرید

نگہش با من و لطفش با غیر — غلط انداز نگاہش نگرید

محتشم گشت گدای در تو — دوستان حشمت و جاہش نگرید

قصیدہ در منقبت حضرت امیر المومنین جناب علی علیہ الصلوٰۃ والسلام از نتائج افکار صحیحہ جناب استادی شاہ الفت حسین صاحب قبلہ کہ بمزار مبارک گذرانیدہ اند

آن خسرو اقلیم دین آن مالک ملک یقین — استاد جبریل امین اعنی امیر المومنین ع

دانای راز کبریا داماد ختم الانبیا — سر دفتر اہل صفا سلطان فوراثی متین

زین هر سه تبر نیز بگویم که چه باشد | پیری که جوانی کند و شرم ندارد

وله

کنجی و کتابی و حریفی دو و سه همدم | باید که عدد بیشتر از چار نباشد

رودی و سرودی و کبابی و شرابی | شرطست که ساقی بجز از یار نباشد

این دولت اگر دست دهد ابن یمین را | با هیچکسش در دو جهان کار نباشد

غزل از شیخ علی حزین

بدستم داد دستی برده در خونم فرو دستی | بچاک سینه دارد غمزه دستی در رو دستی

خوشا عهدی که با کوتاه دستان لطفها بودش | حمائل داشتم در گردن آن تندخو دستی

سراپا نازنین از تربتم دامنکشان مگذر | مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی

کدامی دست خالی داشتم تا سبحه گردانم | که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی

دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن | سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی

کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود
حزین از شرم عصیان بگذارد پیش رو دستی

این عناصر را بهم آمیختند | تا چو من دیوانهٔ انگیختند

قطعهٔ همایون شاه بادشاه که بشاه طهماسپ صفوی نوشته

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم | قلهٔ قافِ قناعت را نشیمن کرده است

روزگارِ سفلهٔ گندم نما و جو فروش | طوطیِ طبعِ مرا قانع بارزن کرده است

طالعم شیرست و عمری پشت بر من کرده بود | اینک از کینِ عداوت روی بر من کرده است

التماس از شاه آن دارم که با مخلص کند | انچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است

قطعه از ابن یمین

چون جامهٔ چرمین شمرم صحبتِ نادان | زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد

از صحبتِ نادان بترت نیز بگویم | خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد

زین هر دو بتر دان تو شی را که در اقلیم | با خنجرِ خونریز دلِ نرم ندارد

قطعه از میلی

ای جان تلخکام خراب از چه باده — کز پا فتاده و دل از دست داده
ای دیده در مشاهده گیستی تو باز — هر سو بروی خود در حسرت کشاده
ای صبر هر زمان نه زبان دگر کمی — ای درد هر دم از دم دیگر زیاده
شوخیکه وعده داشت بمن وش میکند گشت — گفتم بجو دکه بهر چه روز ایستاده
برخواستم که در پیش افتم بناز گفت — بنشین که در خیال محال اوفتاده
گفتم بیا و وعده وفا کن بخنده گفت — خوش بر فریب وعدهٔ من دل نهاده
گفتم امید ها ز تو دارم بعشوه گفت — میلی برو برو که تو بسیار ساده

قطعه از نعمت خان عالی

در ازل میگشت چون تخمیر ما — جمع کردند از پی تخمیر ما
آب اشک بلبل دیوانه — خاک از خاکستر پروانه
باد آه قمری مستانه — آتش داغ ز خود بیگانه

قطعه از عصمت

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش / بطلبگاری ترسابچهٔ باده فروش

پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری / کافری عشوه گری زلف چو زنار بدوش

گفتم این کوی چه کویست و ترا خانه کجا / ای مه نو خم ابروی ترا حلقه بگوش

گفت تسبیح بخاک افگن و زنار ببند / سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش

بعد ازین پیش من آتا بتو گویم رمزی / راه اینست اگر بر سخنم داری گوش

زود دیوانه و سرمست دویدم پیشش / بمقامی برسیدم که نه دین ماند و نه هوش

دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست / وز تف بادهٔ عشق آمده در جوش و خروش

بیدف و ساقی و مطرب در رقص و سماع / بی می و جام و صراحی همه در نوشا نوش

چون سر رشتهٔ ناموس بشد از دستم / خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش

این نه کعبه است که بی پا و سر آئی بطواف / وین نه مسجد که درو بی ادب آئی بخروش

این خرابات مغانست و درو مستانند / از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

گر ترا هست درین شیوه سر یکرنگی / دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

نقل پارهٔ از کلام بلاغت التیام شعرای متقدمین و ناظمان صاحب طبع متین

نظامی

قطعهٔ شعر

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود   میزدم ناله و فریاد ز من کس نشنود

یا نبد هیچکس از باده پرستان بیدار   یا چو من مست بدند هیچکس هشیار نبود

نصف بگذشت ز شب بیشتر و یا کمتر   رندی از غرفه برآورد سر و رخ بنمود

گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگو   کاندرین نیم شب از بهر کس این در نگشود

این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند   تا که دیر آیی و اندر صف پیش ایستی زود

اینهمه دیر مغانست درین مستانند   شاهد و شمع و شراب و نی و آواز سرود

آنچه در جملهٔ آفاق درینجا حاضر   کافر و ارمنی و گبر و مسلمان و یهود

گر تو خواهی که دم صحبت اینها بزنی   خاکپای همه شو تا که بیابی مقصود

ای نظامی چه زنی حلقه باین در شب و روز   که ازین آتش سوزان تو نیابی جز دود

ایزدش از عدل و جود داد لباس وجود | داد و دهشش تا بود خلق شعار و دثار

داد انوشیروان داشتی رو در نهان | باز دگر این زمان شاه نمود آشکار

گر زره رهروان سنگ بخیزد درون | از کف سنگ نشان سنگ شود دستگار

تا که ز دور زمان خلق بود در امان | عدل خدیو جهان آمده روئین حصار

گلشن دهر از دو رنگ یابد از و آب و رنگ | بخیه گر آید خدنگ مهره شود زهر مار

زخم زبون را دهن تا نشود خنده زن | خشک کند خون بتن آهوی مشک تتار

برق نگه بر عدو پاک بسوزد چو مو | طرفه که در عهد او نور کند کار نار

زو سپر انداختند هوش و خرد باختند | سوی عدم تاختند رستم و اسفندیار

ابر کفش میدهد تیغ بر هر بار و چه تیغ | گرم کند زاب تیغ معرکه کارزار

وصف شه از چون منی و انه از خرمنی | نکته وری پر فنی نادر و اندر شمار

اختر چرخ بلند منجمر شاه و سپند | تا نرساند گزند حادثهٔ فتنه بار

تند نگه گر عدو افگند از ابرو | باد بچشمان او سرمه کشد از غبار

گرچه بسی ره سپرد پای بجنت فشرد | راه بجای نبرد کلک ستایش نگار

بیش ازین از هوس چند برآرم نفس | به که خموشیم و لب تا نشوم شرمسار

خاک درش فی المثل سرمهٔ چشم امل / پشت پناه دول دبدبهٔ شهریار

از در این آفتاب شاه و گدا کامیاب / یاس نه بیند بخواب دیدهٔ امیدوار

سخت و گران هر چه بود نرم و سبک تر نمود / ناخن او بر گشود عقدهٔ دشوار کار

حرف ثنا در نگاه گوهر روشن چو ماه / دفتر اوصاف شاه درج دُر شاهوار

از یم جودش جهان گر نشود تر دهان / در شکم خاکیان بار نگیرد قرار

اوفتد از رنگ و بو برگ هر زرد رو / نخل امید عدو گرچه دهد برگ و بار

هر که ز شه باز ماند دوک بکاوش ستاند / در دل عاشق نماند حسرت دیدار یار

چرخ غلط کرده راه بر در او عذر خواه / پیرو رفتار شاه گردش لیل و نهار

جود شهنشه یمی فیض ده عالمی / یم چه یمی قلزمی آنکه ندارد کنار

یابد ازین آب جو باغ جهان رنگ و بو / تازه دگر آبرو آمده بر روی کار

دور بعیش کرد طی دفتر دوران دی / قلقل مینای می خندهٔ صبح بهار

گرم خوشی خرد و کل لاله بکف جام مُل / شبنم رخسار گل آینهٔ روی یار

با کف جودش اگر بذره نه دوزد نظر / سبز نگردد دگر کاشتهٔ بذره کار

از کف بذل گران بخت درین خاکدان / آبروی بحر و کان دست و دل شهریار

نماید غرق بحر درد و غم را　　در دولت سرایش وی ساحل
شد این مصراع دلکش سال تاریخ　　همایون قصر شاهنشاه عادل
۱۲۰۹ھ

قصیده صنعت مسجع در مدح حضرت شهریار گردون وقار

نخل بن انتظار کام دل آورد بار　　در چمن روزگار دم زده فصل بهار
فصل بهاری که داد برگ و بر دی بباد　　خاربن از پا فتاد ملک خزان تار و مار
کهنه درخت امید سبز شد و قد کشید　　گوش جهان زار رسید مژده فصل بهار
زان بکف من فتاد تازه بر با مراد　　باغ مرا نشو داد آب و هوای بهار
زهره بکرسی نشست بربط شادی بدست　　بوقلمون نقش بست تا دره روزگار
بزم همایون شاه باغ ارم جلوه گاه　　جلوه کند در نگاه قدرت پروردگار
شاه سکندر سریر پادشه جم نظیر　　تاجور باجگیر کام ده و کامگار
می برد از بزمگاه بزم ارم بوی شاه　　باد سحر هر پگاه نفحهٔ نافهٔ تتار
مردمک مهر و ماه یافته نور نگاه　　میمنت بزم شاه خرمی روزگار
نغمهٔ بلبل باغ گل کند از صوت زاغ　　دود کند تر دماغ گل مدد از نوک خار

قطعۂ تاریخ تعمیر شہنشاہ منزل مبارک

خدیوِ دادگر واجد علی شاه — که بازوی جہانگیرش قوی باد
ازین نو ساخت دولتخانۂ او — جہانِ کہنہ را از سر نوی باد
نصیبِ خاکبوسانِ حریمش — نعیمِ دینی و ہم دنیوی باد
سریرِ دولتش از لطف یزدان — مزین از جلوسِ ثانوی باد
حریمش مجمعِ ارباب دانش — چو دربارِ خدیوِ غزنوی باد
بدانجا سیکه اندیشد بد او — بکنجِ نیستی خود منزوی باد
زہاتف خواستم سالِ بنایش — بگفتا عیشگاہِ خسروی باد

١٢٨٩ھ

ایضاً قطعۂ دیگر

بنا فرمود چون واجد علی شاه — خدیوِ پاک دین سلطانِ عادل
مکانی دلکشائی جانفزائی — ہمایون قصر شاہنشاہِ منزل
زہی کاشانۂ مینو نشانی — نگارین چون قصورِ شہرِ بابل

قطعۂ تاریخ کتاب ایمان تصنیف بندگانِ سکندر شان

چو شد طبع این نغز دیوانِ شاه — که صیتِ کمالات او چار سوست

چه دیوان که مجموعۂ از سلام — سلامی که ذکرِ مصائب دروست

بشرحِ غم و دردِ آلِ نبی — چه مغزِ سخن برکشیده ز پوست

ز عرشِ برین تا به فرشِ زمین — گلستانِ این غم پر از رنگ و بوست

چه نخلی بود ماتمِ اہلبیت — که تا باغِ عالم بود در نموست

غمِ اہلبیت اصلِ ایمان بود — که تکمیلِ ایمانِ مومن بدوست

ز آبِ سرشکِ غمش روزِ حشر — بر ساقیِ کوثرم آبروست

بود ضبطِ این درد دشوار تر — ز صبرِ دلِ دوست در ہجرِ دوست

زہاتف بگوشم رسید این ندا
غم و دردِ دل سالِ تاریخ اوست

نہ تالیفی ست در تالیف اصوات
که چینی لعبتی از پردہ برجست

بفکرِ سال تالیفش بہ سمبت
در و ہم ناخنِ اندیشہ می خست

کہ از ہاتف رسید این نغمہ در گوش
چو پیکانیکہ گیرد جای بر شست

بگیر از غیرتِ نورس عدا وش
کہ تاریخِ لطیفی دست داد ست

سمت ۱۹۲۶

ایضاً

شبی گفتم ظہوری را کہ بر تو فضلِ من این بس
کہ ممدوحم ز ممدوحِ تو آمد افضل و انفس

بگفتا کیست ممدوحِ تو گفتم رشک ممدوحت
شہِ واجد علی سلطانِ عالم حسن و اقدس

بگفتا نورسِ ممدوحِ من ہم دیدہ گاہے
بگفتم نامِ نا جورا اگر نشنیدہ از کس

بگفتا وصفِ آن گفتم بہ از تالیف ممدوحت
بگفتا سالِ تاریخش بگفتم غیرتِ نورس

سمت ۱۹۲۶

دیگر قطعۂ تاریخ بنگلہ جنتی

چو قصر نور منزل را بنا کرد
خدیو باذل و سلطانِ عادل

بقربِ آنمکان کاخِ دگر ساخت
سپهر از رفعتِ آن داغ بردل

جهان داور فروغش نام بنهاد
قلم را در مدیحش پای در گل

۱۲۸۶
نزدیکِ فروغ آراست کاخی
که سازد پرتوش چون ماهِ کامل

زهاتف خواستم سالِ بنایش
همی گفتا بگو رخشنده منزل
۱۲۸۶

قطعۂ تاریخ کتاب ناجو مولفہ خاص فیض اختصاص بندگان سکندر شان

همایون خسروی داؤ وصوتی
که وصفش زینتِ گوش و زبانست

بموسیقی کتابی کرد تالیف
که بر رخسار نورس رنگ شکست

به ناجو نامزد کردش ازین رو
که باشد دلبر هشیار و هم مست

هانی بهره یابد از نوالش | بود تا خوانِ نعمت خوانِ عالم
بود از مبلغی عمرش لضا بے | سنینِ عمرِ بی پایانِ عالم
نا فرمود کاخِ نور منزل | که روشن شد بدو چشمانِ عالم
چہ ایوانی که در وصفش فرو بست | لبِ نطقِ سخن سنجانِ عالم
سرِ وشم گفت تاریخِ بنایش | بگو عشرتگہِ سلطانِ عالم
۱۲ ۸۶

قطعہ تاریخ بنگلہ دیگر بقرب ہمان قصر النور

ہزار و دو صد و ہشتاد و شش بود | که شوقم ریخت طرحِ این بنائی
ہمایون کوشکی زیبا مکانے | مبارک منزلی عشرت سرائے
ہوایش درتنِ بیجان روانی | غبارش چشم دل را توتیائے
پس از تعمیر بو دم فکرِ تاریخ | که در گوشم زغیب آمد ندائے
که این کوشک بقربِ نورمنزل | زدا نوارش کند کسبِ ضیائے
مگر از نور منزل فیض یابد | چو ماہ از آفتابِ نورزائے
فروغ آمد ازان روسالِ تاریخ | خدایش جاودان بخشد بقائے
۱۲ ۸۶

روی گل سیر ندیدیم و بہار آخر شد

نقل بعض تاریخہای عمارات و تصنیفات خاصۂ بندگان سکندر شان کہ بحکم فیض شیم حضرت حوالۂ قلم شکستہ رقم گردیدہ + قطعۂ تاریخ نور منزل

جہانداری کہ باشد جانِ عالم
بود واجد علی سلطان عالم

فروزان اختر برجِ خلافت
درخشان گوہر عمانِ عالم

بہ تکمیلِ فضایل جوہر فرد
سر و سر دفتر شاہانِ عالم

کمالش بر سپہر فضل ماہے
جمالش نیّر تابانِ عالم

ندارد جز لبِ جانبخش او کس
دوائی درد بی درمانِ عالم

بسنجیدین گردشِ بانظم گردون
برآمد جوہرے از کانِ عالم

ندادی گر صلاے خرمی ہا
نہ بستی لب دلِ نالانِ عالم

ساخت پژمرده خزان جملهٔ گلستان ترا
هست این نوحه بلب بلبل نالان ترا

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

من بیاد تو فراموش نمودم خود را
بیخبر از خرد و هوش نمودم خود را
وز غم دهر سبکدوش نمودم خود را
گرم این ناله بصد جوش نمودم خود را

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

یاد روزیکه نمیداشتم از هجر خبر
کار با زلف و رخش داشت دلم شام و سحر
روز و شب جلوهٔ او بود مرا پیش نظر
تاب یک لمحه فراقش نه مرا بود دگر

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

ای امیر اینهمه آزردن جیران مپسند
نالات آتش اندوه بجانها فگند
قصه کوتاه کن از حرف و سخن لب بر بند
بعد ازین خواندن این بیت بهر قرن تا چند

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بہار آخر شد

دیدہ ام بیتو تماشای چمن نتواند ہر شجر را دلِ من نخلہ ماتم داند

ہر ورق باکفِ افسوس چشمم ماند ہر نوا سنج بگوش این سخنم میخواند

حیف در چشم زدن صحبتِ یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بہار آخر شد

وحشتِ خاطرِ من بیتو چنانست امروز کہ فزونتر ز حدِ شرح و بیانست امروز

ناوکِ ہجر تو صرفِ دل و جانست امروز جان و دل صرف ہمین آہ و فغانست امروز

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بہار آخر شد

حیرتم ہست ازین گردش چرخ گردان کہ بیک چشم زدن رنگ دگر کرد عیان

نہ مے و مطرب و ساقی نہ بہار و بستان دفعتہ گشت دگرگون ہمہ ساز و سامان

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بہار آخر شد

داد بر باد فلک سنبلِ پیچانِ ترا کرد پامال قضا سروِ خرامانِ ترا

که صید دام زلف یار باشد

منتخب از نسخهٔ ماتم نامه که به فراق محبوبه گفته شده

در حدیث غم سر آغاز سخن شد آه ما	مد آه ماست گویی مد بسم الله ما
جای حمد حق خبر استرجاع با صد درد دل	نیست در دیباچهٔ شرح غم جانکاه ما

ترجیع بند ایضاً از نسخهٔ ماتم نامه

بی تو ای گل چمن رنگ دگر شد پیدا	لاله را خون بدل و داغ جگر شد پیدا
نرگس از هجر تو با دیدهٔ تر شد پیدا	وین فغان از لب هر برگ شجر شد پیدا

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

از غمت دیدهٔ نرگس همه شب بیخوابست	سنبل از درد تو چون مار به پیچ و تابست
دل هر غنچه به سودای تو خون نابست	بلبل از شوق تو گویان بدل بیتابست

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

نخواهم بر سر خود سایهٔ مرغ همایون را

غزل دیگر

ازم در دیدهٔ من خار باشد
که چشم طالب دیدار باشد

بلای عشق را آسان نگیرید
اگر اندک و گر بسیار باشد

چه نالد بیدلی از تنگی دل
که دلدارش پی آزار باشد

بود مخمور چشم مست ساقی
اگر دیوانه گر هشیار باشد

چو افتد بیدلی را کار با دل
ز کار دو جهان بیکار باشد

نخواهم دولتی جز طلعت یار
که بینم دولت بیدار باشد

چه پرسی حال دور افتاده از یار
که با غم سازد و لاچار باشد

شب دوری که تنها زار نالم
غم دوری مرا غمخوار باشد

بود آسان ترا از جان در گذشتن
ز جانان در گذر دشوار باشد

چه دور از مشرب ثابت پرستان
اگر در گردنم زنار باشد

ز هر فکر است امیر امروز آزاد

غزل

دل از جا بردم و دادم بکف عشق جگر خون را
مهار ناقهٔ لیلی سپردم دست مجنون را

پریشان کرد گیسوی پریشان حالت مجنون
چو لیلی دید با زلف پریشان بید مجنون را

کند نظارهٔ رنگینی گلدستهٔ نظمم
که بر چیند ز باغ فکر خود گلهای مضمون را

بگردابی فتد گر عکس چشم حیرت افزایم
فتد از موجها زنجیر در پا آب جیحون را

نه بینی از شفق گلرنگ طاس چرخ مینائی
بکام بیدلان ریزد قضا این جام پر خون را

لب هر جو ز آب چشم صد جوی بر آوردی
چو شیرین یاد کردی تیشهٔ فرهاد مفتون را

لب هر کس نیارد داستان درد سنجیدن
شنو از هاتفی افسانهٔ لیلی و مجنون را

حریم عشق را محرم نباید کس که اسرارش
دهد آئینهٔ حیرت بکف عقل فلاطون را

به پیش قامتش طوبی زند کی لاف موزونی
که اعجاز عصا باطل کند تاثیر افسون را

ز طعن نیزه باشد جانگزا تر طعنهٔ دشمن
بسمّ قاتل افعی چه نسبت خدر افیون را

تغیر گر نباشد مقتضای حکمت یزدان
چرا دست قضا گردنده دارد چرخ گردون را

امیر افتد چو بر من چشم لطف حضرت حسرت

در عالمست این مثلِ کهنه بر زبان — خسرو گهرشناس بود یا که جوهری
خواهم ز بندِل توصلهٔ حسب خواهِ دل — تو کم نئی ز سنجر و من هم ز انوری
از تیره خاک هند کم آید چو من دگر — با این زبانِ سحربیان ناظمِ دری
لیکن به بنده حاجتِ اصلاح کلکِ تست — زانرو که خسروی بدیارِ سخنوری
پوچیست نزدِ مردِ سخن سنجِ بی سخن — با حضرتش کسیکه زند لافِ شاعری
دارم حدیثِ معجزهٔ موسوی بگوش — کی بشنوم فسانهٔ افسونِ سامری
بادا چو جامِ عشرتِ جم ساغرش بدور — تا دوره که چرخ زند چرخِ چنبری
دائم که ره بملکِ معانی برم امیر — خسرو اگر بتربیتم کرد رهبری

غزل بر مطلع بندگان قیصرشان که با وصف شروک بودن اشتغال شعر و سخن و عدم بضاعت و استطاعتم درین فن محض باتباع حکم محکم بندگان سکندرشان اتفاق تحریر و تسطیرش افتاده

مطلع بندگان همایون

بصد ترکیب بندش ساختم گلهای مضمون را — بپرچم لیلیِ دل نخلبند بید مجنون را

گیرد چو برق راه عدم عمر خصم دون تا تیغ برق بارقه در جلوه آوری

گردد ز نقش نعل زمین چرخ پر هلال هر جا که بر سمند فلک سیر بگذری

آرد بسر پر دولت جم را بزیر پای دست تو بر سر بکه کند سایه گستری

صبر و قناعت و کرم و رحم و خلق و جود کس را بدین صفات تو نیست همسری

نور جمال جلوه گر جوهر کمال سیمای روشن آئینه نیک محضری

کیوان محل هلال رکاب آفتاب چتر گردون سریر خسرو بهرام لشکری

یک ذره جا نداشت بچشم تو از ازل گنج و سپاه و جاه و جلال سکندری

نطق تو دم زند ز دم معجز مسیح چون تو بر آوری نفس فیض گستری

آن پست پایه که نهی تاج بر سرش جوید ز سروران جهانی جو برتری

آنرا که سر بسجده خاک درت نهاد حاجت نماند با عمل کیمیاگری

مضمون کارنامه رزم تو خصم را در دفتر حواس پدید آرد ابتری

تا فرض شد ولای تو بر جمله مومنین البته بغض تو نبود کم ز کافری

ای بادشاه صورت و معنی بدین کمال از هر چه در گمان خود آریم برتری

گر بگذرد ز چشم قبول تو نظم من فرق کمینه بگذرد از چرخ چنبری

با خاندان مرتضوی انتساب تست — افضل ازین چه فضل که از نسل حیدری
در خطبه شمهٔ برکات است نام تو — تا روی با خلوص بمحراب آوری
زین روی دعوییم همه حقست و محض صدق — گر گوییت که زینت محراب و منبری
هر صبح بر در تو شتابد بکسب فیض — سلطان خاوری چو گدایان هر دری
پی میبرد بمنزل مقصود از ذرت — آنرا که کرد طالع بیدار رهبری
چون ذره چشم حسن بخورشید روی تو — روی ترا بود نظر ذره پروری
یاجوج فکر راه ندارد بملک دل — تا شد حصار جود تو سد سکندری
هر کس که بست با خلاص تو کمر — بربندد آسمان کمر چست یاوری
از رای شاه صرفه برد فکر فیلسوف — ابطال معجزات کند گر فسونگری
یکدانه گوهری ز دل ناکام عالمی — از ابر فیض در صدف سینه پروری
رایت ز عرش و رای منجم ز آسمان — زان حکم تو غلط کند احکام اختری
قلب سیکه دم ز خلوص تو میزند — کامل عیارتر بود از زر جعفری
چنگ نشاط و کوس بسالت که زد زمان — تا گشت نصب رایت سلطان خاوری
با سنگ آستانهٔ تو از علو قدر — کیوان نیاورد که زند لاف همسری

کلام فیض نظام و منتخبات دیگر اساتذهٔ بلند نام باندراج و اندماج
مخصوص نموده آید امّا چون کلام ناتمام نیز در مرتبهٔ انقص بحقیقت از جملهٔ
منتخبات است ذکرش در جملهٔ منتخبات بدین نظر بهتر متصور تا این باب
کتاب که بذکر منتخبات مخصوص است از ذکر منتخبات قسم انقص هم خالی
نباشد و نیز چون هر حسن و خوبی را از مقابله بازشتی و بی‌خوبی افزایش
قدر و بها ضرور است لهذا درج کلام ناتمام خود را با منتخبات جنس اعلی
باعث مزید آرایش آن همه سخنهای بلند و حرفهای دل‌پسند

همی انگارم

قصیده در مدح بندگان سکندر شان

ای خسرو یگانهٔ اقلیم سروری — زیبای چتر و زینت اورنگ صفدری
ای روی تو بهار گلستان دلبری — موی تو سنبل چمن نازپروری
بوی تو نکهت گل گلزار سلطنت — نطق تو فرد دفتر خلق پیمبری

به قبل معتبر و از جمله آنست ترجمه بلیغه کتاب حملۂ حیدری که بنام
هیبت حیدری شهره و بفخر می باشد و از جمله انست
مجموعه قصائد فرائد مشهور به قصاید مبارک و از جمله انست
مثنوی بیمثل و یکتا که به خزن اختری معروف است و
از جمله آنست رساله مسمی به جوهر عروض و از جمله آنست
رساله مسمی به ارشاد خاقانی که حضرت سلطان ملک الکلام
در شرح رساله عروض و قافیه مولف میر شمس الدین فقیر تحریر فرموده
و بلطف توجه و التفات شاهانه فخر و مباهات تالیف فقیر را باقصی

مراتب افزوده

و همچنین دیگر بسا تصانیف حضرت در علوم و فنون بتوجود که
تفصیلش درین وجیزه تحریر گنجایش پذیر نیست

نقل پاره از کلام ناتمام این اقسم آثم

مخفی مباد که اگر چه کلام ناتمام را شایانی آن نبود که در محل ذکر نمونه از

ازان درین مختصر غیر متصور لہٰذا بجای انتخاب ہر یکی نام چند رسالہ
ودیوان وکتاب را بطریق فہرست بر می نگارم تا مشتاقان علوم از
ہر نامی نشانی بدست آرند واگر شوق رہبری کند اصل تصانیف منیف
بندگان اقدس را بدست آوردہ فائدہ ہا ازان بردارند

تفصیل اسمای دواوین بلاغت تزئین

شیوع فیض	قمر مضمون	سخن اشرف
گلدستۂ عاشقان	اختر ملک	نظم نامور

اما دیگر تصانیف لطیف در انواع علوم وفنون پس از جملہ آنست رسالۂ
نافعۂ عجیبہ متضمن فواید غریبہ موسوم بہ **ایمان** در بیان مصائب اہلبیت
عظام بطور مرثیہ وسلام + واز جملہ آنست نسخۂ بدیعہ جمعیت بخش خواطر پریشان
المسمی بہ **دفتر پریشان** در ذکر مصائب امام ہمام علیہ السلام
واز جملہ آنست مجموعۂ جامعہ نوحہ وسلام متضمن بیانہاے پراثر المناقب

زجا جی شجر جا بجا سبز پوش | نہال بہشتی تھے جلوہ فروش
کسی سمت مردنگ کی تھی قطار | کہ جنسے ہوئی زیب سو سی ہزار
کہین خوشنما جھاڑ بلّور کے | لٹکتے تھے خوشے وہ انگور کے
کسی سمت مطرب تھے نغمہ سرا | مغنی کسی سمت گرم غنا
جو سازندے تھے اور کرتے تھے ست | وہ ساقی تھے گویا کہ ساغر بدست
دوپٹے گرے اور کھلی کاکلین | چہکتی تھین گلزار مین بلبلین
عجب نغمہ لذت آمیز تھے | کہ ہر سمت طوطی شکر ریز تھے
نگاہ مین جبدم لگے تولنے | ہمارا بھی طوطی لگا بولنے
کہین قصر خاقان مین بیندہ میز | چمک اوسکی خورشید روشن سے تیز
ظروف خوش اسلوب سیم و طلا | کہ رکھتے تھے شمس و قمر کی ضیا
وہ چینی و شیشے کے خوش رنگ ظروف | کہ تھا جنکو تنویر انجم پہ حرف
تمدائین لطیف اونمین تھین جا بجا | کسی سمت گلدستۂ خوشنما

تنکہ پارۂ از انتخاب کلام فیض نظام حضرت بود و چون تصانیف
علوم و فنون کثرتی تمام داشتہ است درج انتخاب ہر یکی

عجب نہر جسکے کنارے حباب | ستارون مین تھا چشمۂ آفتاب

کنول نصب شیشے کے تھے جابجا | مکان سب وہ گویا حلب ہو گیا

کنول جب وہ ہر ایک روشن ہوا | وہ گلشن بھی صحرائے ایمن ہوا

درخشان نہ تھی ہر جگہ ایک شمع | وہ آنکھین تماشائیونکی تھین جمع

عیان ہر طرف جلوۂ طور تھا | جدھر دیکھیے عالم نور تھا

کرون روشنی بزم کی گر بیان | تو ہو صورت شمع روشن زبان

وہ فرش سقرلاط تازہ تر | حنا بستہ ہو جسپہ پائی نظر

کہا جسکو حاصل نظارا ہوا | زمین پر شفق کا گذارا ہوا

صفا کا ہر آئینہ پیمانہ تھا | کہ جنسے مکان آئنہ خانہ تھا

حسین دیکھتے تھے جو اونمین جمال | تو خود اپنے ہوتے تھے عاشق کمال

مگر ساتھ اوسکے یہ آتا تھا دھیان | حسینون سے خالی نہین ہے جہان

جو یکتا ہے تو ذات پروردگار | ہماری سی یان صورتین ہین ہزار

کہین چسپ دیوار پر پانچ چار | تصاویر شاہان عالی وقار

یہ حیران ہوئے زیب دربار سے | کھڑے رہ گئے لگ کے دیوار سے

جو ہون ایک عجز سے بھی کامیاب
کہون قصہ گرم با آب وتاب

ہوا النصف جب ماہ شعبان تمام
وہ تھا روز مولود شاہِ انام

ہوئی قصر خاقان مین مجلس کی زیب
جو طیاریان تھین وہ سب دلفریب

عجب قصر عالی لطافت سرشت
بعینہ وہ گلزار باغِ بہشت

سراسر تھا پیراستہ صحنِ قصر
عجب باغ آراستہ صحنِ قصر

صفا تو امان صحنِ دستور خلد
دلِ عارف و سینۂ حورِ خلد

وہ آئینہ جسکو حلب باج دے
جو چاہے سکندر بھی مُنہ دیکھ لے

یہ لبریز صدق و صفا ہر روش
صفا نے کیا جنکو خود پرورش

روش کے کنارے وہ گلبن عیان
کہ خود بلبل اونپر تھی حورِ جنان

وہ پھیلی ہوئی بوی گلہای باغ
کہ جس سے معطر سراسر دماغ

جو گل تھا وہ تھا خسروِ تاجدار
کمربستہ گلچین تھے خدمتگذار

ہوئی زیب نہرِ لطافت سرشت
کہ شیرین وہ چشمہ تھا نہرِ بہشت

عجب زیب اوسکی عجب زرق برق
کہ تھا بحر حیرت مین تسنیم غرق

دھری تھین جو گرد اوسکے فرنگیان
چراغان مین آبِ بقا تھا عیان

غرض رونق ہر مکاں عشق ہے — زمیں عشق ہے آسماں عشق ہے

ہر اک بوستاں میں یہی ہے شجر — ہر اک نخل میں ہے یہ تازہ ثمر

موافق بہت جسکی تقدیر ہے — وہ اس میوے سے چاشنی گیر ہے

بیان حال آرائش محفل ازتیاری روشنی و رقص وغیرہ

نیا ساقیا آج ساماں ہے جو — وہ فرصت شرابوں کی ہو جان جو

بدل اسکے پھر لے جو ہوں جو ظرف — کہ پھر تو آتا نہیں ایسا صرف

بہار آئی کا فکر کدھر دھیان ہے — عجب تو بھی سیدھا مسلماں ہے

گئی ناب خم میں کمر تک نہیں — بہار آئی سے پر خبر تک نہیں

سبو ہوں نئے اور ساغر نئے — کہ آتے ہیں یاں ماہ پیکر نئے

قدح نوش سرمست شیریں زباں — چلے آتے ہیں تیرے مہماں

[illegible] کوئی بھی مروت نہیں — ابھی تک تجھے فکر دعوت نہیں

گئی پیش احباب کھینچ — نئے ظرف لا بادۂ ناب کھینچ

کرتا ہوں تیرے سپرد — اگر صاف مینا و خم سب کو دو

دکھاتا نہ جلوہ جو حسنِ قدیم — نہ ہوتے کبھی طور پر غش کلیم
غرض ماجرے ہین عجب عشق کے — یہ غمزے کرشمے ہین سب عشق کے
نہین اس سے خالی کوئی ذیحیات — یہ ہی جان ہر ذرۂ کائنات
کہین شمع خورشید کا نور ہی — کہین شعلۂ مشعلِ طور ہے
سرشک آنکھ مین ہی یہ سینہ مین داغ — چمن مین ہی گل انجمن مین چراغ
کہین وہ اثر خرمنِ گل سے ہے یہ — کہین برق آواز بلبل ہی یہ
جو لیلی کی زلفِ گرہگیر ہی — تو پھر پاے مجنون کی زنجیر ہی
شرر ریز و خاطر شکن ہی کبھی — دمِ تیشۂ کوہکن ہے کبھی
نہان رنگ اسکا ہی ہر رنگ مین — صدف مین گہر لعل ہی سنگ مین
کہین سنگ مین تو شرارہ ہوا — فلک پر جو پونہچا ستارہ ہوا
[illegible] مردمک چشم سطوت مین — کبھی آئینہ بزم محبوب مین
[illegible]ان مین پونہچا تو جادو ہوا — بیابان مین آیا تو آہو ہوا
[illegible] حبابہ آب ہی — کبھی گردشِ چشم گرداب ہی
[illegible] کا شانہ ہوا — کبھی زلف شاہد مین شانہ ہوا

طریقۂ اوّل آنکہ طبیعت خود را از جانب دوست صاف داشتہ باشد طریقۂ دوم
تا وقتیکہ دوست متکلم باشد قصد دیگر کار نکند طریقۂ سوم چین بر جبین
نباشد طریقۂ چہارم مال خود را از دوست در خاوت عزیز نباید طریقۂ
پنجم اگر دوست صادق الولا است برگفتۂ او اعتماد نماید و الا فلا طریقۂ ششم
نکتہ چینی در وقت تکلم نہ نماید طریقۂ ہفتم گفتگوئی بمیان نیارد
کہ موجب خشم و غضب دوست باشد

منتخب از کتاب لاجواب موسوم بہ عشقنامہ مبارک

تصنیف منیف بندگان اقدس و اعلی در مدح عشق

کرون پہلے حمد خدائے کریم
خبیر و قدیر و غفور و رحیم

پس از حمد نعت محمدؐ کرون
ثنا خوانی آل احمدؐ کرون

وہ احمدؐ جو محبوب اللہ ہی
وہ حق سے تو حق اوس سے آگاہ ہی

اگر عشق ہوتا نہ مطلوب حق
تو ہوتے نہ پیمبر نہ محبوب حق

فن اول خود را خوشبو نماید فن دوم شانه کشیده باشد فن سوم جامه
پاک و پاکیزه بوده باشد فن چهارم از غضب خالی باشد فن پنجم
بوی دهن صاف باشد و پنج هنر در تخلیه با دشاهان زیباست هنر اول
کلام خود را مقدم بر کلام شاه نه نماید هنر دوم موافق مزاج شاه کلام نماید
هنر سوم ذکر کدامی شکست لشکر و فوج او بر لب نیارد هنر چهارم قصه
ظلم و سیاست حضورش نخواند هنر پنجم در سعی نمودن احدی اگرچه عزیز خود
هم باشد احتراز واجب داند و چهار تعلیم در خلوت پسران باید تعلیم اول نماز
درست داشته باشد تعلیم دوم در آداب آموزانیدن تندی نماید
تعلیم سوم اگر فرضاً چهار یا سه پسر اند محبت یکسان دارد تعلیم چهارم عیب
آنها را بر رو نگذارد و پنج قاعده در خلوت پدران باید قاعدهٔ اول آنچه
نصیحت شنود خاموش باشد قاعدهٔ دوم جواب بکلمهٔ مختصر دهد
قاعدهٔ سوم حتی الوسع از نصائح پدری انکار نسازد قاعدهٔ چهارم احسان
خود بر پدر اظهار نکند قاعدهٔ پنجم چیزی از پدر در خانه پوشیده نداشته باشد
سوای کلام و تخلیه با زن خود و هفت طریقه در خلوت دوستان باید

طریقۂ اوّل آنکہ طبیعت خود را از جانب دوست صاف داشتہ باشد طریقۂ دوم تا وقتیکہ دوست متکلم باشد قصد دیگر کار نکند طریقۂ سوم چین بر جبین نباشد طریقۂ چہارم مال خود را از دوست در خلوت عزیز نہ نماید طریقۂ پنجم اگر دوست صادق الولاست بر گفتۂ او اعتماد نماید والا فلا طریقۂ ششم نکتہ چینی در وقت تکلم نہ نماید طریقۂ ہفتم گفتگوئی بمیان نیارد کہ موجب خشم و غضب دوست باشد

منتخب از کتاب لاجواب موسوم بہ عشقنامۂ مبارک

تصنیف منیف بندگان اقدس و اعلی در مدح عشق

کروں پہلے حمد خدائے کریم	خبیر و قدیر و غفور و رحیم
پس از حمد نعت محمد کروں	ثنا خوانی آل احمد کروں
وہ احمد جو محبوب اللہ ہے	وہ حق سے تو حق اوس سے آگاہ ہے
اگر عشق ہوتا نہ مطلوب حق	تو ہوتے نہ پیمبر نہ محبوب حق

فن اول خود را خوشبو نماید فن دوم شانه کشیده باشد فن سوم جامه
پاک و پاکیزه بوده باشد فن چهارم از غضب خالی باشد فن پنجم
بوی دهن صاف باشد و پنج هنر در تخلیه با دشاهان زیباست هنر اول
کلام خود را مقدم بر کلام شاه نه نماید هنر دوم موافق مزاج شاه کلام نماید
هنر سوم ذکر کدامی شکست لشکر و فوج او بر لب نیارد هنر چهارم قصه
ظلم و سیاست حضورش نخواند هنر پنجم در سعی نمودن احدی اگرچه عزیز خود
هم باشد احتراز واجب داند و چهار تعلیم در خلوت پسران باید تعلیم اول نالی
در دست داشته باشد تعلیم دوم در آداب آموزانیدن تندی نماید
تعلیم سوم اگر فرضاً چهار یا سه پسر اند محبت یکسان دارد تعلیم چهارم عیب
آنها را بر رو نگذارد و پنج قاعده در خلوت پدران باید قاعده اول آنچه
نصیحت شنود خاموش باشد قاعده دوم جواب بکلمه مختصر دهد
قاعده سوم حتی الوسع از نصائح پدری انکار نسازد قاعده چهارم احسان
خود بر پدر اظهار نکند قاعده پنجم چیزی از پدر در خانه پوشیده نداشته باشد
سوای کلام و تخلیه با زن خود و هفت طریقه در خلوت دوستان باید

خود بد دارد ہیچ در چشم خلائق معزز و خوشتر نخواہد شد و زود باشد که
از بیخ و بن کنده شود اوّل زنان و پسران را چنان تعلیم نماید که بعد
از و بر جاده اش مستقیم باشند دوم فکر قوت زنان و فرزندان بر فکر
معیشت خویش مقدم دارد سوم پیش فرزندان زنان را زیاده نخواہد
که باعث ابتری و بربادی و بدوضعی پسران است چہارم زنان را
مساوی الحال دارد و فرزندان را مثل دیگر فرزندان نباشد که از زن یا
فرزند یکی را بنوازد و دیگری را حقیر شمارد که موجب خانه بربادی و خصومت
و دشمنی است پنجم فرزندان را نگذارد که از کسب ہنر خالی باشند و
بہر کدام ہنر که راغب باشند از تحصیلش منع نفرماید چرا که آنچه از دل خیزد
بر دل ریزد ششم بر اقوال و افعال زنان گاہی اعتبار نه نموده باشد
ان کیدکن عظیم فصل چہارم در آداب تخلیه با
ہمصحبتان و درین فصل پنج تخلیه میباشد اوّل تخلیه با زنان دوم تخلیه
با دشاہان سوم خلوت به پسران چہارم تخلیه به پدران پنجم تخلیه
با دوستان تخلیهٔ زنان خلوتی عجیب است و دران پنج فن است

رابرای عدالت آفریده مالک الرقاب الامم گردانیده که شمهٔ از سیاست
خویش بر عالمیان آشکارا گردد اللهم احفظنا اول باید که چون بدربار شاهان
رود بیم بر امید و امید بر بیم مقدم داشته باشد و احتیاط نماید که ایشان
براحوال ماضی و حال او آگاهی نیابند چراکه اگر چنین باشد روزی برای
روبکاری هم مقرر است دوم ازینها بالحاظ بودن انسب و اولی و این
فرقه باکسی لحاظ نمی نماید سوم در نشهٔ شراب حدالامکان باینها صحبت
مکن چهارم دخل در مقدمات مالی و ملکی و دیوانی ایشان مده که روزی
بشکنجه گرفتار خواهی شد پنجم برزن اینها نگاه مکن اگرچه حور هم باشد
چراکه بی قصور هم داخل جیلخانه خواهد کرد و باز تا مدت العمر مهربان نخواهد گردید
ششم در احکام ایشان تامل جائز مدار که این طائفه آشنای حکم خود
میباش. و در دشمنان چون زبان در دهان هفتم هرگز پیش این فریق
دروغ را کار مکن که بعد تحقیقات سزاوار عقوبت خواهی شد مصرعه
لمولفه ای پسر برخوان ز من این هفت پند **فصل سوم** در تادیب زنان و فرزندان
آفریدگار عالم زنان و فرزندان را مثل برگ و بار ساخته هر شجری که برگ و بار

حد شناختگی خود ہم جاری فرمودہ سبحان اللہ وبحمدہ اتامی باید کہ وقت ملاقات خردی از بزرگ سبقت بسلام نماید بحسب سن انشاء اللہ تعالی چہ خوش باشد کہ شخصی در مجلس بزرگان رفتہ بی سلام نشیند و شخصی دیگر آمدہ بالای اینہا سلام نماید خالی از کراہت نیست واللہ اعلم دوم اگر جامہ کثیف داشتہ باشد دور تر بنشیند چرا کہ در مذہب بزرگان خردان را تعلیم میکنند بیشک جامۂ چرک آلودہ موجب تنبیہ خواہد گردید سوم ہمی باید کہ خردی روبروی بزرگ کلمۂ غمزہ و عشوہ بلب بیارد چرا کہ موجب توہین اوست و بر بزرگی کہ سامع آن کلام خواہد بود عاری نیست الا در غیبت او مضحکہ خواہد ساخت چہارم لب بلب دوختن و از دندان گزیدن مانع کلام روزمرہ خواہد بود و موجب انگشت نمائی بزرگ است و اگر ازچنین حالت برخود پیچیدہ اظہار شکوہ و شکایت نماید عجب نیست پنجم بی محابہ بدر خانۂ بزرگ مرو کہ او را از تو باکی نیست مگر ترا از وی احتیاجی

فصل دوم در آداب مجلس شاہان تاج بند قضا و قدر سلسلۂ حاکمان را بر سر رشتۂ عدل و داد منوط و مربوط نمودہ و اینہا

در فرط بیقراری وحالت آه وزاری که نصیب دشمنان باد یعنی در
زندان فرنگستان که موسوم بقلعهٔ فورٹ ولیم کلکته است هر قدر
تحفه که برای مبتدیان نزد خود داشت بی تکلف از نوک خامه ریخته
آمید از طالبان این فن مبارک چنانست که عیوب راقم الحروف
را از خلعت اصلاح بپوشانند و بر تارک این نودامادِ سخن حنیفهٔ عنایت
بدوزانند و الله المستعان واین را منقسم بچهار فصل نموده
نصایح اختری نام نهادم فصل اول در آدابی که خردان
را از بزرگان باید فصل دوم در آداب مجلس شاهان فصل سوم
در تادیب زن و فرزندان فصل چهارم در آداب تخلیه
همصحبتان فصل اوّل در آدابیکه خردان را از بزرگان باید
اول صورت آفرین خردان را از برای چنین آفریده که بزرگان
از آنان ممیز شوند چراکه اگر خردان نبودندی نشان بزرگی بکسی
معلوم نمیشد پس خردان را باید که از بزرگان کمتر نشسته باشند
تا در چشم ایشان عزیزتر شوند وچون ذات او تعالی از همه بزرگتر است

داده وتحفهٔ درود نامحدود پیشکش ختم الرسل بلبل باغ کل اشرف الانبیا
گوهر درج سخا کان نبوت دُر دریای رسالت معجز بیان سیف زبان
هادی راه بدان عندلیب گلشن ایمان واقف اسرار خفی محبوب
لم یزلی خاتم النبیین ناسخ ادیان وسنن جمله مرسلین محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم با دو منقبت وصی مختار کارخانهٔ قضا وقدر وزیر خیر البشر
جانشین مصطفی ولیعهد اعنی حضرت علی مرتضی شیر خدا ابن عم رسول هر دو سرا
لازمهٔ اعتقاد است شیر بکه در نیستان جلادت نهنگ آستینش سر معاندان
را بکشش ذوالفقار بلع نمودی شاهنشاهی که تخت طاق کسری را
بیک چوبهٔ تیر مژگان خلع فرمودی علیه السلام وآلف الف تحیة
والسلام بر اولاد امجدش تا قایم آل محمد باد ع از محمد تا محمد دست
ایمان یاد دار ✤ اما بعد بنده خاکسار بمقدار نقش پای اهل عالم
علی ابن الامجد ملقب بسلطان عالم شاه اوده المتخلص به اختر
تراب اقدام مومنین خاک راه صاحبان الیقین هر آنچه در عالم یاس
وقید وهراس که از شومی بخت نارسیده بجای سیاهی آب دیده صرف نموده

شد فسانه در جهان آن زخم تیغ و سنان		قاطع بازوی جبریل و فرشته خو ملک
لافتیٰ الا علی لاسیف الا ذوالفقار		چون نباشد در جهان این فرد اختر یادگار

رسالۂ نافعہ تصنیف منیف بندگان قیصر شان سوم

به نصائح اختری

سر دفتر انشای جهان نظم و نسق کون و مکان دبیریست که بیک اشاره باعث ایجاد بنی جان و خلقت انسان گردیده بساط ارض را چون بساط سلیمان بسیط نموده معبودیست که بندگان را سالک مسالک محیط فرموده معشوقیست که کاشانۂ هجر را بکلبۂ وصل سبدل ساخته استادیست که طفل غنچه را بچمنستان وحدانیت از لطمۂ گل پرداخته شفیقیست که بحار عنایات و الطاف را در ریگستان تشنه لبان چون انهار جبال لباس روانیت پوشانیده صرافیست که زر گل را بنخل اشجار از محک قابلیت جوشانیده ادیبیست که نافهمان مکتب ضلالت را خلعت و کا داده ظریفیست که لطیفه سنجان انجمن گیتی را نو صدق و صفا و

ابجد حمدش نعت احمد گشته برسن فن علیین‌ها — کرد و خمسه قمر بر آسمان با شمارِ شهان

برنیاید وصفت یک شمه از کلکِ من — گر بهم چسپیند از هم این لبان و این دهان

مطلعِ در وصفِ او کردم بیان ایدوستان — ازپیِ تعظیم خم شد آسمان شکلِ کمان

مالکِ تاجِ پیمبر حاکمِ روزِ جزا — مفتیِ شرعِ منور قاضیِ هر انس و جان

مطلعِ مهرِ فلک روشن کنِ مصباحِ دین — حامیِ دینِ و عالم شارعِ دینِ جهان

خویشِ احمد زوجِ زهرا ابو الحسن شیرِ خدا — ذوالفقارِ دو زبان در معرکه باشد نشان

عالمِ علمِ قضا و مالکِ روزِ قدر — مخزنِ اسرارِ دنیا منبعِ پیر و جوان

مرجعِ شمس و هلال و کوه و صحرا و فلک — معدنِ حلم و حیا و بحرِ احمد رازدان

ناسخِ ادیانِ باطل حاکمِ حکمِ لطیف — نکته سنج و نکته فهم و نکته بین نکته دان

ابنِ عمِ احمد و مسند نشینِ تختِ پاک — تاجدار و تاج بخش و حاکم و شاهِ شهان

قلزمِ جود و سخا دریای زخارِ عطا — تاجدارِ لافتیٰ روشن کنِ نامِ جهان

آسمانِ حلم و همت آفتابِ پرضیا — کوکبِ انّا فتحنا ساطعِ نورِ جهان

در شجاعت و سخاوت و متانت یکه تاز — یادگارِ مصطفیٰ در رزم چون شیرِ ژیان

همصفیرِ مصطفیٰ او جانشینِ مرتضیٰ — طوطیِ شیرین لبان و بلبلِ نو بوستان

زین فکر جواب بخیال و خاطرم گذشته که شاید وقوع معراج در لیالی قدر بوده باشد مگر چون برین معنی دلیلی نقل هم ضروری بود در کتب عدیده تفحص و تلاش گردید تا اینکه در حدیقهٔ سلطانیه تصنیف علیین مکان سید العلما اعلی الله مقامه در جلد نبوت بمقام معجزهٔ معراج دیدم که از بعض روایات وقوع معراج در شب قدر ثابت می فرمایند و پر ظاهر که از سورهٔ قدر بهتر بودن لیلة القدر از هزار شب پیداست پس ثابت می شود که زمانهٔ هزار شب و روز برای معراج حضرت رسالتپناه منقضی شد و سکون و قرار زمان و زمانیان از تغیر و انصراف و تعطل از سزا و جزا گردید و این نیز یکی از معجزهٔ خیر الانبیا باید شمرد

	وشب معراج بهتر از هزار شب شد	

انتخاب از قصاید مبارک تصنیف منیف حضرت اقدس و اعلی در مدح علی علیه السلام

انٰی فوائت لشیئ خم گشته زمین و آسمان		چون شود حمد خداوند جهان از من بیان

چنین حرکت برای اہلبیت سلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن
متامل شود جہت بہترین خلق خدا و افضلترین رسل و انبیا مخفی نماند
بعد بیان این دلائل ثلاثہ بعقل سلیم خود راقم می نگارد و جواب نفس
میدہد باینکہ او تعالیٰ شانہ در وقت طلب فرمودن حبیب خود
بمعراج آسمانی و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش
بقرب خویشتن اگر عالم را از جمیع تغیرات و تصرفات تا مدت ایاب
و ذہاب او ساکن و معطل فرمودہ باشد و در انظار خلایق و مکونات عالم
ہیچ تغیرے و تصرفے بظہور و وضوح نرسانیدہ باشد چنانچہ
تا زمان خوابیدن اصحاب کہف کہ مدت صد سال کما بیش در
درہ کوہ خوابیدند ہیچگونہ تغیرے و انصرافے در حال ایشان
بوقوع نیامد اگر ہمبرین قیاس درین مدت اسرای حبیب یزدانی
بمعراج آسمانی تغیرے و انصرافے در جمیع احوال خلائق و اوضاع
زمان و زمانیان و گردش و انقلاب سپہر و ستارگان بوقوع نیامد
چگونہ عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا تواند کرد و ہم ازینجاست کہ در اثنای

حسب تحقیقات حقیق ارباب علوم ہئیت از کرۂ زمین ہفت لک حصہ
زائد و بزرگ است و این معنی در علم ہئیت ثابت کردہ اند و ما مشاہدہ
سیکنیم ہر صبح کہ ہمینکہ یک جزوِ قرص آفتاب نمایان شد باندک زمان
تمام قرص آن از افق بر می آید و بلند دیگر دو لیس ببینید کہ سرعت
حرکت آفتاب بکجا انجامد کہ با این ہمہ بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان میشود
در چند لحظات و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میسگویم زینجا
کالشمس فی النہار واضح و آشکار شد کہ وجود چنین حرکت فی نفسہ ممتنع
و محال نیست و نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ کہ شرفہای او برآفتاب
چہ بر تمامہ مکونات عالم مانند نور بر شواہق طور ثابت است پس چگونہ
چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ با این جسد عنصری یعنے
رفتنش از زمین مکہ تا فلک اعظم در یک شب خلاف عقل و مستبعد
عن الفہم تواند بود دلیل ثالث اینکہ اکثر ارباب ملل و نحل قائل اند بجسم و
جسمانی بودن وجود ابلیس و مسلم شدہ است اینکہ از شرق تا غرب
بیک ساعت میرود بنابر القاء وساوس در قلوب بنی آدم پس ہرگاہ

دلیل اول اینکہ فلک اعظم کہ ما فوق جملہ افلاک است بحکم خالق خلق بصورت آسیا میگردد و دریک شب و روز یعنی بست و شش ساعت کہ ہشت پاس میشود یک دورہ تمام میکند پس ظاہر است کہ در چہار ساعت مسافت ششم حصۂ دورہ قطع خواہد کرد و از علم ہندسہ بدلیل و برہان ثابت گشتہ کہ ششم حصۂ دورہ اش تقریباً برابر است بابعدی کہ از مرکز ارض تا فلک اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روی زمین بسوی آسمان حرکت کند و حرکتش در سرعت ہر آئینہ برابر حرکت فلک اعظم باشد آن جسم در چہار ساعت البتہ بفلک اعظم تواند رسید فتم الدلیل حالیا منصفان انصاف نمایند و داد دہند کسیکہ در شان او حق عز و جل فرمودہ باشد لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ یعنی اگر نبودی تو ای محمد صلے اللہ علیہ وسلم خلق فرمودن تو منظور نبودی پیدا نمیکردم افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلت کہ اشرف المرسلین است دریک شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چہ طور مستبعد و بعید و محال و ممتنع خواہد گردید دلیل دوم آنکہ قرص آفتاب کہ

وبا اینهمه هر مقام را از مقامات بهشت وجحیم بخصوصیات تمام ملاحظه کردن
درین مدت وزمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع چنین حرکت
فی نفسه چگونه ممکن الوقوع است ومحال نیست چه قدرت الٰهی یا ظهور معجزهٔ
رسالت پناهی متعلق بمحال نمیباشد مثل اینکه تعلق گیرد قدرت الٰهی یا معجزهٔ
رسالت پناهی باینکه شتر از روزنهٔ سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر خرد شود
یا روزن سوزن بزرگ بهرکیف جهت امکان چنین حرکت دلیلی از عقل سلیم مطلوب
جواب عقل مخفی نماند که چنین حرکت فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکنات
ثابت است پس وجود آن در همه اجسام بقدرت الٰهی ممکن خواهد بود چه
ثابت شده بجای خود که جملهٔ اجسام در حقیقت جسمیت خود متماثل همدگر اند
پس ما اولاً درین مقام ثابت میکنم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون
برای بعض اجسام ونقل مینمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا
احدی از عقلای حکما را چاره جز تسلیم امکان نباشد هر چند بعضی از ان
دلائل متعلق بعلوم طبیعیه است مگر راقم آن را با چنان بیان سلیس وسهل درینجا
می نگارم که انشاء الله تعالی عام فهم وقریب الفهوم جمیع قسم مردم باشد

اخی بهر احمد حبیب رسول | امام و وصی و خطیب رسول
طبیب دلِ دردمندانِ غم | حکیم مریضانِ بغض و ستم
مقدس معلّی مشرف بدین | مذهّب مطلا دلِ مومنین
مرا ذات عالم ز الطافِ او | بدنیا نگنجید انصافِ او
ثنایش چگونه رود بر زبان | که او هست ممدوح افلاکیان
امیرِ امم شافعِ خاکیان | بر افلاک امید افلاکیان
بخواب و به بیداری روز و شب | بوحدت بکثرت بعیش و طرب
نیم یک نفس غافل از یادِ پاک | منم شیعۂ خاص روحی فداک

سوالِ نفس معراج جسمانی برای حبیب یزدانی خاتم النبیین و اشرف المرسلین که حسب عقاید حقۂ امامیۂ اثنا عشریه و هم دگر فرق اسلام باهمین جسد عنصری به محل و مقام خود ثابت و متحقق شده لاریب فیه که آن حضرت از زمین بگه تا بمنزل قاب قوسین او ادنی رفت و همان شب بازگشت بلکه از بعض روایات مستفاد میشود که دران مقدار زمان آمد و رفت فرمود که هنوز بستر مبارکش گرم و زنجیر در حرکت بوده است

درمنقبت حضرت امیرالمومنین وقاتل المشرکین علی ابن ابی طالب علیه السلام

تولای شیرِ خداهست نور — پی شیعان است حور و قصور

وصیِ نبی شاه دلدل سوار — بنامِ خدا خاصهٔ کردگار

امیرِ امم شاه روحانیان — وزیرِ کرم آفتاب جهان

مشبّک کنِ سدِّ اسکندری — جهاندار اشجع سرِ سروری

خلیفه ز رحمٰن سزِ تخت و تاج — امیرِ عرب خسروِ خوش مزاج

خطِ ظلِ سبحان امین جهان — برای درش مهر و مه پاسبان

صنمدر صنم کش عیان سازِ دین — غضنفر علی مرتضےٰ رازِ دین

جمالِ ابیطالب و باتراب — زمین عرضگو در سوالِ جواب

دهن انگبین نام یعسوبِ دین — سراج المنیرِ رهِ مسلمین

گلِ گلشنِ عفو مهرِ منیر — پیِ کشتِ امید ابرِ مطیر

غبارِ قدمهای آن شاهِ دین　　پیِ اہتش ہست عرشِ برین

پیِ عاصیان باعثِ مغفرت　　خدیوِ جہاندار ضیغم صفت

جہان سایه از مہرِ الطافِ او　　بخلدِ برین صیتِ انصافِ او

یم و قلزم و نہر و چاه و سحاب　　ہمه از سرِ دستِ او فیضیاب

ندارم بغیر از توای دادرس　　نظر کن بفریادِ اختر و بس

ہمین بارِ عصیان بفرقِ منست　　سرِ سہو و نسیان بفرقِ منست

نبیِّ رحیمی بده آن گذر　　شود جنت و خلد بہرم مقر

لباطم ز تختِ سلیمان نما　　حنائی یدم رشکِ مرجان نما

ز قیصر فزون ساز قصرِ مرا　　نیاید برم گاه دستِ دعا

بقبر و به برزخ بروزِ قیام　　شفاعت بکن ای شہِ نیکنام

اگرچه نیم قابلِ قصرِ خلد　　مگر جان به تن مایلِ قصرِ خلد

به محشر نگہدار ایمانِ من　　رود در کشاکش نه این جانِ من

چه باشد به بخششی اگر مشتِ خاک　　زیاده ہوس نیست روحی فداک

خموش اختر اشد دعا کارگر　　سوی منقبت رخ نما کن نظر

صلوات اللہ علیہ وسلم

سزد گر ثنائی محمد کنم / مناسب کہ تعریف بیجا کنم

رسول کریم و شفیع امم / سر چرخ رفعت شہ ذی ہمم

حبیب خدا باعث کاف نون / ترحم کن حال نیک و زبون

سر تاج اقبال لطف خدا / تجلی دہ آیہ انما

سزاوار نعت گران نیکبخت / مطلا نمائے سر تاج و تخت

نبی کریم و رسول خدا / دُر بی بہا لعل فرق ہُدا

رسالت مآب و سر چرخ دین / زر خالص چتر عرش برین

سر منبر نور اشرف ز نور / ز انجیل و توریت و فرقان زبور

مخاطب بلولاک حبل المتین / سر مرسلان زمان و زمین

مُصقل نمائی دل مشرکان / مصفا کن گرد روی بتان

یگانہ دُر تاج فرق زمن / رخ تیغ وحدت بہار چمن

جمال سریر دو عالم ادیب / خداوند ارض و سما خوش خطیب

بر آرندۂ کوہ و صحرا و آب / در آرندۂ نافۂ مشک ناب

نضارت دہِ گلشنِ دو جہان / عیان در نہان و نہان در عیان

فلک ساز غبر از زمین ساز چرخ / سکوت و خموشی ہم آواز چرخ

گران ساز پست و بلندِ حجر / مہیا کنِ برگ و بارِ شجر

نمایش دہِ شمس و بدرِ منیر / صفائی دہِ تار پودِ حریر

مُجلّی کنِ زہرہ و مشتری / تماشا دہِ روی خشک و تری

محبت دہِ قلب عاشق لعشق / زیادہ کنِ جلب عاشق لعشق

سزاوار حمدِ زمین و زمان / تو محبوب احمد شدی در جہان

محمد حبیب از برائے تو شد / کہ محمود ہر یک ادائے تو شد

تو از نام خود یاد کردی ورا / محمد شدہ احمد و مصطفیٰ

بذاتِ تو کس نیست حاشا شریک / توئی خالقا وحدہ لاشریک

کسی نیست جز ذاتِ تو نزد تو / ہمہ جا توئی ہرچہ خواہے بگو

در نعت حضرت سرور کائنات مفخر موجودات

وشام عالی دماغان را از ان عطر مجموعه معطر ساز دماغ روزگار تازه نضارتی حاصل آید اما چون از کثرت تصانیف حضرت بانواع علوم و فنون ترتیب غریب چنین منتخبات بی جمع و تالیف کتابی ضخیم و مجلدی بس فخیم با همه اختصار واقتصار هم سخت دشوار و خارج از حیز اختیار بود ناچار از چنین خیال محال باز مانده بفحوای مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّهٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّهٗ صرف بر سطری چند از ان کلام فیض نظام قناعت و اکتفا می ورزم الحق بین و تبرکی که برای سخن ناتمام خود از درج کلام فیض نظام خواسته بودم حصولش بدین دو سه حرف نیز که همانا حرزجان سخنورانش میتوان گفت متصور و مطالعان سخن را ازین چند سطور دلکش و جانفزا برای تشویق بطرف استفاده از تصنیفات خاص فیض اختصاص دلیلی کافی و رهنمائے وافی پیش نظر

انتخاب از دیباچه کتاب مباحثه بین النفس والعقل در

حمد حضرت باری عزاسمہٗ

بنام خداوند جان آفرین	فرازندهٔ اوج چرخ برین

بر آرندۂ کوہ و صحرا و آب — در آرندۂ نافۂ مشکناب

نضارت دہ گلشن و جہان — عیان در نہان و نہان در عیان

فلک ساز غبرا زمین ساز چرخ — سکوت و خموشی ہم آواز چرخ

گران ساز پست و بلند حجر — مہیا کن برگ و بار شجر

نمایش دہ شمس و بدر منیر — صفائی دہ تار پود حریر

مجلّی کن زہرۂ و مشتری — تماشا دہ روی خشک و تری

محبت دہ قلب عاشق لعشق — زیادہ کن جلب عاشق لعشق

سزاوار حمد زمین و زمان — تو محبوب احمد شدی در جہان

محمد حبیب از برائے تو شد — کہ محمود ہر یک ادائے تو شد

تو از نام خود یاد کردی ورا — محمد شدہ احمد و مصطفےٰ

بذات تو کس نیست حاشا شریک — توئی خالقا وحدہ لاشریک

کسی نیست جز ذات تو نزد تو — ہمہ جا توئی ہر چہ خواہے بگو

در نعت حضرت سرور کائنات مفخر موجودات

وشام عالی دماغان رازان عطر مجموعہ معطر ساز دماغ روزگار تازہ نضارتی
حاصل آید اما چون از کثرت تصانیف حضرت بانواع علوم و فنون ترتیب
غریب چنین منتخبات بی جمع وتالیف کتابی ضخیم و مجلدی بس فخیم باہمہ اختصار
واقتصار ہم سخت دشوار و خارج از حیز اختیار بود ناچار ازچنین خیال محال
بازماندہ بفحوای مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّہٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّہٗ صرف بر سطری چند از ان کلام
فیض نظام قناعت واکتفامی ورزم الحق یمن وتبرکی کہ برای سخن ناتمام
خود از درج کلام فیض نظام خواستہ بودم حصولش بدین دو سہ حرف نیز کہ
ہمانا حرزجان سخنوران ش میتوان گفت متصور و مطالعان سخنم را ازین چند
سطور دلکش و جانفزا برای تشویق بطرف استفادہ از تصنیفات خاص
فیض اختصاص دلیلی کافی و رہنمائے وافی پیش نظر

انتخاب از دیباچہ کتاب مباحثہ بین النفس والعقل در

حمد حضرت باری عز اسمہٗ

بنام خداوند جان آفرین		فرازندۂ اوج چرخ برین

باب چهارم مشتمل بر ذکر برخی از کلام فیض نظام حضرت

قدر قدرت سراسر کرامت و کلام نامتمام

این نثر ولیده بیان هیچمیز کوتاه لسان با پاره

از انتخابات کلام بعض اساتذه بلند نام

برخاطر عاطر سخن شناسان والا گهر و نکته رسان بلند نظر مخفی و محتجب مباد
که اگرچه خواهش دلی راقم آثم آن بود که اندک اندک نمونه های هر قسم کلام
فیض نظام حضرت را از تصانیف خاص بلاغت اختصاص برچیده
درین باب چهارم بیکجا جمع سازم و از هر چمنستانی گلی بدست آورده نغز
گلدستهٔ برای تماشای نظارگیان گلزار همیشه بهار سخن بپردازم تا دیدهٔ
بلند نظران را از ان گلدسته خلاصهٔ صد هزار بهار قوت بصارتی بیفزاید

السموع به ناصر الدین الصحیح محمد ولد امجد ۵۵

نقل خط مسٹر ڈبلو اسٹن کارصاحب سکرٹر گورنمنٹ ہند

فارن ڈیپارٹمنٹ

منشی صاحب مشفق بسیار مهربان دوستان سلامت بعد شرح اشتیاق ملاقات مسرت آیات مشهود خاطر محبت مظاهر میدارد که چون آن مهربان در انتظام امور حضرت بادشاه اوده وفور مساعی و محنت و همه تن صرف توجه و همت بکار برده خدمتهای پسندیده تهامتر دیانت و فطانت بر روی ظهور در آورده اند و اینمعنی موجب غایت رضامندی و خرسندی جناب نواب مستطاب معلی القاب نائب السلطنت و گورنر جنرل بهادر دام اقباله گردیده لهذا حسب الحکم و ایمای نواب صاحب ممدوح بمقابلهٔ این خدمت رختی از خلعت فاخره برای آن مهربان تجویز و مرحمت گشته همراه رقیمهٔ هذا سمت ارسال می پذیرد و بذریعهٔ این رقیمه و داد تحسین سپاس بر گذارد زیاده چه طراز د

المرقوم ۱۱ر جنوری ۱۸۶۹ء

وتہنیت نغمہ سنج نمودم ونوای مطرب را از قول ربانی نیز ملوک صدای
مضامین از خیال خود بہ پردہ دل رلیودم وہم از فرط فرحناکی وبیباکی جنگ
نثر ہذا چنگ وزخمہ زدم وتار طنبور معانی را چون نغمہای شاہان کیانی بسر ترنمہ
زدم وسجدات شکر بدرگاہ واہب العطایا مع خیرات ومبرات ونذر و نیاز
بی حرص وآزادا ساختم وقمار شادی وسبار کبادی از انیسان وجلیسان و
زہرہ جبینان خویش حنتم یا تبسم صورتی محبوب دلپسند پیجلوہ گاہ مشاطہ بینظیر
ساطع شد و دلم از تجلی انوار الٰہی برق قاطع شد ہمہ تن راسپر د وزیر السلطان
بہادر ساختم واز ہیولائیش ہرچہ ساختم کالروح ساختم حالا مرا از کدامی عوض
گاہی دریغی نیست رگ جان خصم دولتین عالیتین بگداز د این آن تیغیست
آہ آہ راسجاک سپردم و واہ واہ راسجالیش مقرر نمودہ باسمان ہفتمین بردم

وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ وَاللّٰهُ نَعْلَمُ وَمِنْهُ التَّوْفِيْقُ

مصدورہ سیزدہم شوال المکرم ۱۲۸۵ ہجری بکتوبہ قلم وعبارت سلطان العالم
المشتہر بہ جان عالم الملقب بہ ابو المنصور الموسوم بہ واجد علی شاہ اودہ امتخلص
بہ اختر المخاطب بہ بادشاہ عادل المرقوم بقیصر زمان المعروف بہ سکندر جاہ

بہادرنامبردہ شعلہ ہای حطی مطبخی و دیگدان موہومی کہ از شومی بختہامی نا تجربہ کاران
سر بفلک کشیدہ و حجاب جیحی دریدہ بودند از لطمۂ شراب ہدایت خاص عالم پناہی
و طرق نمائی و راہ بری بہ اختصاص خورشید و اختر کلاہی و فراہمی لوازمات
و بیدار مغزی نجوم کلمات خاموش و چون سارق شب گرد رو پوش گشتہ
شل ریگ بیابان از تقاطر سحاب عقول وزیر و سلطان و انصاف عادلان
و حق پژوہی حاکمان فرو نشستہ کلا و تلاہر آنچہ سعی و کوشش فراوان
درین مقدمات وزیر السلطان بہادر بعمل آوردہ قطرۂ از ابر مدرار و برگی از گلشن
ہمیشہ بہار بحساب نمی آید صد تحسین و آفرین شاباش برای ولہ ربایان بستان زبان
حضرت ظل سبحانی و شہد نوشان لیل الدجا تنہائی و غمگساران خلیفۃ الرحمانی
سراً و علانیاً جہراً و خفیاً حاضر و غائب بخواب و بیداری چنین شاید لہذا
زمام کمیت قلم را در عرصہ انا فتحنا لک فتحا مبینا معطوف ساختم و شہب کلک
اظہار را بجولانگاہ ہمین آیۂ وافی ہدایہ کہ تاریخ فتح مقدمۂ معلومہ است تیز تاختم و
این ایما و کنایہ از کتاب کلام خدا بنا بر فتح مقدمہ ورثۂ صفدر آنجہانی است چون
موید من اللہ ہستم اینہم تائید یزدانی است پس بلبل خامۂ ارشا حسنا ربیان

جهان وجهانیان را بوساطت و معیت وزرای پرتدبیر و نسقچیان با توقیر
گذاشتند و خود آوازهٔ نیکنامی متکاثره و تلذذ و رفعت و بلندی متواتره
برداشتند حاصل کلام و خلاصهٔ مرام آنکه در سالهای ماضی به سبب ابتری
کارهای خانهٔ سلطانی چه بهجوم تصادم و افکار و مورچه بندی شیاطین
ناکرده کار بر سلیمان صادق الاقرار که عائد حال بندگان خاقانی و اعدای
قاآنی نگشته و قلوب و جان عالم و عالمیان ازین باد سموم و صرصر هموم
و نار آتش غموم برشته اظهر من الشمس و الاخفا من الامس کالشمس فی رابعة النهار
طالعة و الصاعقة من الفواد لاسعة اول طلسخانه و سرابدهی ورثه منشی صفدر
آنجهانی ثانی انبوه حسابداران وهمی و گمانی ثالث اطلاع و خبر وحشت اثر
مقرری کمشنر بسرکار حضور رابع اشتهار اجرای قانون جدید انگریزی برای
اعلام هر نزدیک و دور خامس ظهور نالش نه یک دو بمقام کوه شمله
بلکه بست وهشت کس خیالی سادس وفور غبار و گرد ملال بدل محبت منزل
گورنمنٹ اعنی سرکار عالی سابع خرابی در امور خانگی شاهی ثامن کورنگی
و نالایقی کارندگان سابق ملازم ظل الهی الحمد لله و المنة که بحسن تدابیر

قاطع جسم الم و دور دار درد و هم باعث لطف و کرم خندان ساز چشم [illegible]
لبریزکن جام جم بنام نامی و فاکیش خاص خیراندیش با اخلاص ستوده صفات
مجمع کمالات مغز و از سخن سخندان سر انجمن سدا سر ترقیخواه عقیدت مند
بلا اشتباه آستانه بوس ابواب قصور جهان پناهی مقدریه حیوش و
نائب ظل آلهی سیف مسلول دست بادشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی
مرید مرشد پرست کارگذار سعادت سرشت فرزند ارجمند دلبند جگر پیوند
ممد و معاون آل قرایوسفیه بدلائل و براهنیه قندیل حرم منصوریه روشن کن
قسمیاید مصباح مزار صفدریه محافظ خانه و خاندان شجاعیه همو زن رتبه آصفیه
غازی دین و ملت محمدیه ناصر و نصیر طریق احمدیه خیر طلب دولت واجدیه
اختصاص گزین موجد قوانین و آئین قمرالدین مهر مهر چرخ برین پر اعتبار
صاحب وقار خوش کردار همدم شهریار وزیر السلطان منشی امیرعلیخان بهادر
بی بها دُر ازانجا که حق جل شانه و عم نواله سبب کائنات را با وصف یگانگیت
خویش به ید انتظام انبیا و مرسلان پس و پیش آفریده و دیده ذره دست
خاص کبریائی ندیده همچنین شاهان پاکدم و سلاطین چرخ فرمانروای

قرار رسیدند و سرانجام ازدواج هریکی بدون زر بنوعی متصور نبود گورنمنٹ
عالی حسب تحریر راقم آثم توجهی اندرین خصوص مبذول داشت و در هر عقد
ازدواج حکم اعطای مبلغی معین جاری فرمودایدون وقت پیش شدن
هریک تقریب آن زر مقرر از سرکار دولت قرار گورنمنٹ عالی بحضور حضرت
بادشاه جمجاه میرسد و صرف کار خیر میگردد غرض همچنین هر عقده کار دشوار
که پیش آمد ازیمن اقبال شاهی و تائید افضال الهی بناخن سعی و تدبیرش
فی الفور بکشادم اینست شرح مجمل کارگذاریهایم درین سرکار فیض آثار
که بتقاضای موقع ضرورت بطور اندکی از بسیار و مشتی از خروار حواله قلم شکسته رقم گردیده
وانشاء الله المستعان تا زنده ام نطاق جان نثاری و کارگذاری بر میان
جان خود چست بربسته خواهم داشت و تا دم واپسین خود دقیقهٔ از دقائق
خیرخواهی آقا و ولی النعم بوقتی از اوقات و حالتی از حالات نخواهم گذاشت

نقل فرمان تفضلات نشان بندگان سکندر شان

اعلان حکم محکم بلاغت و فصاحت توام قضا شیم قدر علم دافع رنج و غم

باندک مدتی بشکسته و اکثر سقف ہا ازان با فرش زمین ہم پیوستہ بود
سائر عمارات شکستہ را بحکم خسرو والا تبار از سر نو طیار کنانیدم و
از انجملہ است کہ دستور قدیم زرافشان و مطلا بودن محبت نامجات
عالیجناب نواب گورنر جنرل بہادر بنام نامی بندگان سکندر شان
از چند سال موقوف شدہ بود باز جاری گردید و نیز از طرف لازم الشرف
علیا حضرت ملکۂ معظمہ بالقابہا نامہ بنام نامی حضرت بادشاہ جمجاہ بعد از
قرون و ازمنۂ بعیدہ بزبان مدار المہامی و کارگذاریم فرا رسید و از انجملہ آنست
کہ مقدمۂ نالش ماشاء اللہ خان مدعی کہ از دیرگاہ دائر عدالت بود و راقم
بہ تدارک و تدبیر آن ضمناً با تدارک و تدبیر مقدمۂ سترگ کوششہا می نمود
بعدم ثبوت دعوی ناتمام بانہزام در پیوست و از انجملہ است
کہ ورای مقدمۂ مذکورہ دیگر اکثر مقدمات قرضہ کہ تعدادش بہ بست و ہشت
میرسد در محکمہ جات اجنٹی و گورنمنٹی بنام نامی حضرت دائر گردیدہ انہمہ
مدعیان را نیز باقبال شاہی و افضال الٰہی ہزیمت ہا دادم و از انجملہ آنست
کہ چون اکثر بنات عظمت و عفت آیات حضرت درین وقت بسن بلوغ

سلسلۂ خیر خواہی حضرت ظل الٰہی نشانش دریافت و براہ تحصیلش شتافت
تا فی الفور آن متاع بہا نشکا نۂ ذہول و خمول را بہم رسانید و حاضر حضور فیض معمور
بادشاہ جمجاہ گردانید و ازانجملہ است کہ کارگزاران سابق باوجود
جاری ماندن سلسلۂ تقسیم تنخواہ ماہ بماہ یکماہۂ تنخواہ جملہ ملازمان بتغلب
خوردہ و بردہ بندگان حضرت را بنا حق مقروض پنجاہ ہزار روپیہ
بابت تنخواہ یک ماہ وامی نمودند و ہموارہ مدعی باقی ماندن تنخواہ یکماہہ
می بودند این خیر خواہ بلا اشتباہ بر حقیقت حال مطلع گردیدہ آن
حرف دعوی غلط را بکلک تحقیق حقیق بزدود و جملہ تصرف ناروای
مدعیان را دفع نمود و ازانجملہ است کہ ناشہای قرضہ بر بیگمات
معظمات اکثر دائر عدالت میگردید و بہر زمان زیر باری و بدنامی ہا
ازان بظہور میرسید انتظام ادای آن ہمہ دیون بسعی و تدبیر م نیکو صورت
بست و باحسن وجہی سامان رفع جملہ زیر باری و بدنامی ہا بظہور پیوست
و ازانجملہ است کہ عماراتیکہ کارگذاران سابق باوصف گرفتن
لکوک روپیہ محض ناقص و خراب تعمیر کردہ بودند و از سستی بنا آنہمہ عمارت ہا

بانواب مستطاب سنی الالقاب نمود و اندرون ایوان نور منزل اجلاس
هر دو نیر سپهر دولت و اقبال باهمه عز و جلال بوقوع آمد و پس از
مکالمات دوستانه رسم اهدای هار و عطر و پان بمودی گشت و کشتیهای
میوه وغیره بنظر محبت اثر میزبان عالیشان بگذشت سرور موفور این
ملاقات نوعیکه بجناب مستطاب معلی القاب وحضرت بادشاه جمجاه
حاصل گردیده شرحش خارج از حد تحریر و تقریر است پس چون عهد گورنری
جناب نواب مستطاب لارڈ میوبهادر رسید ملاقات حضرت بادشاه جمجاه
بانواب مستطاب لارڈ میوبهادر هم بهمان طریقهٔ انیقه ایاب و ذهاب
از هر دو طرف لازم الشرف بمنصهٔ ظهور آمد و از انجمله است که قطعهٔ نوٹ
نواب نگار محلصاحبه قیمتی پنجاه هزار روپیه بتغلب و تصرف بعضی ملازمان
درآمده بود آن قطعهٔ گم شده را بسعی و تدبیر خود از قبض و تصرف آنها
برآورده داخل خزانهٔ خاصهٔ بندگان سکندرشان کردم و از انجمله است
که دست بند مرصع بندگان سکندرشان در خزانهٔ گورنمنٹ بکدام سبب
از عرصهٔ دوازده سال مفوض مانده نسیاً منسیا گردیده بود این باب

جلوس فرمودند چون نواب مستطاب لارڈ لارنس بہادر بارہ وزبان
نیکو حرف مینز درباب گفتگو ہای مراتب اظہار و محبت و ذوق و شوق
از طرفین تا دیر مفتوح ماند و ازان مکالمہ شیر و شکر ریز محبت و اتحا د آمیز
مسرت و احتظاظ ہای کامل بہر دو طرف حاصل گشت وقت رخصت
رسم ضیافت عطر و پان بعمل آمد و صاحب اجنٹ بہادر تا دولتسرای
سلطانی و دیگر مصاحبان نواب مستطاب تا قلعہ فورٹ ولیم ہمراہ رکاب
فیض انتساب حضرت برسم مشایعت آمدند بعد دو روز نواب مستطاب
گورنر جنرل بہادر قصد ملاقات بازدید حضرت فرمود ایوان عالیشان
نور منزل را بحکم بندگان سکندر شان خاصتہ از برای جلسہ ملاقات نواب
مستطاب ممدوح برآراستند و شاہزادگان والاشان تا پل خضر پور استقبال
نمودند حینیکہ سواری نواب مستطاب بمنزل مقصود رسید اولاً این
ہیچمیرز تا گردون سواری حاضر آمدہ عالیجناب نواب مستطاب ممدوح
را از گردون فرود آورد سپس خود حضرت بادشاہ جمجاہ اقدام مستقیم جادہ
محبت براہ استقبال نواب ہمایون فال سود و مصافحہ محبت و یکجہتی

حضرت با نواب مستطاب لارڈ لارنس صاحب بہادر گورنر جنرل
و ویسرای ہند قرار و استقرار یافت در روز مقررہ ملاقات صاحب
اجنٹ بہادر با دو صاحب مصاحب نواب مستطاب ممدوح برای
استقبال خسرو ہمایون فال فرا رسیدند بعد رسیدن شان حضرت بادشاہ
جمجاہ بر گردون خاص چہار اسپہ سوار گردیدہ و این خیر خواہ خاص فدویت
اختصاص نیز ہمدران گردون ہمراہ رکاب فیض انتساب سوار شد
دو کس از مقربان شاہی در خلف و دو کس در قدام بمقام کوچ بکس نشستند
ہر گاہ سواری حضرت با یوان عالیشان گورنری متصل زینہ خاص رسید
صاحب سکرتری اعظم با یک مصاحب نواب مستطاب گورنر جنرل بہادر
تا زینۂ ایوان استقبال خسرو ہمایون فال کردند و حضرت کیوان منزلت
را با ہمہ تعظیم و تکریم اندرون آن ایوان عالیشان بردند و از بالای زینہ
خود نواب مستطاب ممدوح ادای رسم استقبال میہمان با عز و جلال فرمود
و لفور مصافحہ و معانقہ کہ از سر کمال جوش موالفت و اتحاد دست داد
در کمرۂ کلان ایوان اجلاس تشریف بردہ بر کرسیہای زرین مقابل یکدیگر

وگوہر یکتای مسرت ورضای سرکار دولت قرار شاہی از تہ قعر
ہر مدعا بغواصی فکر وتدبیر رسا بدست آورد ازانجملہ است تقرر مدرسہ
برای تعلیم وتربیت شاہزادگان والاشان کہ بافضال ایزد بیہمال از
سالہا سال جاریست وتعلیم وتربیت شاہزادگان والاشان دران دریا
باہمہ توجہ واہتمام حسن سرانجام می یابد وازانجملہ است اجرای رسم
ملاقات حضرت بادشاہ جمجاہ با نواب مستطاب معلی القاب گورنر
جنرل ویسرای کشور ہند کہ اززمان رونق افروزی حضرت بدار السلطنۃ
کلکتہ تاحین پدید آمدن دخل واختیار سرکار دولت قرار شاہی
این رسم قدیم وشیوۂ صمیم یکسر مسدود ماندہ بود الحمد للہ والمنۃ کہ بحسن سعی
این ہیچمیرز آن باب فراز ماندہ باز باز گردید واز سرنو نوبت تجدید وابتدای
دیرینہ مراسم محبت ہر دو سرکار دولت قرار رسید وصورت باز شدن
این در بستہ چنین بظہور پیوستہ اولا جناب سر ریچرڈ ٹمپل صاحب
لفٹنٹ گورنر حال کہ سابق بعہدۂ ممبر کونسل نواب گورنر جنرل بہادر
سرفراز بود قصد زیارت حضرت بادشاہ جمجاہ فرمود پس ملاقات

سید محمد امیر علیخان بہادر وخلعت بیش بہای بست ویک پارچہ
مع اسپ وفیل وغیرہ لوازم معمولۂ وزارت وفرمان عاطفت
عنوان متضمن غایت عنایت رقمزدہ دست خاص فیض اختصاص فرق
اعزاز وافتخارم را از حضیض خاک باوج افلاک رسانید وہمچنین نواب
مستطاب معلی القاب لارڈ لارنس گورنر جنرل وایسرای کشور ہند نیز
نظر بر تواحد واتحادیکہ مابین سرکار دولت قرار گورنمنٹ برطانیہ
وودودمان والاشان سلطنت علیۂ اودیہ از قدیم الایام بربط وضبط تمام
مؤید وشدید است ازین کارگذاری خاص باقصی غایت خوشنود
گردیدہ بعنایت خلعت گران قدر یازدہ پارچہ مع سند نکونامی
مراتب فخر واعتبارم را از ثری تا ثریا بلند گردانید؛
تا اینجا کہ ذکر کردہ شد کیفیت اجمالی ہمان یک سعت نامۂ سترگ بود کہ باعث
طلب وتقررم بدربار فیض آثار حضرت اقدس واعلی گردیدہ فناما
بعد از تقررم تا ایندم دیگر با خدمات بزرگ ومہمات سترگ پیش آمد
کہ بسر انجام وبجا آوری ہر یکی سرمایۂ مفاخرت ونکونامی ہا حاصل کردم

وآقای نامدارم گشت والحمد لله ثم الحمد لله که مقارن الفصال و
اختتام این جمله مقدمات ومهام مقدمهٔ سترگ نالش ورثهٔ محمود الدوله نیز
حسب خواهش ومرام بانجام رسید ومودای غرای ویحق الله الحق
ویبطل الباطل باحسن وجهی در دیدهٔ عبرت بینان بلند نظر جلوه گر گردید

لله الحمد هر آنچیز که خاطر می خواست		آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر برون

افضال بیهمال ایزد دانا را شکر گزارم وبر یمن اقبال عدو مال حضرت
بادشاه جمجاه نازشهای فراوان دارم که لوامع افضال ورشحات
نوال او سبحانه بضمن تائید مهر تابانی ذرهٔ بی نور وضیا را لطرفه نور وضیا
بنواخت وبطفیل بارش کرم بحر روانی قطرهٔ بی بها را آبروی گوهری بها
سغز وبهره مند ساخت نخل تمنای ظلم بفحوای غرای من کل فاکهة
زوجان ثمر مکرر مراد وکامیا بیها داده مساعی جمیلهٔ هر روز وشبم هم بحضور فیض معمور
شاهی وهم بوالا دید سرکار دولت مدار انگریزی مقبول ومشکور افتاده
حضرت بادشاه جمجاه در جلدوی این خدمت باعطای منصب والای
مدار المهامی خاص خود مع خطاب مستطاب وزیر السلطان نواب

قانونی بنظر حفاظت وحرمت بندگان دار ادربان متضمن امتناع

رجوع مقدمات دیون حضرت سلطانی بعدالت ہای دیوانی

باجلاس کونسل نواب مستطاب معلی القاب وایسرای وگورنر جنرل

ہند جاری گردید وچون اندرین حین از میعاد مہلت ششماہ من رحجہ

محبت نامہ مجوزۂ اول صرف مدت چہار ماہ باقی ماندہ بود وحکم ضرورت

تقاضای آن داشت کہ بہمین جزو قلیل زمان تصفیۂ جملہ حسابات لکوک روپیہ

کردہ آید عجلت وسرگرمی بسرانجام این مرام زیادہ از حد وعد نمودم

تا بہمین مدت اقل بتحقیق حقیق در محاسبہ ومواجہہ سائر مدعیان دیون

را بانواع وجوہ ودلائل از سر خیالات لاطائل باز گردانیدم وبرتیت

نامہ ہا از دعاوی بیجا یک قلم ازان جملہ کسان بنویسانیدم آنانکہ نوشتن

برتیت نامہ ہا تقاعد وانکار نمودند لاجرم حسب ارشاد فیض بنیاد بندگان معلی

در تصفیۂ حسابات آنہا صاحب اجنٹ بہادر را نیز شریک ومعین خود

کردم وکوششہای وافی بکار بردم تا بعد از حذف واسقاط بسیاری از حشو

وزواید ہر انچہ فیصلہ نمودم مقبول وپسند نظر بلند حضرت شہریار ذی وقار

و فکر حقیق و دقیق جملہ حسابات اہلکاران حضور از مال موجودات و نشان
گرفتن مفقودات و دیدن رسیدات و دریافتن دیگر حالات و
تحقیق قیمت واجبی و مجرا گرفتن وصول نقد و جنس و تعین مقدار
یافتنی و غیر واجبی و فاضلات و باقیات و رفعد ادہر انچہ النسب و واجبی
باشد فیصلہ نمودہ عرضہ دارند کہ درین خصوص تصفیہ اش و تجویزش
و تحقیقش و تنقیحش ہر آئینہ و ہر گونہ پسند و منظور حضور خواہد بود و دیگر
امور ہم ہر چہ مستحسن دانستہ باشند عرضداشتہ باشند کہ ازان موجب
منفعت سرکار ما بدولت و اقبال گردیدہ باشد درینباب تاکید داشتہ
حسب الحکم معلی العمل آرند و انجام این کام باسرع ازمنہ نمایند فقط از
ہرگاہ این حکمنامہ مرحمت و کرامت ختامہ بنام این جان نثار
عبودیت شعار عز اصدار بخشید فی الفور نقل آن بذریعہ پرچہ پیغام
عنایت ارتسام روانہ خدمت صاحب اجنٹ بہادر کنانیدم و از برای
تعمیل فرمان جلیل کمر ہمت بر تحقیق حقیق حسابات جملہ قرضخواہان حسب
بر بستم ہمدرین اثنا باشتہار اخبار کثرت مقروضی بندگان سکندر شان

و انفصال حسابات اہلکاران و ملازمان خود نفرموده ایم و وقتاً فوقتاً
که درین خصوص متوجه و موکد شدیم بعضی به لطائف الحیل در فهمانیدن حساب
اغماض صریح نموده اند و بهمین وجوه ارکیه آرای حشمت و اقبال و ساده پیرای
جاه و جلال جناب معلی القاب نائب السلطنت گورنر جنرل بهادر
دام شوکته را چنان مسموع شده که حضور مدیون کثیر اند که ادایش از حد
امکان بندگان سلطانی بیرونست حالانکه این خبر سراسر دروغ و غلط است
و بر محفوظ بودن از دیون بازار تمامی اہل بازار گواه و صاحب اجنٹ
گورنر جنرل بهادر آگاه اند اما آنچه معاملات فیمابین آقا و ملازم از قبیل
محاسبه داری و محاسبه فهمی محل شک و تردد گردیده آن همه بوجه عدم تمهید
حسابات اہلکاران خود است لاجرم بمزید رافت سلطانی و وفور تفضلات
خسروانی آن خیر اندیش و فاکیش معتمد الخدمت وافر الاعتبار را برای تفهیم
و تنقیح و تحقیق و تصفیه حسابات خانگی ماضی و مستقبل و حال متعلقه جمله اہلکاران
و ملازمان خود محاسب مقرر فرموده حکم محکم شرف نفاذ می یابد که بکمال
دیانت و امانت و راستی چنانکه سجیهٔ رضیه اوست بنظر واجبی و تحقیق و تنقیح

کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار است که حضور را درین شهر و دیار
زینهار هیچگونه معاملهٔ داد و ستد از نقود و اجناس با مهاجنان و بیوپاریان
فی حین من الاحیان نمانده و نیست و اصلا حضور مدیون یک حبه
و قرضدار یک خرمهره کدامی مهاجن و تاجر و بیوپاری نبودند و نیستند
و هرگز نزد احدی ازین فرقه کدامی تمسک و دلیلی دستخطی حضور
و یا دربهی و کهاته و روزنامچه نام و صحیح ما بدولت و اقبال بر کدامی
نقد و جنس نیست و نخواهد بود و حضور بنفس نفیس گاهی از احدی اینها
معامله بیع و شرا جائز نداشته اند بلکه کسی را حضور خود بار نداده اند
لاجرم هرگونه محفوظ از دیون و قرضه قلیل و کثیر بازار اند محال است
که متنفسی از مهاجن و بیوپاری درین خصوص سندی و دلیلی از دستخط
و مهر حضور بنام خود پیش نماید البته معاملهٔ داد و ستد حضور و اجرای
جمیع کاروبار از نقد و جنس با اهالی و کارگذاران ملازم خود بوده است
که بحکم حضور و هم بخواهش خود بها هرگونه کاروبار نموده اند و مینمایند و عوضش
از نقد و جنس از سرکار حضور یافته اند و می یابند لیکن تا حال تحقیق و تنقیح

ملاقی شده بگفتگو و مشاورت درین معامله خاصه پرداخت حقیقت
بی اصلی قرضه های مشهور بوجه احسن حالی خاطر صاحب ممدوح ساخت
و صاحب ممدوح را برای عرض مراتب تشفی خاطر حضور بندگان فرادربان
تفهیمات شایان نمود تا پرچه پیام محبت و اخلاص ارتسام مشعر تسکین
و دلجوئیها مکرر از طرف صاحب ممدوح فرارسید و مشعر مراتب تسکین و
خاطر جمعی ها بدین مضمون طمانینت مشحون گردید که حضرت اقدس و اعلی
باطمینان خاطر عاطر حساب فهمی اهلکاران و کارگذاران خود فرمایند
و مقصود گورنمنت عالی چنین نبوده است که بدون تدارک و تحقیق کامل
ادای قرضه هاے مدعیان بمجرد ادعا و اظهارشان نموده آید لبعد ملاحظه
اینچنین تحریرات صاحب اجنٹ بہادر حضرت بادشاه حکمنامه
بنام راقم آثم نافذ فرمود نقل آن حکمنامه کرامت ختامه اینست
نقل حکمنامه معلی بر تمامی اقاصی و ادانی دربار دُربار
فلک اقتدار سرکار باوقار و سائر واقف کاران هر امصار و دیار
عموماً و باشندگان و بیوپاریان و بازاریان شهر کلکته خصوصاً

کمشنری از طرف گورنمنٹ برای انتظام این امر مقرر خواهد گردید پنجاه هزار
روپیه ماه بماه از زر میوه خوری وضع خواهد گردید بورود این محبت نامه
تردد و انتشار جدید با ولیای دولت حضرت بادشاه جمجاه رو نمود
و مدعیان قرضه به صدور چنین محبت نامه و تجویز مهلت همگی شش ماه که برای
انتظام مهام جمله دیون و حساب فهمی للوک روپیه مقرر گردیده بدلها خیلی مسرور
گشتند و به یقین دانستند که قرضهٔ ادعائیهٔ ناجائزهٔ مایان اکنون خواه مخواه
واجب الادا گردیده و زمان وصول و حصول آن نیز قریب تر رسیده
اینهمه خیالات دشمن کامی ها تا سمع کرامت جمع حضرت بادشاه جمجاه
نیز رسانیدند و خاطر فیض مظاهر اعلی حضرت را ازان انتشار بر انتشار افزود
و چه تردد و تفکرها که رو نه نموده راقم آثم دران وقت غیر از تدبیر و سرانجام
مقدمهٔ دائره دیگر هیچ کاری و اختیاری بسر کار شاهی حاصل نداشت
بلکه بشمار اهالی این سرکار دولتدار هم محسوب نبود لیکن بدریافت کلال
و ملال خاطر دریا مقاطر حضرت سخت سراسیمه و پریشان گردیده
بدون عرض و اطلاع به بندگان همایون با صاحب اجنٹ بهادر

گزیده همه باعتبار و اختیارش بود الحاصل چون بحث و تکرار از طرفین
بانتهای غایت رسید و سلسلهٔ مباحثه و روبکاری بجمیع الوجوه ختم گردید
حاکم عدالت جملهٔ دفتر اسناد و دلائل مدخلهٔ طرفین در تخلیه بخوض و تفکر
تا ماستر دیدن و فهمیدن آغاز نهاد و دو ماه کامل مصروف و مشغوف همین
مطالعه و تحقیق و تنقیح بود آخر حکم فهمانیدن حساب و کتاب صادر فرمود
و از آنجا که غلغلهٔ مقروضی سرکار شاهی و بکمین نشسته بودن دیگر اکثر مدعیان
قرضه برای استغاثه و اثبات دیون خود بار بندگان حضرت ظل الهی
از گرمی هنگامهٔ این نالش بس مشهور بین الجمهور گردیده بود همدرین اثنا
[illegible] محبت نامهٔ از طرف لازم الشرف جناب معلی القاب لارڈ لارنس
[illegible] وایسرای و گورنر جنرل هند بنام نامی اعلی حضرت سپهر صولت
[illegible] مضمون مصلحت مشحون فرا رسید که بمخلص اطلاع شده است
که آن [illegible] سر شوکت آن قدر مدیون کثیر و افزون شده اند
که [illegible] ان بیرون است اگر بعرصهٔ شش ماه انتظام محاصل
[illegible] ساخت اول مارچ ۱۸۶۸ عیسوی

ردیده است و قسطیکه بمحمود الدوله وصول میشد بطور قسط بندی برای ادای
همین قرضه سنجیده فهمیده مقرر بود و جواب باصوابش از طرف راقم آثم
اینکه حساب یک جز یا یک روزه هم هیچگاه دیده و فهمیده نشده است چون
محمود الدوله بسر کار دولت مدار شاهی محیط هر جز و کل بود و بهر کار و کارخانه
دخل و اختیار بطور مالکانه حاصل داشت خود او حساب دار بود و خود محاسب
ذی اختیار از غایت محیط گردیدن بهر جز و کل در جمله کارهای جزئی و کلی
بدخل و اختیار خود هر انچه میخواست می نمود و ازینجاست که بفرط حصول اختیار
و اقتدار ملقب به لقب لسان السلطان گشته بود غرض خود صاحب
دستخط بود و خود کارخانه دار خود محاسب خود محاسبه فهم خود حساب نگار
خود منشی خود محرر خود حاکم دفتر و اخبار خود دیوان خود مختار خود تاجر خود
خریدار خود صاحب تحویل خود افسر جمله اهلکاران جلیل بالجمله آن چالاک یگانه
از کمال چالاکی و بیباکی خود را بسرکار دولت قرار حضرت ظل الہی نمونه از
مصداقات مسئله وحدت وجود ساخته بود و از پرده کارسازیهای تقلدانه
خود هر چه میخواست می نمود انچه از دستخط ها فرین بقلم خاص فیض اختصاص

ومناظرہ با وکلا و کونسلیان بگذشت درین عرصہ بعدالت جملہ کاروبار
دیگر یکسر مسدود ماند وہجوم وازدحام تماشائیان بحدے می شد کہ چنین
اجتماع وازدحام جوق جوق مردم از ہر فریق وطبقہ برای تماشای بمقدمۂ
دیگر کمتر اتفاق افتادہ باشد از نصب خیمہ ہا وگرد آمدن فروشندگان
انواع واقسام خوردنیہا کہ بسبب کثرت مردم در حوالی ایوان عدالت
رو دادہ تو گوئی اینجا بازار یا میلہ بود کہ بسا مردم صرف برای سیر وتماشاے آن اوباش
ہر روز میرسیدند واز ساعت دہ تا شام ہنگام گوناگون گلہای تماشایش
میچیدند درین عرض مدت بمباحثہ ومناظرہ از طرفین دقیقۂ از دقایق
نامرعی نماند واز کونسلیان ووکلاے طرفین احدی نبود کہ سخن مدعای
خود را ما امکن بر کرسی اعلی مدارج استدلال نہ نشاند خلاصۂ مرام ومقصود
مدارج اختتام آن ہمہ ردوقدح وبحث وتکرار از جانبین ہمین بود کہ مدعے
باسناد ودلائل ودستخطی خاص کراست اختصاص بندگان دارا دربار
اثبات ہمین میخواست کہ جملہ حساب وکتاب محمود الدولہ آنجہانی پس از
تحقیق وتنقیح وسنجیدن وفہمیدن مزین بدستخط فیض نمط حضرت

مجسّم عقل و فطانت و مؤید بافضال ایزد بیهمال است جواب هر سوالی
بدیہتہً و استعجالاً بنوعی حوالۂ قلم فیض رقم میفرمود کہ بیننده گان حیران
میشدند و چنان معلوم میشد کہ گویا حضرت بدقائق و غوامض و حکم و تدابیر
وکلا و کونسلیان از اول پی برده جواب ہر سوالی بعد تحقیق و تنقیح از
کونسلیان جانب خود محفوظ و از بر فرموده بود الحق اگر از کونسلی کامل فن
ہم بدان نوع سوالات دقیق مبتنی بر انواع مغالطہ دہی و عاقل فریبی ہا
پرسیده و جواب باصواب ہر یکی بلا مهلت تفکر و تدبر خواستہ می شد
ممکن نبود کہ راہ سدا داز مغالطہ ہای عقل فریب بہر جا غلط نمیکرد و لیکن نازم
بر کمال عقل خدا داد خسرو نکتہ ایجاد در ہر فن یگانہ استاد کہ بیمن
توفیق ایزد ذو الجلال و تائید بخت و اقبال بہیچ مقامی دمدمہ و فریب
مغالطہ دہان نخورده و با این ہمہ قدم اظہار و بیان را بہیچ جا جز براستی و
درستی نہ سپرده بعد طی اینہمہ مراحل نوبت بگرفتن اظہار منشی محمد طالب وارث
و مختار ورثہ محمود الدولہ آنجہانی رسید و ده روز کامل حاکم عدالت را
باستفسار و تحریر اظہارات نا ہبرده و دیگر گواہانش و ہم برد و قدح و مباحثہ

منشی سید محمد حسین خان بہادر کہ شخص ذہین وفہیم ولئیق وچالاک و
دولت خواہ بلا اشتباہ حضرت ظل اللہ است دیگر احدی از باریابان
خاص عزت اختصاص بحضوری در محل اجلاس خاص حضرت شہریار ذوی تبار
ہرگز دخل وبار نمی یافت سبب حضوری منصرم الدولہ بہادر ہم دران وقت
آن بودہ کہ چون جلسۂ طولانی صحبت تخلیہ منعقد می شد وصاحب ایجنٹ
بہادر ومیر منشی شان از خصائص مزاج وعادات حضرت ظل الٰہی
واقفیت وآگاہی نداشتند راقم سطور حاضر باشی یک شخص ہوشیار و
واقفکار برای حفظ ونگہداشت مراتب رحمت وخوشنودی مزاج فیض امتزاج
بندگان سکندر شان وبندوبست بعض حوائج اتفاقیہ وکارہاے
ضروریہ صاحب ایجنٹ بہادر واجب ولازم دیدہ منصرم الدولہ بہادر
بحضوری دران جلسۂ خاص برگزیدہ بود سبحان اللہ وکلا وکونسلیان
جانب مخالف [illegible] از دقائق حکمت وتدبیر خود در تحریر سوالات
[illegible] بسا دقائق وغوامض براے مغالطہ دہی و
[illegible] اما چون ذات فیض آیات حضرت

ضلع مذکور آوردم ہنگام روبکاری سی وشش سوالات از جانب وکلای مدعی
تجویز گردید تا از ذات خاص بندگان معلی بطلب جواب ہر یکی ازان پردازند
مدعیان باخفای آن ہمہ سوالات کوششہای فراوان بجدی بکار برده بودند
که احدی بران اطلاع نیافت ولفافہ سوالات مصمغ ومختوم بذریعہ کرنیل سرپرست
صاحب اجنٹ بہادر فائز بحضور بندگان اقدس واعلی گردید بپاس ادب
شاہی وبلحاظ مراتب آداب حضرت ظل الٰہی احدی از وکلا وکونسلیان مدعی
برای عرض سوالات وجرح وقدح حاضر حضور فیض معمور شدن نتوانست
فقط صاحب اجنٹ بہادر ومولوی فتح علی میر منشی شان برای نوشتن جوابات
حضرت سلطان سکندر شان ہر روز حاضر حضور پرنور میگردیدند فاما حضرت سلطان
عطارد قلم بالغ رقم را دران تحریر وتسطیر احتیاجی بطرف ہیچ محرر ودبیر نبوده بلکہ
بنفس نفیس خود جوابہای جملہ سوالات تحریر میفرمودوبی تامل واندیشہ
حل سائر اشکالات سائلان ومعترضان می نمود این جلسہ تحریر جوابات
در حضور فیض معمور حضرت قدر قدرت نہ روز کامل منعقد گردیده درین
ہنگام اہتمام تخلیہ تمام بحد غایت مرعی وملحوظ می ماند تا آنکہ سوای منصرم الدولہ

واصل وسود آن با تنقیحات شایان بمزید تاکید برگماشتم و خود بترتیب و
گردآوری کاغذات جواب دعوی مقدمه مصروف و مشغوف گشته بر جمله مضامین
معروضات مدعی و مضامین دستخطهای حضرت بادشاه جمجاه نظر غائر انداختم
و کمر همت بر تحریر مباحثات ضروریه چند بر بسته بکلی خود را سرگرم رسم و تسطیرش
ساختم مباحثه اول در ثبوت اختیارات محمود الدوله بدلائل قویه و براهین
جلیه مباحثه دوم در تحقیق معانی دستخطهای شاهی و مبانی ارشادات حضرت
ظل الهی مباحثه سوم در اثبات اینکه حسابات گذرانیده محمود الدوله سنجیده
و فهمیده نشده است اسناد و احکامی که دلائل ثبوت مدعیات مندرجه این هر
مباحث بوده محمود الدوله بوساطت و اتفاق دیگر بعض اهلکار ذی اختیار آن
وقت از دفتر شاهی یکسر بدر ساخته بود فاما ببسیاری ازان بحکم و تدابیر بهم رسانیدم
تا درین مباحثات برای اکثر مدعیات بکار آمد و پس از تحریر مباحثات تا کشاف
رقمهای وصولی محمود الدوله جهد موفور بکار بردم و همینکه جواب دعوی از طرف
حضرت بادشاه جمجاه داخل عدالت گشت و چهار پرگنه گردید بفکر و کوشش خود
مقدمه از اجلاس صدر امین اعلی برداشته باجلاس مستر لقبور صاحب جج عدالت

داده مناظر و مرایای اصلی نمای افراد حساب مصنوع جهت نمایش و آرایش
آن بنوعی پیش چشم نظارگیان نهاده که ببادی النظر غواصان بحر اندیشه
تدقیق پیشه هم از نقل تا اصل فرقی نمی نماید و این چشمهٔ سراب غیر از چشمهٔ پر آب
بنظر بینندگان نمی آید پس چنین سحر سامری را جز بعصای موسی شکستن دشوار
و از چنین دمدمهٔ جنی خبر به نقش مهر سلیمان وارستن خیلی دور از کار است چون
حقیقت کلی این مقدمه در لوح دلم بوثوق تمام ارتسام یافت و لوامع آگاهی
کماهی آن در ساحت خاطرم بوجه نیکوتر تافت اول فکر تحقیق کیفیت و کمیت
جمع و مداخل سرکار شاهی که خود از دفتر این سرکار انکشاف کما ینبغی آن
نمیشد کردم و تفاصیل آن جسته جسته چه از لکهنو و چه بذریعهٔ دفتر تزری و چه
بواسطهٔ بعضی نمکخواران و واقف کاران سرکار شاهی بدست آوردم پس
به ترتیب و فراهمی حسابات پیش نمودهٔ محمود الدوله آنجهانی و دیگر جمله کارگزاران
سلطانی پرداخته پی بحقیقت جمله مخارج و مصارف هم بردم هرگاه باینهمه
حقائق و دقایق و صنوف غوامض و کیوف وارسیدم کارگزاران دفتر
بیت الانشای سلطانی را بتفریق و تحقیق جمله حسابات نقود و اجناس و عمارات

وہم وخیال را بلا خوف و محابا بتصرف مالکانہ خود در آوردند محمود الدولہ
منشی صفدر علی خان یا دیگر ہر کسیکہ درین سرکار دولت قرار عروج و اختیار
یافت در حالت محتاجگی محض آمد و بروز کی چند و زمان یسیر صاحب نقود و
اموال کثیر گردید پس اگر غبن و تصرفات بیجا بخزاین و اموال شاہی نمیکردند
این ہمہ مقدرت و تمول لکوک روپیہ از ایشان ہر یکی را بدینگونہ چگونہ حاصل
میگشت ہمانا خزانہ حضرت بادشاہ جمجاہ ہر دم خالی میکردند و خانہ خود پر تا ایشان
برین پایۂ فزونی مایہ فرا رسیدند و بآخر سرکار شاہی را زیر بار حسابات بی اصل
لکوک روپیہ گردانیدند پس اینہمہ دیوانگی حضرت بادشاہ جمجاہ سرابی
بیش نیست خود غرضان آن سراب را چشمۂ آب نمودہ اند و اگر بچشم غور
نگریستہ شود این چشمہ سراب برای آن تشنہ کامان وادی خود مرادی
بحقیقت چشمۂ آب است کہ سیرابی کام مرام خود از ان یقینی اندیشیدہ اند و چون
ایشان بدبار دربار حضرت محیط کلی بودند و بہ بحر افکار و تدابیر بر آوردن گوہر ہای
مراد خود غرضانہ ہر دم شنا وریہا می نمودند مصور اندیشۂ ایشان تصویر
این سر چشمۂ خیالی را بآبیاری رشحات قلم اختیار و اقتدار بنوعی آب و تاب

وحل غوامض واشکالات همین کار اهم ومهم اتم مصروف ومشغوف میماندم
وهر آنچه دقت واشکالها بدریافت وو انکشاف دقائق وحقائق این
مقدمه پیشم آمد در تمام عمر خودم گاهی بهیچ مقدمه چنین دقت واشکال دامنگیر
حال نشده بود نازم بر وفور عقل ودانش وکمال ملکه حفظ واستحضار حضرت شهریار
ذی وقار که بفور دریافت تردد وانتشار این ناتوان زار قفل گنجینهٔ آن راز نهان
فریب دهان را بادنی جنبش کلید هدایت وانامل فکر ودرایت برکشود ودو حقیقت
طلسم بی بنیاد منکحه امان بدنهاد دشمن عدل وداد را بیک نقش ابجد تعلیم وارشاد
فیض بنیاد وانمود آخر چون بافکار بسیار ورنج وکاوشهای بیحد وشمار وهدایتهای
جلیلهٔ شهریار تدابیر ومساعی خودرا بانتها رسانیدم حقائق ودقائق مقدمه منکشف
شدن شروع گردیده وبه قراین صریح وتخمین صحیح خودنیکو دریافتم که هر قدر
از نقد وجنس وجواهرات ونوٹهای پرامیسری وغیره از دار السلطنت همراه رکاب
حضرت قدر قدرت آمده بود ونیز هر قدر زر بابت وجه مقررهٔ میوه خوری از
گورنمنٹ انگریزی بوصول انجامید کارگذاران بر همه دولت بیحد وعد
اختیار کلی یافته آنچه خواستند کردند واین جمله خزاین واموال زاید از حوصله

فیض کارگاه گردیدم و به هدایت زبانی بندگان دارا دربان بر جمله
مکنونات ضمیر بیضا نظیر وارسیدم و ازانجا که سرانجام این مهم اهم کاری
سترگ بود وسعی وتدبیرش در محل سکونت یا مکان آنفس مقرره بدستور
کارروائی سائر مقدمات وکالت خیلی اشکال بلکه قریب بمحال می نمود بحکم
هدایت شیم بندگان شاهی طرح تقرر اجلاس خود برای افکار و تدابیر مقدمه
به یکی از ایوانات شاهی انداختم و از جمله مقدمات دیگر قطع نظر کرده همه تن
خود را برای سرانجام همین مرام مخصوص و پابند ساختم تا از قرب
دربار شاهی سهولتی در کشف وتحقیق جمله حالات وحل سائر اشکالات حاصل
باشد و هنگام صرف همت تحقیق حقیق غم هیچ انتظاری و انتشاری خاطر فاترم
را نخراشد حضرت بادشاه جمجاه بوادید چنین تعمیل حکم جلیل آنقدر بذل الطف
وعنایت شاهانه برحال فدویت اشتمال خیرخواه بلا اشتباه خود فرمود
که بظهور وفور عنایت شاهی وکمال عواطف حضرت ظل الهی عنان توجه
خود را از دیگر جمله تعلقها بکلی بگسستم و کمر همت خود بسر انجام احکام شاهی جست تر
بربسته هشت و نه ساعت کامل هر روز به تحقیق و استکشاف حالات

بدربار گورنری شرف اعزاز داشته خاکسار بر عهدهٔ نیابت سفارت آن
سلطنت باعز و شوکت مامور و بلقب نائب سفیر مشهور بین الجمهور بود و جمله
اهالی اعالی دولت بلند صولت سلطنت علیه برطانیه نظر بکمال حفظ مراتب
سلطنت اوده قدر و منزلتم اندران آوان بیش از بیش مرعی میداشتند
گویا آغاز نشو و نمای اعزاز و وجاهتم بحضور حکام بلند مقام سلطنت علیه برطانیه
از همان عهدهٔ جلیله و خدمت جزیله گردیده بود گو بعد ازان به بسا
عهده های اجل و اعزازان از سرکار والاتبار شرف افتخار یافتم حضرت
بادشاه جمجاه نظر بر حقوق خدمت و قدامت این دیرینه نمکخوار و جان نثار
سرکار خود فرموده همین منتسب خاص و متوسل با اخلاص را برای سرانجام
کاروبار برگزید و از راه لطف و کرم خداوندانه به تشریف حکم طلب
بنواخت هر چند زین بیشتر هم هنگام ورود موکب اقبال در کلکته حکم طلب
این سراپا ادب شرف نفاذ بخشیده بود لیکن بوجوه و عوائق بسیار
در انوقت از راه مجبوری باریاب حضوری نشده بودم ایدون که بار
دوم حکم طلبم از رهگذر بنده پروری عز امضا یافت فی الفور حاضر بارگاه

درحضور فیض معمور طلب فرموده بجای آن از جهان رفته ماموروسرفراز
فرمودن خواست لیکن چون کوکب طالشش بگردش ادبار نگونسار رفت
برارشاد فیض بنیاد حضرت کاربند نگردیده راه انکار و مخالفت پیمود و باغوای
ناسزای غرضگویان از اطاعت ولی النعم و اولی الامر ابای کلی نمود و بالآخر
باعتماد بی بنیاد اکثری از حسابات و اسناد ساخته خود دعوی قرض
چهل و دو لک روپیه بنسبت بندگان سکندرشان بعدالت لست[۲۴] چهار
پرگنه پیش کرد چون دست تدارک محکمه عدالت از رسائی تا دامان حضرت
بادشاه کوتاه افتاده بود اطلاع عنائه دوران نالش بذریعه صاحب جنت
نواب گورنر جنرل بهادر درحضور بادشاه جمجاه حاضر شد و بفور رسیدن
حضرت بادشاه را فکر تقرر وکیل و مختار معتمد برای تکفل کارروائی مقدمه
پیش آمد و ازبسکه راقم سطور النسبت نمکخواری قدیم لبسر کار دولت قرار
متحقق بوده چه بعهد دولت مهد اورنگ نشینی حضرت خلد منزل
نصیر الدین حیدر بادشاه و زمان گورنری عالیجناب نواب گورنر جنرل
لارڈ بنتنک بهادر حینیکه مولوی کرم حسین خان بهادر بعهده سفارت سلطنت اوده

وبکثرت رسائی محیط جملہ کلیات وجزئیات سرکار شاہی گردیدہ تا حد امکان
متوسلان ومنتسبان خاص خود را براکثر کارخانجات وکارہای این سرکار
دولت قرار برگماشت ہرقدر زر وجواہر ونوٹ ہا واسباب وآلات
نقرہ وطلا کہ ہمراہ رکاب فیض انتساب آمدہ بود اغلب واکثرش از دست
ہمین محمود الدولہ منشی محمد صفدر علی خان صرف می گردید ومبلغ لک روپیہ
زرمیوہ خوری حضرت کہ ماہ بماہ از سرکار گورنمنٹ عالی میرسید علاوہ برین
مصارف بعید وعد بود باینہمہ سائر کارگذاران ومحمود الدولہ سرآمدشان را
برینہمہ منافع بعید وحد قناعت واکتفا اصلا نشد بلکہ تمامی اموال بعید وعد
عہد سلطنت را بدو چار سال صرف کنانیدہ طرح سرآغاز استقراض سرکار
دولت قرار شاہی انداختند وبضرورت وبلاضرورت در ہر سال
وماہ بلکہ روز بروز حضرت بادشاہ جمجاہ را مقروض ومدیون تر میساختند
حیثیکہ از دیاد چنین قرضہ ہای بیشمار را روز بازار بود شمار نقود وانفاس
منشی صفدر علیخان درہمین فکر وتدبیر از دیاد منافع بعید وعد سرآمد حضرت
بادشاہ جمجاہ براہ مراحم خسروانہ طالب علی دامادش را پس از رحلت وی

حضرت پادشاہ جمجاہ درین ہر سہ ایوان عالیشان کہ در وسط بساتین و
احاطہ ہای کلان واقع است طرح اقامت فیض استقامت انداخت
وبجز دین اسباب شیشہ آلات و فروش و دیگر ساز و سامان شایان شان
سلطانی ہر سہ ایوان عالیشان را بہ تجمل و احتشام تمام برآراست و چون
گنجایش جملہ تبعہ و حشم و ہمراہیان و متوسلان درین سہ ایوان ممکن نبود
برای خرید و تعمیر دیگر قصور و ایوانات بکارکنان دولت بلند صولت
امر فرمود و ہمدرین اثنا منشی صفدر علی نام شخص کشمیری نژاد کہ آدم بس تیز
و چالاک بود بحضور فیض معمور حسن رسائی پیدا کرد و مورد انظار الطاف و
مراحم خاصہ گردید و بکار ہای خاصہ تعمیر ابنیۂ عالیہ و تزئیب و ترتیب بساتین
و قصور رفعت و عظمت معمور بواسطۂ تقرب خاص عز اختصاص یافت
چون ستارۂ اقبالش در آن وقت رو بہ ترقیات روز بہ داشتہ در
اندک مدتی آنچنان عزت و افتخار و مرتبت و اقتدار بدربار دربار حضرت
بادشاہ جمجاہ حاصل کرد کہ بظہور و فور رحمت و غایت عنایت مخاطب
بخطاب لسان السلطان محمود الدولہ منشی محمد صفدر علیخان بہادر گشت

برطانیه دیگر احتیاج قلعه نشین داشتن حضرت بادشاه جمجاه ندیده این
مهر سپهر دولت و اقبال را برای جلوه افروزی بنجیم جاه و جلال مرخص نمودن
خواستند حضرت پادشاه جمجاه بمجرد دریافت رضامندی اعیان آن دولت
بلند صولت همچون ماهی که از حجاب سحاب بر آید از برج قلعه به بیت الشرف
منزلگاه خاص عظمت اختصاص جلوه افروز گشت و چون از انعدام مداخل
وازدیاد مصارف لکوک روپیه که از روز گذاشتن دار السلطنت تا این زمان
هم در ضروریات خاصه و هم در کارروائیهای مقدمه سلطنت و مصارف
سفر مسافران ولایت صرف گردیده تنگی و زیرباری روز بروز زیاده تر
می افزود گرفتن وظیفه معینه لک روپیه نیز از گورنمنٹ عالی درین وقت
بناچار اختیار فرمود و از انجا که بدون کامیابی تشریف بری بدار الخلافت
عظمی پسند خاطر عاطر بندگان سکندرشان هرگز نبوده لهذا همین فرودگاه
مقام گارڈن ریچ کلکته را کام و ناکام تا حصول مرام بدار القیام برگزید
اهالی گورنمنٹ عالی ایوان عالیشان فرودگاه سابق حضرت را با دیگر دو تا
قصر عالی به همین حوالی خرید نموده به بندگان سکندرشان اهدا فرمودند

باب سوم در شرح حالات برآمدن بندگان والا دودمان
از قلعه و انداختن طرح اقامت بحوالی کلکته و کیفیت
کارروائیهای کارگذاران آن وقت و ذکر بواعث
حضوری این خیرخواه بلا اشتباه بسرکار شاهی
باکیفیت کارگزاری و ترقیات خودم درین سرکار
فیض آثار به یمین پرورش قدردانی حضرت ظل الهی

حینیکه طوفان غدر از چارسوی این چار دانگ جهان حوادث بنیان
منقضی گردید و کشتی اندیشه حکام دریادل ازان تلاطم چار موجه چار طوفان
بتجویز تدبیر محمودی جمعیت و اطمینان فرا رسید مدبران امور سلطنت علیه

که سرانجام چنین مقدمه سترگ بدون صرف لکوک روپیه دیگر چگونه
بظهور پیوست این است سبب اول سکوت و صموت بندگان
سکندرشان تا این زمان از سعی و تدابیر مقدمه فاما سبب دوم
که اصل سبب است بیانش اینکه حضرت بادشاه جمجاه بعد زوال عهد
سرکار کمپنی بدل فیض منزل چنان اندیشید که چون جمله معرکه آرائی ها
بمقابله سرکار کمپنی بود حالا که ملک بلا واسطه بحوزه انتظام فیض نظام حضرت
ملکه معظمه شهنشاه بلند پایگاه درآمد آیدون ضرورت استغاثه چیست بذات
خجسته صفات حضرت شهنشاه گیتی پناه خود معدلت کوش و حق نیوش
است به تعین معدلت و حق پسندیش نقد مراد بکف جویای داد از خود خواهد سپرد
فرط اعتماد و اعتقاد حضرت پادشاه جمجاه بر مراحم و تفضلات حضرت ملکه معظمه
زیاده ازان است که بشرح و بیانش توان سپرد این بود کیفیت سفر ولات
و شرح حال مقدمه سلطنت که بسبیل اجمال و اختصار گوشگزار
مستمعان والا تبار نموده آمد و بر خاتمه همین بیان باب دوم
این کتاب هم ختم گردید

وتاریخ وفات جناب شاہزادہ مرحوم چنین مرقوم است

سکندر حشمت آن جرنل بہادر	کہ از دارا فزون بودہ جلالش
بجود و ہمت و خلق و مروت	ندیدہ دیدۂ عالم مثالش
دریغا کز عنم جانکاہ مادر	پس از ماہی ز رونا انتقالش
بصد حسرت ازین عالم سفر کرد	جہان شد تیرہ ز اندوہ وملالش
بران یک غم غمش چون دیگر افزود	غم دیگر شدہ تاریخ سالش

جناب شاہزادہ مرزا محمد حامد علی بہادر بعد دفن عم محترم خود بلندن بازپس رسید
وزمانی بہ بیسر و سامانی درانجا بگذرانید آخر باشتیاق قدمبوسی حضرت بادشاہ جمجاہ
درجان حالت ناکامی و بی سرانجامی ازانجا بازگشت چون درین سفر بعید و مراتب
و ذہاب جملہ منتسبان و متوسلان بآن جم غفیر و جماعت کثیر و سائر مصارف ضروری
مقدمۂ جلیلہ زیادہ از دہ لک روپیہ زر نقد حضرت بادشاہ جمجاہ صرف گردید و بعد
معاودت تشریف آوردن حضرت بادشاہ جمجاہ از قلعہ لک روپیہ بتجدید و تعمیر مکانات
و مرمت و آراستگی و درستی دیگر انواع لوازم و ضروریات بصرف رسید
معہ ذلک بدین زمان تدبیر سرانجام مقدمۂ ناتمام صورت نہ بست چہ پیداست

جنازه اش را نیز برای خوابانیدن در پهلوی مادر مهربان بدار السلطنت فرانس بردند و بعد استحصال اجازت از سفیر با توقیر روم همدران مقبره بجنب قبر جناب مرحومه بخاکش سپردند دفن شاهزاده مرحوم روز هفتم یا هشتم از انتقال او بوقوع رسیده درین روز نیز اکثر عمائد و رؤسای فرانس برسم غمخواری و سوگواری فراهم آمده شریک مشایعت جنازه گردیدند حیدر پاشا سفیر سلطنت روم هم اندرین حادثه دوم تا مکانیکه جنازه را ازان بر می داشتند برسم تعزیت رسیده باداے حقوق مؤدت اسلامی پرداخت فرخ خان سفیر دولت ایران مراسم تعزیت را بهمان دستور راه و رسم سابق با شاهزادگان والاشان زیاده تر از همه مؤدا ساخت چون روز دفن جناب عالیه متعالیه لکوک مردم فرانس جناب میرزا اسکندر حشمت بهادر را همراه جنازهٔ مادر مرحومه دیده بودند باستماع حادثه مرگ چنین جوان هزار دمزه کف حسرت می مالیدند و بی اختیار همی نالیدند وقت برداشتن این جنازه طرفه شیادہ آشوبی دران شهر بپا بود صورت خیالی جناب شاهزادهٔ مغفور هر کسی از پیش نظر می نمود و به تصور آن تصویر غیرت ماه منیر درهای اشک حسرت بی اختیار نثار می کردند جاه و احتشام این جنازه از جنازهٔ اول هم زیاده آماده گردیده بود

وغمخوار شاهزادگان والاتبار ماند تاریخ های وفات جناب عالیه متعالیه از بعضی ملازمان شاهی همراهی رکاب آنجناب مغفرت مآب چنین مذکور و مشهور است

تاریخ

هاجرت للحج والدة الملک ۔ ثم قد وصلت الی دار النعیم
اذ رأیتها من بعید مقبلہ ۔ قال رضوان لک اجر عظیم

تاریخ دیگر

ملکۂ کشور آنجناب عالیہ فلک قباب ۔ با درِ خیر وا وده مهر کلاه و سپهر رکاب
کرد سفر از جهان آه ملول و خسته جان ۔ وز همه خلق ناگهان و نهفت در حجاب
بود بشوق کعبه خوش در ره صبر جبر کش ۔ داد خدای منعمش اجر و جزای بی حساب
خامۂ سینه چاک من با همه حسرت و محن ۔ سال وصال او نوشت ملکۂ مغفرت مآب

شاهزادگان والاشان بعد از تجهیز و دفن جناب مغفوره فی الفور بگلستان مراجعت فرمودند جناب مرزا اسکندر حشمت بهادر را ازین حادثۂ رحلت جناب مغفوره آنچنان غم و الم لاحق گردید و بنوعی صدمه بر قلب رسید که از همان وقت مبتلای علالت سخت گشت و بعرصۂ یکماه ازان صدمۂ جانستان از جهان بگذشت

چون بعد رسیدن آنجا بخصوص تعیین محل قبر شاورتی بمیان آمد خبر طیار شدن
قبرستانی جدید خاصةً از برای مسلمانان که شهنشاه بلند پایگاه فرانس نظر بکمال
وداد و اتحاد با سلطنت روم ورای وقف و اعطای قطعهٔ زمین خاصه جمله مصارف
طیاری مسجد و احاطهٔ مقبره نیز از جیب خاص خود فرموده بود دران قرب زمان طیار
کنانیده بود بسمع فراست جمع شاهزادگان والاشان فرا رسید همانوقت
مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه جمجاه را نزد حیدر پاشا
سفیر سلطنت روم که قابض و متولی مقام معلوم بود فرستاده اجازت قبری
دران مقبرهٔ خاصه برای جناب مبرورهٔ مغفوره در خواستند سفیر ممدوح فی الفور
اجازت دفن جناب مغفوره دران احاطه بداد و جارسان آن مکان را حکم کرد
که هر جای که پسند شاهزادگان والاشان باشد بحفر و تعمیر قبر جناب مرحومه
دران مکان اصلا مزاحمتی ننمایند الحاصل حسب اجازت سفیر مرقد جناب مرحومه
دران احاطهٔ خاص کنده شد و روز سوم از انتقال جنازهٔ جناب مرحومه را بتوزک
و احتشام تمام برداشتند اکثر عمائد و رؤسای فرانس شریک مشایعت با جنازه
جناب مبروره گردیده بودند فرخ خان سفیر شاه کجکلاه ایران نیز در تجهیز و تکفین شریک

سفیر سلطنت روم ہمان قرب ایام وفات این ملکۂ خجستہ صفات تعمیر کردہ شدہ
بود و اولین قبری کہ دران قبرستان واقع گردیدہ ہمین قبر جناب عالیۂ متعالیہ
است یک مسجد ہم ازبرای مسلمانان در وسط صحن آن قبرستان بنا نمودہ اند
مرقد جناب عالیۂ متعالیہ قدام این مسجد واقع است وبجنب جناب ممدوحہ شاہزادۂ
والاشان مرزا اسکندر حشمت بہادر نیز آسودہ ورفیق غربت مادر مہربان بودہ است
کیفیت دفن آن ہردو عالیشانان اندران بقعہ چنین بود کہ ہنگامیکہ جناب عالیۂ متعالیہ
ازکمال ازمان واشتداد عوارض صعب بستوہ آمد وبارادۂ حج وزیارت از
لندن معاودت فرمود وبپاریس رسید واقعۂ ناگزیر جناب ممدوحہ ازحکم ازلی
وتقدیر لم یزلی ہمان مکان پیش آمد ملازمانِ ہمراہی رکاب آنجناب عصمت قباب
فی الفور خبر این واقعہ بحضور شاہزادگانِ والاشان فرستادند ہرگونہ صدمۂ
جانگزا ازین خبر ہوش ربا بمسافرانِ اودہ علی الخصوص جناب شاہزادۂ والاقدر
مرزا اسکندر حشمت بہادر کہ عاشق صادق مادر مہرگستر بود رو کرد سینۂ قلم مصیبت رقم
ازبیان آن چاک میگردد ہردو شاہزادگانِ والاشان بمجرد شنیدن این خبر
توحش اثر برای تجہیز ودفن جناب مبرورہ مغفورہ روانۂ فرانس گردیدند

بی سر انجام ماند لمولفه

بسکه تاخیر اندرین کارِ عظیم	از مصالح بود در علمِ قدیم
لاجرم ره یافت در وی صد خلل	رخنه پیدا شد ز هر سو در اہل
چاره جویان عاجز و حیران شدند	وز سرِ سعیِ طلب باز آمدند
لیک نومیدی ز حق در جستجو	کی بود نزدیک دانایان نکو
کوه تمکین بود شاهنشاه راد	ناشکیبی را بخاطر ره نداد
بر امیدِ لطفِ حق قانع نشست	زانکه خود لاتقنطوا فرموده است
خسروان را همتی باید چو کوه	تا نگردند از تراخی ها ستوه
از تراخی کار کی گردد خراب	کی بود شایان عاقل اضطراب
در تراخی ها میاندیش از حرج	گوش کن الصبر مفتاح الفرج
همت از تاخیر نتوان داشت سست	عاقلان گفتند دیر آید درست

اشد رخنۀ که بدرستی کار مقدمه افتاد واقعۀ هوش ربای انتقال و ارتحال جناب عالیۀ متعالیه بود مرقد آنجناب عصمت قباب در شهر پاریس دار السلطنت فرانس است باحاطۀ قبرستانی که حسب اراده و استدعای

ہر کدام ملازم و خدمتگذاری که خواہش وی از طرف بندگان سکندرشان دریافتند بطلب و احضارش اہتمام تام بعمل آوردند چون خبر توحش اثر قالبہ تہین گردیدن حضرت پادشاہ جمجاہ بمسافران لندن رسید کمرہمت جملہ منتظمان کار یکبار شکست و از گردش بخت و تقدیر و مشیت خداوند قدیر سوانح ناگزیر انتقال و ارتحال حضرت جناب عالیہ متعالیہ و جناب مرزا سکندر حشمت جرنیل صاحب بہادر ہم بہمین اثنا پس و پیش یکدیگر بظہور رسیدہ عبرت افزای ہر برنا و پیر و برہم زن جملہ کارروائیہای عقل و تدبیر گشت و سوای جناب شاہزادہ مرزا محمد حامد علی بہادر کہ خود جناب وی دران زمان کم سن و نابالغ بود دیگر احدی از اہل خاندان برای کارروائیہای مقدمہ سلطنت اودہ بانگلستان باقی نماند علاوہ برین ہمہ خود ملک اودہ ہم اندران آشوب از سلک مداخلت و اختیار سرکار ابد قرار بیرون افتادہ بود پس بوقوع و شیوع این ہمہ آفات و خرابیہا کہ بیکبارگی از ہر چہار سو ہجوم آوردہ و کارخانہ جمعیت ظاہر و باطن ساعیان مقدمہ سلطنت را بیک ناگاہ درہم و برہم کردہ حیلہ کارروائی و صورت کدائی مقدمہ باہمہ درستی عنوان ہمچنان ناتمام و

بر حمائلی که زیب گلوی حضرت دران وقت بود بنهادو بحلف شرعی داد
تصدیق و توثیق بیان صداقت عنوان خود داد فرستادگان نواب
گورنر جنرل جمله بیان راست و اظهار بی کم و کاست حضرت بادشاه جمجاه
اصغا نموده از ته دل به تصدیق پرداختند و بپاسخ عرض نمودند که اگرچه
این همه ارشاد و بیان حضرت سرتاسر صحیح و بجاست فاما اهالی گورنمنٹ
عالی نظر به تکلیف موقع وقت و اقتضای مراتب دوراندیشی رونق افروز
بودن حضرت در قلعهٔ فورٹ ولیم برای روزکی چند مناسب بلکه واجب
همی انگارند از انجا که حضرت بادشاه جمجاه را رضاجوئی سرکار گورنمنٹ بهرحال
منظور نظر تو دواثر میباشد بلفور استماع جواب صاحب سکرترتن بقبول این مال
درداد و برگردون خاصه نواب گورنر جنرل بهادر که برای حضرت کیوان رفعت
فرارسیده بود سوار شده فی الفور داخل قلعه گردید صاحب قلعه دار و صاحب
اجنٹ بهادر برای حفظ و نگهداشت مراتب اعزاز و امتیاز حضرت همان وقت
بمزید تاکید مامور گشتند و نیز حکم شد تا هر قسم ملازمان ضروری حضرت را برای
سرگرم ماندن بخدمات خاصه در حضور فیض معمور همان روز حاضر کردند

مقیم این شہر لطافت بہر بود واز ہمین جا بتائیدات وتدبیرات مقدمہ
سلطنت صرف اوقات گرامی می فرمود نظر بر مزید احتیاط و
دور اندیشی ہا بمقام فورٹ ولیم کلکتہ قلعہ نشین وخلوت گزین داشتن
واجب ولازم انگاشتند وبحکم وتجویز نواب مستطاب گورنر جنرل
بہادر پلٹن گورہ مع رسالہ سواران وشش ضرب مدافع ویک
مرکب جنگی ہمراہ صاحب سکرتر نواب مستطاب ممدوح بطلب و
استقبال حضرت پادشاہ جمجاہ دررسید میجر ہربرڈ اجنٹ نواب
گورنر جنرل بہادر نیز برای پیغام رسانی بحضور فیض معمور حضرت پادشاہ
جمجاہ ہمراہ آمد ہرگاہ صاحب سکرتر وصاحب اجنٹ باحضرت پادشاہ
جمجاہ ملاقی شدہ پیغام جناب نواب گورنر جنرل بہادر گزارش نمودند حضرت
پادشاہ جمجاہ اول از رای صواب اندیش جواب باصواب جملہ وساوس
واوہام بتقریر دلپذیر آن چنان بیان فرمود کہ آن ہر دو افسران باغرور شان
مادران تقریر دلپذیر ہیچ مقام گنجایش بحث وکلام نماند پس از برای
مزید تصدیق بیان وتشفی خاطر اعیان دولت انگلستان دست خط بر

نامی وزبدهٔ دانشوران گرامی بود برگزیدند آن فرزانهٔ یگانه کیس مقدمه
پس ازانکه باتفاق آرای جمعی ازبالسٹران دانشمند پسند گردیده بود
بمحکمهٔ ہوس آف کامن بگذرانید تاغور والتفات درین مقدمهٔ جلیله
بمزید تائید شروع گردید کارروائی مقدمه تا اینجا رسیده بود که شعبده سازیهای
گردون دون وفتنه پردازیهای زمان بوقلمون نیرنگی تازه بر روی کار
آمد یعنی خبر قیامت آشوب ہنگامهٔ غدر ہندوستان که سرآغازش از
شهر میرٹھه گردیده بود قرع سمع کارفرمایان آن سلطنت دوران عدت کرد
ونوبت طغیانی آن طوفان بی پایان بحدی رسید که جمله مشاوران
دولت و مدبران امور سلطنت ببستن رخنه های این فساد بی بنیاد ہمه تن
مصروف ومشغوف گشتند و دیگر سائر مقدمات محکمهٔ مشاورت ازسنوح
این آشوب بجا بحیز التوا درماندند تا آنکه از کمال اشتعال نائرهٔ جنگ و
فساد وفتنه انگیزیهای کور نمکان بی دانش ودادا ہالی عالی گورنمنٹ
ہند حضرت بادشاه جمجاه را که از روز رونق افروزی کلکته تا زمان
شیوع غدر ہندوستان صرف بنظر اراحت[1] واصلاح مزاج فیض امتزاج

[1] یعنے آرام دادن ۱۲

خاصه حضرت پادشاه جمجاه بود که قبل از روانه شدن جناب عالیه متعالیه بطرف
ولایت بحکم محکم حضرت والامرتبت حوالهٔ قلم وتفویض رقم گردیده وآن نسخه
رساله مبسوط است بجواب کتاب بلوبک که از طرف سرکار کمپنی درین مقدمه
مطبوع ومشتهر کرده شده بود وحضرت پادشاه جواب باصوابش باردو و
انگریزی هر دو بافادت خاص فیض اختصاص تصنیف وتالیف کنانیدتا
باندک مایهٔ فرصت آن جواب باصواب از غایت پسند واعتبار مشهور
چارسوی روزگار گشت ووکلا وباشندگان انگلستان از ان حظی وافر برداشتند
وتمامی مضامین لطافت آگینش را باقصی غایت پسندیده از همین ماده
صورت مقدمه حسب آئین مقرر خود طیار کردند بعد طیار شدن روداد مقدمه
وطبع ومشتهر گردیدن جواب بلوبک با بعضی رسائل دیگر بهمین سبب حسن
خاصه وحصول ربط وضبط با اکثر عمائد ورؤسای آنجا که جمله مدارجش بمدت
قریب یک سال بحد استکمال رسیده فکر تعیین کدام ممبر نامور از جملهٔ ممبران
باعز وشان محکمهٔ عالیهٔ پارلیمنٹ برای کارروائی مقدمه وادخال پٹیشن درخواست
بمحکمهٔ موصوفه پیش آمد تا آنکه جناب سر فریزر ای کیلی را که اسوهٔ ممبران

نامی وگرامی آن ملک اوکیل وکفیل کارروائی مقدمه مقرر فرمودند و در بعضی از مراتب وداد و مناصب اتحاد باکثر عمائد و رؤسای آن مملکت که بلندن خاص یا دیگر قریات بیرونجات سکونت پذیر میباشند نیز مساعی مشکور بظهور آوردند زنانه درباری برای ملاقات جناب عالیه متعالیه هم در هر اسبوع بکمال شوکت و فر مقرر داشته بودند که بروز معین بسا خاتونان باعز وشان انگلنڈ باریاب خدمت جناب ممدوحه میگردیدند و از باغستان اشفاق و اخلاق آن ملکه یگانه آفاق دسته دسته گلهای مسرت و کامرانی می چیدند کیفیت مقدمه اوده باکثر اخبارات روزمرهٔ آنجا طبع شدن شروع گردیده بود و علاوهٔ این اخبارات بعض رسائل وکتب بمباحثهٔ خاص این مقدمه طبع کنانیده تقسیم فرمودند تا بحث و مذاکرهٔ این مقدمه در جمله خواص و عوام آن ملک روز بروز اشتهاری و انتشاری می یافت و بعض معززان که دوست و خیرخواه حضرت بادشاه گردیده بودند در اکثر مجالس و محافل اسپیچ این مقدمه کرده سترگ بیان میفرمودند آنچه از بحث و کلام و قیل و قال درین مقدمه درج رسائل و اخبارات و اسپیچ ها می شد اصل ماده اش همان افادات

را تکلیف شما هر گز گوارای خاطر عاطر نبوده است و نیز هنگام رخصت ارشاد
کرد که ضرورت عجلت تشریف بری اصلا نیست ساعتی آسایش گرفته
تشریف خواهند برد جناب عالیه متعالیه بعد تشریف بری حضرت ملکه محتشمه
دمی بر آسود و توقف فرمود چون مراجعت خواست وزیر با توقیر بند و
سر جارج کلارک بهادر و صاحب جینیرل بهادر جناب ایشان را تا
گردون بشایعت رسانیده بکمال تعظیم و تکریم سوار کنانیدند اهتمام
پرده داری درین ملاقات از ابتدا تا انتها چنانکه باید و شاید بعمل آمد تا آنکه
جمله سکان انگلستان بدریافت اهتمام این پرده داری غریق
لجهٔ حیرت مانده بودند و می گفتند که از روز آباد شدن خطه انگلستان
تا این زمان چنین اهتمام پرده داری برای احدی بوقوع نرسیده است
بلکه در هیچ عهدی هر گز مسموع هم نگردیده این بود بیان کیفیت مفصل ملاقات
حضرت ملکه محتشمه اما آنچه از تدابیر اصلاح و درستی مقدمه سلطنت حسب
قواعد مقررهٔ آن ملک پس از فائز شدن هر سه حضرات عالی درجات دران
ملک منصهٔ ظهور رسیده شرح مجملش اینکه مستر گرگری و مستر اسکیر و باشتران

سپس یکیک شاهزادگانِ والاشان را باشارت دست حق پرست خود
نشان داد و جناب عالیهٔ متعالیه بحق هریکی از ایشان دعای ترقی عمر و
اقبال و ازدیاد مراتب جاه و جلال فرمود اینهمه مکالمه که مابین حضرت ملکهٔ محتشمه
و جنابعالیهٔ متعالیه واقع شد جناب سر جارج کلارک عقب کرسی جنابعالیهٔ متعالیه استاده ترجمه
آن میکرد بعد اختتام اینهمه کلمات فرط ذوق و شوق جنابعالیهٔ متعالیه یک عطردان مرصع گرانبها
که بجالام مروارید معلق و منسلک بود بحضور حضرت ملکهٔ محتشمه پیش فرمود و خریطهٔ تحریر حضرت
پادشاه نیز از دست خود بدست مبارک حضرت ملکهٔ محتشمه تفویض کرد تا
بصد عنایت و مسرت حسب ماسول بقبول گردیدند چون جملهٔ مراسم ملاقات
بلطف و خوبی تمام حسن اختتام یافت حضرت ملکهٔ محتشمه برخاست و رخصت
شدن خواست و از رهگذر کمال اخلاق و کرم تقدیم سلام باشارت سر مبارک
بر هریکی از مهمانان خود فرمود و مرتبهٔ ترتیب را دران مرعی داشت پاس و
مراعات جناب عالیهٔ متعالیه از پیشگاه حضرت شهنشاه بحدی مرعی گردیده
که چون جناب عالیهٔ متعالیه وقت پیش فرمودن عطردان استاده شد
حضرت ملکهٔ محتشمه همان وقت از قیام منع نمود و فرمود که ما بدولت و اقبال

ملکۂ محتشمہ بر کرسی خود نشست فصل مابین این ہر دو کرسی یک نیم درعہ
نہایت دو درعہ بود ہر دو شاہزادگان والاشان بمین ولیسار جناب عالیۂ
متعالیہ ہمچنان استادہ ماندند ونیز حضرات شاہزادگان والادودمان
ذکور واناث علیا حضرت ملکۂ محتشمہ عقب کرسی آن حضرت قیام فرمودند
حضرت ملکۂ محتشمہ بفور جلوس ہمینت مانوس مہر از حقۂ دہان کرامت نشان
برداشت ولآلی بی بہای کلمات شفقت وعاطفت سمات بدامان گوش
ارادت نیوش مہمان جلیل الشان خود افشاندن آغاز نہادہ فرمود کہ
ما بدولت واقبال از ملاقات بہجت سمات شما بسیار محظوظ شدیم جناب عالیۂ متعالیہ
بجواب گزارش نمود کہ ما از دولت لقای فیض انتمای حضرت خیلی ممنون
گردیدیم باز ارشاد شد کہ ما بدولت واقبال را امید چنانست کہ آب وہوای
این ملک موافق مزاج تلطف امتزاج شما افتادہ باشد ازین طرف بپاسخ
التماس رفت کہ ہر چند آب وہوای اینجا در اصل موافق مزاج ما نبود اما این
حصول زیارت سراپا بشارت آنحضرت کہ غایت متمنای دلی بودہ اید ون
خیلی موافق گردید جناب ملکۂ محتشمہ باستماع این جوابات نہایت مسرور گشت

مغموم سازد اینک وجود با جود ما ماهتاب ظلمت زدا و نیر نورافزای شبستان

جهالنت لمؤلفه

غمی کان مشتمل بر سور و شادیست	چرا زان غم دلت اندوهگین است
چه می ترسی ازان تاریکی شب	که نور ماه تابانش قرین است

چون آن ماه تابان ابہت و اجلال از مطلع لطف و کرم جلوه گر شد جناب عالیہ متعالیہ فی الفور نقاب از چهرهٔ مبارک برداشته بقیام تعظیم مستقیم گشت حضرت ملکه محتشمه حسب دستور انگلستان بمجرد رونق افروزی با جناب عالیہ متعالیہ مصافحه فرمود جناب عالیہ متعالیہ در عین مصافحه بدستبوسی حضرت ملکه محتشمه پرداخت سپس با هر دو شاهزادگان والاشان نیز رسم مصافحه بعمل آمد و شاهزادگان والاشان از دور باشارهٔ آن دست سرپرست را تقبیل نمودند مولوی مسیح الدین خان بهادر که بلحاظ تستر و پرده داری جناب عالیہ متعالیہ از پیش قدمی دران وقت معذور بود از دور شاهانه آدابی بجا آورد و بمحل خود استاده ماند حضرت ملکه محتشمه بر کرسی خاص خود جلوس فرمود و جناب عالیہ متعالیہ روبروی حضرت

استادند و چون حسب قواعد سلطنت حاضر بودن عالیجناب مستر ورنن سمت
بهادر وزیر با توقیر هند و جناب سر جارج کلارک بهادر سکرتری آن وزیر با توقیر
و جناب صاحب جینیرل بهادر یعنی عرض بیگی حضرت شهنشاه خورشید کلاه درین جلسه
ملاقات از جمله واجبات بود و باریابی مولوی سمیع الدین خان بهادر وکیل
بادشاه جمجاه نیز از قبیل مستحسنات بل مفترضات می نمود هر چهار صاحبان
باجازت حضوری درین جلسهٔ خاص اختصاص یافته پس از جلوس جناب عالیه
متعالیه بر کرسی اندرون آن کمرهٔ خاصه حاضر آمدند و پس پشت جناب عالیه
متعالیه که دران وقت بر قع پوش نشسته بود استاده شدند بعد نشستن جناب عالیه
متعالیه بر کرسی حضرت ملکه معظمه شهنشاه خورشید کلاه مع جمله شاهزادگان
خرد سال بلند اقبال ذکور و اناث مانند ماه درخشان با ستاره های
نور افشان جلوه افروز گشت و بحکم آنکه ماه تابان را از شب گزیری نمی باشد
آن ماه شبستان سلطنت لباس شبرنگ زیب بر و دوش عظمت و
حشمت هم آغوش داشت سبحان الله از نمودن روی چون ماه در لباس
[illegible] ان وقت اشارتی روشن بود باینکه اگر ظلمت ظلم خاطر ها را

بسن بلوغ نرسیده بود حضرت شهنشاه خورشید کلاه اولاً ایماء و استرضای جناب ممدوحه طلب فرمود و بدون استرضای جناب ممدوحه همراه آوردن پرنس عالیجاه بلندپایگاه نیز تجویز نمود بهمین اثنا که جناب عالیه متعالیه و حضرت شاهزادگان والاشان جلوه افروز کمرهٔ خاص بودند عالیجناب معلی القاب پرنس البرٹ مع صاحب جنیسرل تشریف آورده با مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه جمجاه که در کمرهٔ جداگانه علاوه کمرهٔ نشست جناب عالیه متعالیه حاضر بود ملاقات فرمودند و شارالیه را در کمرهٔ خاص ملاقات برده جمله کیفیت نشست و ملاقات و تعین کرسیهای نشست حسب قرارداد سابق باشفاق و اخلاق تمام تعلیم و تفهیم نمودند سپس بسرعت از ان مکان علیحده تشریف بردند و یک لیڈی صاحبه از پیشگاه حضرت ملکه محتشمه برای استقبال جناب عالیه متعالیه در رسید و جناب ممدوحه را مع هر دو شاهزادگان والاشان بکمرهٔ خاص ملاقات برد حضرت جناب عالیه متعالیه دران کمرهٔ خاص هم برقع پوش داخل گردید و بر کرسی که برای اجلاس خاص جناب ممدوحه مقرر کرده شده بود نشست و هر دو شاهزادگان والاتبار بیمین و یسار

جناب ممدوحہ درکمرۂ خاص وتاخیر فرمودن بملاقات آن بود کہ چون
بلحوق عوارض مزمنہ واقتضای کبر سنی ضعف ونحافت کمال دامنگیر
حال کرامت اشتمال جناب ممدوحہ می ماند نظر بران خود از جانب جناب
ممدوحہ خواہش چنان رفتہ بود کہ بعد نزول بایوان عالیشان اولاً
ساعتی بیک کمرۂ خاص از تعب گردون برآسودہ وجمع حواس نمودہ شرف
زیارت حضرت ملکہ محتشمہ حاصل خواہیم کرد چنانچہ ہنگام جلوس جناب
ممدوحہ دران کمرۂ خاص اول ہمین پیغام عنایت انضمام از طرف
لازم الشرف حضرت شہنشاہ خورشید کلاہ در رسید کہ تاخیر ملاقات شما
صرف بموجب خواہش واستدعای شما تجویز فرمودہ ایم والا اقتضای
خاطر عاطر ما بدولت ہرگز چنین نبودہ مراعات مراتب پاسداری جناب عالیہ
متعالیہ از پیشگاہ حضرت شہنشاہ خورشید کلاہ بدان غایت مبذول گردیدہ
کہ از غایت رعایت تستر وپردہ داری جناب ممدوحہ برای ہمراہ آوردن
عالیجناب معلی القاب چشم وچراغ سلطنت پرنس آف ویلز بہادر حین ملاقات
بہجت سمات جناب ممدوحہ باآنکہ جناب پرنس عالی پایگاہ ممدوح ہنوز

برسم استقبال تا گردون تشریف آوردند یکی ازین چهار خاتونان باعز
وشان از دودمان شاهی ملک بلجیم بود که با جناب ملکهٔ محتشمه سلسلهٔ قرابت
هم داشت این خاتونان باعز وشان پس از ادای رسم استقبال حضرت
جناب عالیهٔ متعالیه را از گردون فرود آوردند وحین فرود آمدن جناب
ممدوحه اهتمام پرده بمزید تاکید بمنصهٔ ظهور رسید هرگاه جناب ممدوحه از گردون
فرود آمد برقع گران بها از سر تا پا زیب قامت والا فرموده بود آن هر چهار
خاتونان جناب ممدوحه را با حضرات شاهزادگان والاشان اندرون کمرهٔ
معینه برده بردنگی نشانیدند وخود همچنان استاده ماندند آخر باجازت و
اصرار جناب عالیهٔ متعالیه خودشان هم نشستند درین کمرهٔ خاص یک زنان
مقربه همراهی جناب ممدوحه نیز اجازت داخل شدن یافته بود تا برای رفع
توحش وحصول استیناس تا حین جلوس دران کمرهٔ خاص پیش نظر
فیض اثر جناب ممدوحه حاضر ماند وباقی سائر ملازمان همراهی رکاب
سعادت انتساب که بر گردونهای دیگر رفته بودند در یک کمرهٔ جداگانه
بامر واجازت منتظمان آن ایوان جلوس کردند اصل سبب نشانیدن

شاہزادگان والاشان عقب گردون حضرت جنابعالیہ متعالیہ بود شان و
وتجمل سواری ہمعیت این گردون با دیگر گردون ہای دو اسپہ ملازمان
ہمراہ رکاب سعادت انتساب بمدارج زیادہ تر می نمود شاہزادگان
والاشان تاجہای مرصع ولباسہای مکلل درانوقت زیب سر و بر
باعز و فر داشتند و بالہ ہای بیش بہای وجیغہ وکلغی ہای خوشنما سر و سینہ
وگلو را بشاہانہ آرایشی برآراستہ بودند حینیکہ سواری حضرت جناب عالیہ
متعالیہ بدروازۂ قصر سلطنت رسید گارد سپاہیان خاص شاہی کہ
بران دروازۂ عظمت وجلالت اندازہ حاضر بود فی الفور باداے رسم سلامی
پرداختند گردون ہای سواری جناب عالیہ متعالیہ و ہر دو شاہزادگان
والاشان اندرون احاطۂ آن قصر معلّی داخل گردید و حسب امر و اجازت
بموقف خاص گردون سواری جناب ملکہ محتشمہ شہنشاہ خورشید کلاہ
رفتہ استاد دران وقت بجلوخانۂ آن مکان عالیشان سوای مردم ہیچ
دیگر احدی را بار نبود بمجرد استادن سواری حضرت جناب عالیہ
متعالیہ چہار خاتونان باعظمت وشان مخصوص خاص حضرت ملکہ معظمہ

متعالیه با حضرت ملکه معظمه شهنشاه خورشید کلاه تا چند ماه بسیان بود و
بانقضای چند ماه آن همه گفتگو طی گردید تا آنکه تاریخ چهارم ماه جولائی سنه
یک هزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی مطابق یازدهم شهر ذی قعده
سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری روز شنبه قبل پانزده منٹ
از سه ساعت نهاری بقصر عالیشان بکنگهم پلیس اجلاس خاص این ملاقات
عظمت سمات حسب منشاء الیها مقرره بعز و احتشام تمام حسن سرانجام یافت
شرح آن ملاقات عظمت سمات اینکه قبل از وقت مقرر صاحب هوس صاحب
از طرف انڈیا بورڈ برای استقبال جناب عالیه متعالیه در رسید بعد رسیدن
صاحب موصوف حضرت جناب عالیه متعالیه بر گردون چهار اسپه سوار گردید
و هر دو شاهزادگان والاشان بر گردون چهار اسپه دیگر سوار شدند و
مولوی سیح الدین خان بهادر وکیل حضرت بادشاه را همراه گرفتند پس پشت
گردون سواری جناب عالیه متعالیه دو کس چوبدار با لباسهای تکلف سرخ رنگ
عصاهای مرصع زرین بدست گرفته استاده بودند و بعض ملازمان اسپ سوار
هم همراه رکاب سعادت انتساب جلو ریز میرفتند گردون حضرات

جمع جملہ حاضران و مجتمعان رسانید تا باستماع آن ہمہ تقریر دلپذیر جملہ حاضران
و مستمعان سرشار بادۂ اعتبار شدند و نعرہ ہای محبت و تعظیم مہمانان باعزو تمکین
بصد جوش و خروش میزدند بالآخر ہر سہ حضرت عالیدرجات بمکانیکہ برای
ورود و قیام دران مقام مقرر کردہ شدہ بود بنزول میمنت شمول آراستہ بودند
و تا پانزدہ روز ہمین مقام سوٹ ہمٹن مورد اجلال ہمایون فال ماند سپس
بلندن خاص مکان عالیشان ہارلی ہوس واقع نیورروڈ بکرایہ گرفتہ
رونق افزای آن مکان عالیشان گردیدند بعد رسیدن لندن اول ملاقات
حضرات شاہزادگان بلند مکان با صاحب چیرمن و ڈپٹی چیرمن و دیگر
کارفرمایان محکمۂ انڈیا ہوس گردید صاحبان ممدوح مراسم ضیافت
شاہزادگان بلند مقام بمزید تکلف و اہتمام در محل خاص خود بتقدیم رسانیدند
سپس آن میزبانان خود مہمان شاہزادگان عالیشان گردیدہ و بمورد
اجلال شاہزادگان عالیشان رسیدہ بمواکلت اطعمۂ لذت و لطافت آمیز
و مکالمت بکلمات مسرت و محبت انگیز حظی وافر بر داشتند بعد این ہر دو
ضیافت سراپا لطافت تازمانی گفتگوی شرایط ملاقات جناب عالیہ

به تمنای لقای میمنت انتمای حضرات شاهزادگان والاشان
و دیدن سواری حضرت جناب عالیهٔ متعالیه که پیش ازین هیچکدام
رئیسی باین شوکت و فرگاهی از هندوستان دیار دران مملکت با عظمت
و اقتدار نرسیده بود خصوصاً تشریف بری پرستاران عفت و نکرمت
نشان حضرت جناب عالیهٔ متعالیه دران بلد غریب از اعجب اعاجیب مینمود
جوق جوق بلنگرگاه هجوم آورده بودند و باشارات و صداهای محبت و
التفات عالم عالم مراتب دلسوزی و مهمان پذیری ها وامی نمودند میجر برڈ
صاحب که مخلص و خیرخواه سرکار اوده بود در عین هنگام فرود آمدن هر سه
حضرات عالی درجات از مرکب بر مکانی بلند لبسر شارع عام استاده ۱پیچیده
باهمه متانت و خوش بیانی ها بیان کرد و توصیف حالات هر سه مهمانان نو رسیده
با شرح مراتب عظمت و نبالت خاندانی و عزت و جلالت دودمانی و
تفصیل روابط اختصاص خاص این دودمان فیض نشان از قدیم زمان با سلطنت
علیهٔ انگلستان و توضیح انچه از تائیدات و دوستیهای آن سلطنت با عظمت
ازین دودمان والاشان بهر عهد و زمان جلوهٔ ظهور نموده ذکر فرقربسمع التفات

سبحان الله چنان جواہر بیش بہا لبان خزف پارہ ہا سفت بباد رفت
وبجایش ہمین حبشیان نافرجام نیلم والماس برای نام بماندند تا گفته نشود
که نامی ہم از جواہر نمانده است طرفه تر انیکه با آنکه آن بدگہران گم کردن جواہر
گران بہا گوہر آبروی خود را بباد داده بودند و از سفینهٔ اعتبار بته دریای ذلت
و استحقار در افتاده دیگرزری از حضرت ولی نعمت خود درخواستند که
غواصان را بته آب فرو نشانیده تجسس جواہرات گم شده خواہیم کرد
وآن جواہرات بباد رفته را از ته آب بدست خواہیم آورد چون زر دیگرہم
یافتند سه چہار روز بانگرگاه سولیس گذرانیده بعد سه چہار روز از انجا
ہمچنان ناکام و بی نیل مرام بخدمت شاہزادگان والاشان فایز مصر شدند
ومعلوم شد که آن ہمه تجسس جواہرات بته آب خر باد بشت پیمودن بود
پانزده روز بمقام مصر مور داجلال حضرات شاہزادگان باعز و اقبال
ماند بعد پانزده روز روانه سمت اسکندریه گردیدند و از اسکندریه
بعد ہشت روز بر مرکب ولایت سوار شده بمقام سوٹ ہمٹن رسیدند
روزیکه آن مرکب مبارک بمقام سوٹ ہمٹن لنگر انداخت اہل انگلستان

تا لنگرگاه مقام اسکندریه واجب و لازم بود نیلم و الماس و توکل وغیره
حبشیان همراہی جناب شاہزادہ والاتبار عرض نمودند کہ مصلحت وقت و
چنان می نماید کہ انچہ جواہرات شاہی برای نذر و اہدا بحضور عظمت معمور
علیا حضرت کیوان منزلت ملکہ معظمہ شہنشاہ خورشید کلاہ ہمراہ است
از صنادیق برآوردہ با خود نگاہداریم و چنین بضاعت گران بہا را برای
رسانیدن تا لنگرگاہ دیگر باعتبار اغیار ہرگز نگذاریم آخر ہمچنان کردند و
آنہمہ جواہر بیش بہا را کہ تخمینًا مالیت یک کرور بود از دیگر اسباب بیرون
آوردند مقابہ کہ دران این جواہر نہادہ بود نیلم خواجہ سرا گرفت و ظاہرا
بمسمی حسو خدمتگار خود بسپرد ہر گاہ ہر سہ حضرات عالیدرجات مع سائر
ہمراہیان از مرکب کلان بمرکب خُرد فرود آمدند ہمینکہ مرکب خُرد روانہ
شدن خواست ورسنی کہ علاقہ اتصال ہر دو مرکب بود از میان بر شکستند
حسو خدمتگار دفعۃً صیحہ برآورد و نیلم خواجہ سرا دویدہ دو سہ لم بر سرش زد
آخر پس از بحث و تکرار و جنگ و پیکار (شور و فریاد) بیکار معلوم شد کہ آنہمہ جواہرات
بیش بہا کہ بخراج مملکتی می ارزید از دست حسو بدریا در افتادہ است

وحضرات شاہزادگان عالیشان اعنی جناب مرزا محمد حامد علی بہادر
مہین نور خلافت و ولیعہد سلطنت وجناب مرزا سکندر حشمت بہادر
برادر والاگہر حضرت کہ از اول برفاقت حضرت ارادہ سفر انگلستان
داشتند ایدون بہ نیابت حضرت علم جزم این عزم برافراشتند و
بحکم محکم بندگان سکندر شان جہاز میل ولایت برای تشریف بری این
ہر سہ حضرات عالیدرجات مع دیگر سایر ہمراہیان از عملہ زنانہ و مردانہ
کہ متجاوز از صد نفر بودند بکرایہ ہفتاد ہزار روپیہ مقرر نمودہ شد تا ہر سہ
حضرات عالیدرجات مع مولوی مسیح الدین خان بہادر وکیل حضرت
بادشاہ جمجاہ و دیگر جملہ ہمراہیان رکاب سعادت انتساب سوار
جہاز شدہ باہمہ عز و شان رہگرای سفر انگلستان گردیدند چنانکہ آن مرکب
مبارک بلنگرگاہ سویس رسید و مرکب دخانی خبر دبرای رسانیدن
راکبان تا بساحل حسب دستور آمدہ متصل مرکب میل استاد چون انمقام
تحت حکومت خدیو مصر است وحسب آئین آن سلطنت تفویض کردن
جملہ اموال واسباب بعمال وکارگزاران آنجا برای رسانیدن

بدار السلطنت فرانس بابندی از کیفیت قلعه نشینی بندگان سکندرشان بایام غدر هندوستان

برناظران گردش دور دوار و واقفان نیرنگیهای روزگار مخفی و محتجب مباد که چون حضرت بادشاه جمجاه بعد طی مراحل و تحمل آلام و صعوبتهای سفر بحر و بر بآنچنان زمانیکه گردون دخان هم هنوز باقصای هندوستان جاری نگشته بود رونق افروز دار السلطنت کلکته گردید از کثرت تغیرات آب و هوا و تحمل انواع صعوبات و بی اعتدالیها انحرافی از جادهٔ سویت و اعتدال بمزاج فیض امتزاج راه یافت و مظنهٔ عود امراض قلبی و دماغی لفورت درم رنجه فرمودن تا این سرزمین باستقبال خسروهمایون فال نشتافت لاجرم بحکم ضرورت و اضطرار و مزید تاکید اطبای تجربه کار از ارادهٔ سفر پیشتر قطع نظر فرمود حضرت جناب عالیه متعالیه والدهٔ ماجدهٔ حضرت بادشاه جمجاه

باب دوم دربیان تشریف بری جناب عالیۂ متعالیہ

والدۂ ماجدۂ حضرت بادشاہ جمجاہ بولایت انگلستان

متضمن شرح حالات اجمالی آنجا از کیفیت ملاقات

جناب عالیۂ متعالیہ با علیا حضرت ملکۂ معظمۂ شہنشاہ

خورشید کلاہ کشور ہند وکیفیت کارروائی

مقدمۂ سلطنت اودہ واحوال انتقال جناب عالیۂ

متعالیہ وجناب مرزا سکندر حشمت بہادر

ودفن گردیدن این ہر دو حضرات عالی درجات

اگر خسته گردی ز گیتی مرنج / که راحت بیابی بفرجام رنج

که بی خوردن غوطه ها غوطه خوار / نیارد بکف لولوے شاهوار

کسی را که سر بر فرازد خدای / بدین و بدولت نوازد خدای

بچشم عنایت بدو بنگرد / بگهوارهٔ مرحمت پرورد

اگر در دو گیتی کند ارجمند / بلندش کند از سپهر بلند

ز نقصان رساند باوج کمال / که از کاستن بدر گردد هلال

براحت رسد هر که افتد برنج / که مردم بویرانه یابند گنج

ز دادار دارم امید بهی / که یابد ز سر تاج و تخت شهی

سرش را دهد سرفرازی بتاج / بیابد دگر سکهٔ او رواج

ز یزدان چنین کار دشوار نیست / از و نا امیدی نکو کار نیست

بدرگاه پاک خدای قدیر / زبان دعا برگشا ای امیر

الهی بحق نبی و علی / بر آری امیدے که دارد دلی

تو بر شاه دست کرم برگشا
ببخشی بدو دست حاجت روا

نیاید غم و راحتش خبرے — درآن و درین نیست بیش و کمی

ببین انقلابِ دیار اوده — پریشانیِ روزگارِ اوده

غریب انقلابی که دروی فتاد — نصیبِ دیارِ بداندیش باد

برین هرزه گردش که گردید چرخ — بسی دست افسوس مالید چرخ

مگر عالمے را بتاراج داد — جهانی ز دولت به نکبت فتاد

زهی لکھنؤ شهر مینو سواد — که دست حوادث بتاراج داد

که معمورهٔ راحت یک جهان — بویرانگی کرد روناگهان

بسی قصر دولت ز پا بر فگند — بسی کاخ اقبال از بیخ کند

بزرگان دولت ز دولت سرای — باوارگی بر کشادند پای

زر و مال چون خس و خاک رفت — بجاروب غارتگری پاک رفت

ولی از غم و غصهٔ روزگار — مکدر نشد خاطرِ شهریار

که آثار عیشینیان دیده است — ازین نخلبن بارها چیده است

[illegible] نامرادی بود — بپایانِ اندوه شادی بود

[illegible] سپه نگری — سپس از ریاضِ امل برخوری

پدید آمده روزگار بهی — نشستند بر تخت فرماندهی

کشیدند در بر عروس مراد — بسر هر یکی تاج دولت نهاد

دگر بار طبل ولوا یافتند — بر اورنگ اقبال جا یافتند

ازینگونه بسیار فرماندهان — ملوک ممالک ستان در جهان

که بر خسروی تخت جا داشتند — بکف تیغ کشورکشا داشتند

چو از دست گردون زبون آمدند — بجاه بلا سرنگون آمدند

ازان خسروان تا زمان دراز — بسر برد هر یک بسوز و گداز

چو فضل خدا یاور و یار گشت — ز نو بخت اختر مددگار گشت

نه اینگونه یکبار گردید چرخ — بدین چرخ بسیار گردید چرخ

چو سلطان جنت مکان بو الحسن — که بوده است فرمانروائی دکن

سرور از دل غمگینش کم نگشت — جگر خسته محنت و غم نگشت

ز بند غم و راحت آزاده دل — ز نقش و نگار جهان ساده دل

غم و راحت هر که یکسان بود — بر او کار دشوار آسان بود

ز بیداد گردون چه نالد کسی — بناز و نعیمش چه بالد کسی

چه سختی که از دست دوران کشید | چه پیمانهٔ خون ز حرمان کشید
دگر بود ناصر خداوند رای | که در مصر بوده است فرمانروای
چو رفت از جبینش فر فرهی | رها کرد اورنگ فرماندهی
بریده دل از آب و جاه خودش | شد آواره از تخت گاه خودش
محمد که بود ابن فیروزشاه | بهندوستان وارث تاج و گاه
چو بخت همایون او تیره گشت | که خیل غلامان برو چیره گشت
سپهر زبون در کمینش فتاد | ز سر تاج واز کف نگینش فتاد
همایون که هندوستان شاه بود | مگر برج اقبال را ماه بود
ازان پس که ده سال با عدل و رای | بر اورنگ شاهنشهی داشت جای
سپاه بلا از هر چار سوی | بمعمورهٔ دولتش کرد روی
سپهر کش چنان زار و بیچاره کرد | که از مرکز دولت آواره کرد
چگویم ز روداد این هر چهار | که بودند شاهان والا تبار
ز دوران کشیدند سختی بسی | که هرگز مبادا به بخت کسی
چو صبح سعادت دمیدن گرفت | بدو باد نصرت وزیدن گرفت

درو دور گردون بود گرد باد
نروید گیاهی ازو جز فساد

کمال و زوالش دمی بیش نیست
نمودارِ شبنمی بیش نیست

چو از دست جم گم شد انگشتری
فتاد از سرش افسرِ سروری

ز هر سو بلا سوی اُو رو نهاد
بکینش فتاد و کمین بر گشاد

نظر گر کنی بر جم و جامِ او
نشانی نیابی بجز نام او

نه بر جم نظر کن نه در جام بین
بود نیک فرجام فرجام بین

کجا رفت چنگیز و خانیِ او
چه شد صولتِ قهرمانیِ او

ز تیمور جز داستانی نماند
ز شانِ جلالش نشانی نماند

جُد بشتر که شاهنشهِ هند بود
خداوند تاج و گهِ هند بود

چو کارِ جهان نقش بر آب دید
جهان را چو افسانه خواب دید

فرود آمد از تخت فرماندهی
بیفگنده از سر کلاهِ مهی

گرفت از جهان مغز و افگند پوست
که از تخت جا کرد بر تخت پوست

دگر تقمش خان جمشید جاه
که از تخم چنگیز خان بود شاه

چو ازوی دگرگونه گردید بخت
کشید از سر و پای او تاج و تخت

به نیرنگ عالم اگر بنگری | بناپایداری او پی بری

بگیتی کسی پای برجای نیست | که خود این جهان جاودان پای نیست

جهان گر خمیر وفا داشتی | محمد بعالم بقا داشتی

بنیاد آور از کار و بار پدر | غم و محنت روزگار پدر

چها رفت بروی ز دور سپهر | نیاسود از دست جور سپهر

بیوسف کهن گرگ چرخ کبود | بچاه و بزندان چه گرگی نمود

سپس بر سرش تاج شاهی نهاد | بدو چشم یعقوب را نور داد

ازان پس که پرورده در مهد ناز | بموسی در ابتلا کرد باز

چها رفت بروی ز گردون دون | کشید از خم غم لبی جام خون

چو در وادی ایمن آمد فراز | خداوند بروی نظر کرد باز

در فضل ایزد برو باز گشت | بتاج رسالت سرافراز گشت

ز داود یاد آور و داد او | بیندیش روداد و افتاد او

چه افتاد او راز روداد دهر | زبون آمد از دست بیداد دهر

غم و درد نادیرپای جهان | بیک جو نگیرند کارآگهان

بالاجابة جدير و انه علی کل شیء قدير آری ۵ چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

مثنوی عبرت نامه لمؤلفه

درین دیر نیرنگ نادیرپای ... کسی را نیابی که ماند بجای

مدارای گیتی بود بیمدار ... جهان برقراری ندارد قرار

بگرگ آشتی های این کهنه گرگ ... ننازد که باشد بدانش بزرگ

خردمایه داران دانش اساس ... که دارند عقل حقیقت شناس

نیارند در دل سرور و غمش ... بیک سنگ سنجند بیش و کمش

نگاهی نه بینی پر از رنگ و بوی ... که شامش نه بینی شب تیره روی

ازین دشت خونخوارهٔ غول زار ... بجز گرد کلفت نخیزد غبار

درین دفتر ابتر روزگار ... نه بینی جز افسانهٔ تار و مار

پریشان بود نسخهٔ ابترش ... نبستند شیرازهٔ دفترش (پراگنده)

بود فطرتش فتنه انگیختن ... بریدند نافش بخون ریختن

گهی در نشیب و گهی بر فراز ... بود گاه کوتاه و گاهی دراز

گهی حنظل آرد گهی انگبین ... گهی شاد دارد گه اندوهگین

ولپسند نہ افتاد آخر آنچہ اقتضای تقدیر خداوند قدیر بود پیش آمد الحق
ے قضائی نبشتہ نباید سترد * اما از ذات علیا صفات حضرت ملکہ
رفیع الدرجہ شہنشاہ بلند پایگاہ ہند و انگلنڈ کہ آفتاب معدلت و
حق پسندیش کالشمس فی رابعۃ النہار پرتو فشان عرصہ روزگار است توقع
کامیابی حضرت بادشاہ معدلت پناہ بیش از بیش دارم و ہر آنچہ اطاعت
و اخلاص دولت علیہ برطانیہ از حضرت بادشاہ معدلت پناہ و سائر
والیان سلطنت اودہ خلفاً عن سلف ثابت و متحقق بودہ است ہمانا بنظر
حق شناس حضرت شہنشاہ کیوان بارگاہ باطل و ناشکورش ہرگز نمی انگارم
علاوہ برین از انجا کہ بفحوای غرای اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا ظہور یسر پس از عسر
بہر حال مامول و متیقن الحصول میباشد رجای واثق و امید صادق است
کہ او سبحانہ بافضال بیمال خود رحمی فرمودہ حضرت بادشاہ معدلت پناہ
را از طرف لازم الشرف حضرت شہنشاہ کیوان بارگاہ عطای حق موروثی
عنقریب خواہد نواخت و بانچہ آرزوی دلی و تمنای قلبی حضرت بادشاہ
جمجاہ است زود از زود فائز و کامیاب خواہد فرمود اِنَّہٗ قَرِیْبٌ مُّجِیْبٌ و

که حضرت بادشاه جمجاه دار السلطنت موروثی را هرگز نمیگذاشت و بتدبیر
رونق بخش سریر سلطنت مانده نگران حال ملک و ملکیان می بود
و بعد ظهور درستی نظم و نسق فکر و تدبیر استرداد ملک حسب قرار داد
عهد نامه به همین آئین میفرمود پس انتظام جمله مهام سلطنت بنفس نفیس
خود بسکرد و طریق نظم و نسق جاری شده را همچنان برای دوام
بعمل مے آورد این حرکت قسری حضرت پادشاه جمجاه از مستقر الخلافت
چنانکه بمزید الحاح و اصرار مشیران ناسنجیده کار بوقوع آمد در رای ضعیف
این نحیف قرین صلاح هرگز نبود از آنجاست که چون منشی ظهیر الدین حسب
المخاطب به دبیر الانشا حسب استشاره بعض مشیران سلطنت در خصوص
نقل و حرکت حضرت بادشاه استفساری ازین دیرینه خیرخواه بهمان
آوان فرموده بودند فقیر بجواب باصوابش همین نوشته بود که قطب
از جای خود نمی جنبد لیکن چون قلم تقدیر بدیگر عنوان رفته بود
تحریر این فقیر درین خصوص اصلا نفعی نداد و صلاح سراپا فلاحم
بوالا دید بدرانیکه بترغیب و تشویق دیگر طریق میکوشیدند هرگز مقبول

کوکب هند که در برج شرف بود ای وای / متنزّل شد و ناگاه بگردش آمد
طالع لکهنو از اوج عروج اقبال / راه گم کرد و خود از راه بگردش آمد
الفلک ست بگو گرچه سبب با همه اوج / اختر آن خسرو ذیجاه بگردش آمد

از نقل و حرکت حضرت بادشاه جمجاه و خالی ماندن دار السلطنت
چه نقصانات و خرابی ها که پیش نه آمد غرضمندان خانه خالی یافته
بدخل و تصرف بے تکلفانه و رُفت و روب دستان هیچ تاخیر
و تقصیر نمودند تا آنکه از اثاث و اموال عهد سلطنت هر قدر بدار السلطنت
جمع بود در غیبت بندگان سکندر شان همه بباد رفت و برخی که همراه
رکاب فیض انتساب آمد بمصارف سفر انگلستان و بهم رسانی
سامان ضروریه اقامت کلکته صرف گردید و هم در دست تصرف
نمک حرامان رسید پیداست که اگر جنبش از دار السلطنت واقع نمیشد
این همه مصارف هرگز رو نمیداد علاوه برین چون اصل غرض
اولیای دولت علیه انگلشیه جز تعمیل دفعه ششم عهدنامه ۱۸۳۷ع
نبود پس در صورت وقوع تعمیلش مصلحت وقت اقتضا چنان میکرد

باهمه عظمت و اقبال نزول اجلال فرمود و بعد شیوع خبر ورود
نکبت آمود حضرت بادشاه جمجاه بست و یک ضرب سلامی
بندگان حضرت بموجب دستور قدیم سلطنت از قلعهٔ فورٹ ولیم
سر شد رنج ورود بندگان گرامی باین حسرت و ناکامی دران وقت
آن چنان بردلها استیلا یافته بود که صدای هر ضرب سلامی صدمهٔ تازه
بجان مستمعان پیدا می نمود هیهات هیهات شاهی که بگلستان زار
لکهنؤ قدمش را از فرش گلهای با آب و رنگ ننگ بود ایدون از
نیرنگیهای زمان دوار بخار زار موچی کهوله لبنان سر و فصل خزان
پابرجای وحشتکدهٔ رنج و آزار است و آهی که ببرجهای طلائی قیصرباغ دلش
از سیر و تفرج نمی آسود اکنون از گردشهای فلک ناهنجار در مٹیابرج
بشان تدرو قفس آشیان رشته برپای تنگنای تحمل و اصطبار است

لمؤلفه

اختر ملک اوده آه بگردش آمد	که بکلکته چنین شاه بگردش آمد
قطب ولت قراریکه بمرکز شیدست	متزلزل شد و چون ماه بگردش آمد

بزاری حال ما نظر کن		شه راز مراد بهره ور کن
باز آر بملک کامیاب‌اش		کن مرجع خلق باز باشش

بیان غم والم آن زمان نحوست توامان تا چند چون این وجیزۂ مختصر وسعت آن طومار بجید و شمار ندارد ناچار سر سلسلۂ اصل سخن باز بدست میگیرم الحاصل حضرت بادشاه جمجاه جملۂ افواج و رعایا و منتسبان را در همان حالت زبون بخاک وخون طپیان واز دیده اشک حسرت فشان بگذاشته رو بسفر دور و دراز نهاد و چون دران وقت سواری ریل در هندوستان سوای مابین کلکته ورانی گنج بدیگر هیچ جا اجرا نیافته بود از لکهنؤ تا بنارس براه خشکی بر گردونهای دو اسپه قطع راه آن سفر مصیبت اثر فرمود پس از بنارس در عین تموج دریای غم والم که هر آبخیزش سر بفلک میکشید بسواری جهاز دخانی متوجه سمت کلکته گردید هرگاه آن مرکب دخانی بلنگرگاه کلکته فائز شد حضرت بادشاه جمجاه در سواد مٹیا برج گوشۂ مغربی وجنوبی حوالی کلکته بمکانیکه کارکنان شاهی از پیشتر رسیده سرگرم استکرا و ترتیب و تزئینش گردیده بودند

وز عشرت رفته در خماری | جز رنج و تعب نداشت کاری

هر غمزده بحال مضطر | میکوفت ز غصه سینه و سر

هر خانه ز گریهٔ زن و مرد | شد خانهٔ ماتم اندران درد

القصه بلای فرقت شاه | بود از پی خلق سخت جانکاه

ماند آن همه شب بصد تب و تاب | خلق از غم و درد بیخور و خواب

هر کس بغم مصیبت خویش | سرگشته و جان فگار و دل ریش

درمانده ستوه از تباهی | میکرد دعا که یا الهی

بر خلق ستم فزون ز حد رفت | رزاق مجازی او ز در رفت

شه اختر هند بود فریاد | کز جور فلک بگردش افتاد

دانیم که آنچه از ستم خاست | از شومی طالع بد ماست

ز اعمال سیه شدیم مقهور | شد ظل خدا ز فرق ما دور

دور از شه با سخا فتادیم | وز ناز و نعم جدا فتادیم

اکنون که بمانده ایم ناچار | جز فضل تو کیست یاور و یار

هر چند که ما گناهگاریم | از رحمت تو امیدواریم

از رفتن شاه خلق پرور | هوش از سر خلق رفت یکسر
بس صدمه جان خراش گردید | دلها همه پاش پاش گردید
لشکر ز سر تکیه وا بگذشت | با خاطر شاه منتشر گشت
ماندند یلان سینه ریشان | چون گلهٔ بی شبان پریشان
جمعی چو وحوش دشت پیما | از شهر رسید سوی صحرا
انسی بوحوش دشت بگرفت | با طیر طریق گشت بگرفت
هم جمع دگر بشهر ناچار | در ماند برنج و غم گرفتار
با وحش نفور همنفس ماند | حیران چو طیور در قفس ماند
جمعی به ملال و غم هم آغوش | در گوشهٔ خانه گشت روپوش
در رنج جمله خلق بربست | در خانه باعتزال بنشست
هر لشکری الغرض بجائی | بنشست برنج ابتلائی
هر نوکر شه طپیده در خاک | از حسرت رزق جامه زد چاک
از نان چو امید قطع دیده | هم جامه بماتمش دریده
شه رفت و رعیت وفا کوش | از خون جگر بیاد می نوش

کان راه که اوسع طرق بود … از کثرت خلق گشت مسدود

بشتافت ز هر کرانه جمعی … پروانه صفت بشوق شمعی

هر جمع گذر بشاه ره کرد … وز شوق نظر براه شه کرد

گرد آمده چون هجوم افکار … استاده بآرزوی دیدار

از شعلهٔ سینه مشعل افروخت … بر مقدم شاه دیده بردوخت

وانگه که نمود شاه ذی جاه … از منزل خاص روی چون ماه

این جمله پس از ادای تسلیم … خم پشت ز غم بجای تسلیم

سرگرم بکا و آه گشتند … بیهوش بیک نگاه گشتند

شوری بمیان خلق افتاد … آشوب بجان خلق افتاد

فریاد ز هر زبان برآمد … وز هر دهنی فغان برآمد

هر اشک غمی بچشم تر بود … از بهر نثار شه گهر بود

آمد چو برون سواری شاه … هر دیده گهر فشاند در راه

شه گرم عنان چو آه مظلوم … بگرفت ره دیار معزوم

عزم کرده شد ۱۲

وان خلق چو نقش پا بره ماند … پامال غم فراق شه ماند

سرمایهٔ عیش رفت برباد / بنیاد امان زپا درافتاد

وان شب که شه بلند اختر / کرد از پی عزم خود مقرر

شب بود بهزار غم هم‌آغوش / وز ماتم خرمی سیه‌پوش

پرفتنه شبی چو روز محشر / با زلف بتان بظلم همسر

شب بود که خال روی زنگی / گیسوی سر سیاه رنگی

شب بود که ظلمت رخ جهل / زنگ دل ظالمان نااهل

شب بود که دود آه مظلوم / ظلمت زده تر ز طالع شوم

شب بود که اژدهای خونخوار / شب بود که دیو مردم آزار

شب بود که نور چشم غم بود / یا ظلمت بختها بهم بود

شب بود که مایهٔ غم و درد / شه عزم روانگی در آن کرد

آگاه زمانه زین خبر گشت / وین قصه تمام مشتهر گشت

هر کس سخنی براه میگفت / افسانهٔ عزم شاه میگفت

خلقی زپی وداع سلطان / از خانه برون شتافت گریان

در راه هجوم عام گردید / آن مرتبه ازدحام گردید

حضرت بادشاه است حاصل کلام و فذلک مرام اینکه مشیران
ناعاقبت اندیش عاقبة الامر حضرت باشاه جمجاه را بگونا گون سخنان
اصرار و استبداد بران آوردند که جای سلطنت موروثی و تخت گاه دولت
قدیمهٔ خود را که از سال یکهزار و یکصد و سی و دو عهد ریاست نواب
برهان الملک بهادر تا پنجم روز ماه رجب سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و
دو موطن و مسکن مالوف این خاندان عظمت نشان صد و چهل ساله
بود بیکدم خیرباد گفت و سر رشتهٔ رضا بدست تقدیر خداوند قدیر درداد
وقت برآمدن حضرت بادشاه از مرکز دولت طرفه آشوب عظیم الم
تمام شهر بپا گشت هر کوچه و برزن از هجوم غمزدگان پر آه و فغان

بود هر خانهٔ خانهٔ ماتم ہی لمؤلفہ

بر عزم سفر چو شه کمر بست	صبر از دل خلق رخت بر بست
طوفان بلا ره سکون زد	هر چشم ز گریه جوش خون زد
هنگامهٔ حشر فتنه زا شد	آشوب قیامتی بپا شد
یک شهر بقهر مبتلا گشت	هر خانه نشانهٔ بلا گشت

خواستند و آز برای دفع بد انتظامی ملک و برقرار ماندن حقوق این خاندان
عالیشان و توثیق مراتب سلطنت با دولت و حشمت جنود همت اراده
را نوعیکه مناسب مصلحت وقت بنظر در آمد برآراستند آما مقام
هزاران هزار افسوس است که بعد ظهور این همه کجروییهای چرخ حقه باز و
نیرنگیهای روزگار فسون ساز بعضی مشیران نا مآل اندیش حضرت بادشاه
عالم پناه را دران هنگام نا فرجام که از هجوم غموم خاطر عاطرش به تشتت
و پراگندگیها مبتلا بود دیگر نوع صلاحی دادند و بنیمه نادیدنیها نیاسوده خواهان
آن شدند که حضرت جهان پناهی به تمنای دادخواهی از شهنشاه
کیوان پایگاه هند و انگلنڈ قدم عزیمت براه سفر دور و دراز بگذارد
و بلاظهور مانعی خویشتن را از مرکز سلطنت موروثی بیرون کشیده دست
از تعلقات آنجا کلی بردارد اگرچه این رای ناسزا پذیرای طبع بلند
و خاطر صلاح پسند حضرت بادشاه جمجاه هرگز نبود اما بگوناگون سخنهای
اصرار و استبداد طوعاً و کرهاً بتعجیل تعمیلش لازم افتاد تا نه پندارند
که غلبهٔ خوف و خطر مصائب و سختیهای این سفر سنگ راه عزیمت

آن اریکه آرا باشند قادر خواهند بود انتهی) اکنون از ارباب علم و دانش
خواهان نظر انصاف فهم که منطقی ادراکم قیاسیکه از مقدمات و قضایای
عبارت عهدنامه و محبت نامه ترتیب داده شکل آن قیاس تصدیق
اساس بدیدهٔ تصور بالغ نظران صحیح و بین الانتاج است یا نه معهذا حجت
دیگرم از برای این مدعا آنست که چون لوادید حالات کلیه و جزئیه ملاحظهٔ
نسبت شمس و نهار مابین هر دو سرکار دولت قرار صدق قضیهٔ شرطیه
ازین نسبت علیه میان هر دو سرکار دولت قرار خود ظاهر و آشکار است
و ضرورت تسلسل سلطنت اودیه تا بقای دور مملکت علیهٔ برطانیه بحکم
برهان لمّی از جملهٔ مسلّمات عقلای روزگار مبادی و مقدمات احکام مسلّمهٔ
آن سرکار دولت قرار را عکس و نقیض مقاصد این سرکار با عزّ و افتخار
چسان توان انگاشت و این قیاس معقول را در ایصال بمطلوب مجهول
چگونه فضول و نامقبول خیال و احتمال توان کرد حاصل اگر بدیدهٔ غور
معاینه رود حاصل غرض اهالی اعالی سلطنت علیهٔ انگلشیه همین بود که رفع
خرابی و بدنظمی هائیکه ظهورش درین ملک واقعی و ضروری تقدیر بوده بودند

لاسیما وقتیکه خود عبارت تلطف اشارت اخیر محبت نامهٔ گورنر جنرل بهادر
مشعر صریح و مؤید خاص همین توجیه وجیه بوده باشد چگونه لیلای معنی صحیحش را
از محمل مصداق صریح دور و معذور تواند فهمید عبارت تلطف اشارت
محبت نامه اینست اگر آن عالیجاه راحت و بهبودی رعایای خود و
آسایش و آرام خاطر و سرسبزی آینده خویش و خاندان خویش را عزیز دارند
مخلص از ته دل ملتجی این معنی است که انچه کلمات قرین صلاح میجر جنرل اوٹرم
صاحب بهادر بخدمت آن عالیجاه گذارش نمایند آن را بغور و
تامل اصغا فرموده بران زود در رضای خود بظهور خواهند آورد تیقین کلی است
که صاحب موصوف هر انچه برای اقبال آن اریکه آرایان خواهند کرد
سوای آن سبیل دیگر که ازان ترقی محاصل ملک او وده و مصالح و انتظام
دران مملکت حاصل گردد نیست سخنها یکه میجر جنرل اوٹرم صاحب بهادر
بآن اریکه آرایان خواهند نمود ازان تجدید ربط و روابط موالفت
و وفاق بابسرکار کمپنی انگریز بهادر بچنان شرائط که بالنع وقوع دیگر بدانتظامیها
دراوده و جامع برقراری حقوق خاندان و پایهٔ سلطنت با دولت و حشمت

باشد سرکار کمپنی انگریز بهادر را اختیار خواهد بود که برای بندوبست تمام یا قدری از ملک اوده اهالی سرکار خود را تا مدتیکه مناسب و ضرور پندارند مامور و متعین نمایند و درین صورت بعد مجرا گرفتن تمامی مصارف هر قدر زر باقی خواهد ماند داخل خزانهٔ پادشاهی خواهد شد و حساب راست و درست جمع و خرچ ملک بجناب پادشاه اوده فهمانیده خواهد شد انتهی (فلهذا از بسکه بزبان فیض اقتران حضرت پادشاه جمجاه صاحبان رزیڈنٹ کمر بمخالفت وزیر سلطنت بربسته شکوه و شکایتهای خرابی و بدانتظامی این ملک دفتر دفتر برنگاشتند تحریرات و تقریرات یکطرفی اینان بدل هر خاص و عام دولت علیهٔ انگلشیه کاری کرد و بهان خیالات پریشان آرای گرامی کارفرمایان آن سلطنت را متوجه تعمیل دفعهٔ ششم عهدنامه ساخت تا مداخلت و انتظام کلی این مملکت تا مدت ضرورت برخود واجب و لازم انگاشتند الحق چیکه از قوت و استدامت عهود و مواثیق دولت علیهٔ انگلشیه نیک واقفیت و آگهی دارد وقوع مخالفت عهد و پیمان را از آن سرکار والا اعتبار از جملهٔ ممتنعات و مستحیلات می انگارد درین معاملهٔ خاصه بهتر ازین توجیهی نتواند اندیشید

قول و قرار باقصای غایت ممدوح روزگار است از ظهور چنین صورت نقض
عهد ازین سرکار دولت قرار چه حیرت و استعجاب که بخواطر هوشمندان
جهان راه نیافته و ازینجاست که هر صاحب خردی درین معامله خاصه سر
بگریبان تفکر و تحیر فرو آرده بارها بدل خود می اندیشد که آیا ظهور چنین صورت
نقض عهد را از چنان سرکار صادق الاقرار که بحفظ و مراعات عهود و مواثیق
از جمله سلطنتهای جهان قصب السبق شهرت و بلند نامی در ربوده است چه
توجیه وجیه توان کرد و بکدام محمل صحیح و مورد صریحش فرود توان آورد
هر چند عقلا را در حل این معمای مشکل مباحث و اقوال بسیار است اما آنچه توجیه
وجیهش بخاطر فاتر مولف ریخته اند بیانش آنکه چون در سال یکهزار و هشتصد
و سی و هفت عیسوی بعهد دولت مهد حضرت فردوس منزل
محمد علی شاه بادشاه اوده تازه عهد نامه مابین سلطنت علیه انگلشیه
و این سرکار گردون افتخار محرر و مقرر گردیده بود و صورت دفعه ششم
این عهدنامه بدین نهج متسم و مرتسم است (بد انتظامی و ظلم فاش اگر بوقتی
من الاوقات در قلمرو اوده علی الترتیب بقسمی رو دهد که ازان خطره کامل

واین ودیعه بدیعه خداوندی صرف بصرف استخلاص حقوق ذاتی خویش
در نوایر جدال وقتال سوخته با خاک سیاه برابر شود پس ازانجا که بحکم
تقرب بارگاه خداوندی قدر این ابتلا را نیک تر می شناخت سر تسلیم و رضا
پیش امر خداوند جل وعلی فی الفور خم کرده و فرمان قضا جریان برای مجتنب باشند
از جدال وقتال و برافگندن بدافع ازفراز گردون و کلاه و دست کشیدن
وکشادن شمشیر و تفنگ و دیگر اسلحهٔ جنگ به جبابرهٔ حسیران لشکر انگریز و
وسائر راجگان و مالگزاران و عاملان وتعلقداران نافذ فرموده همه را از
مقابله با دولت علیهٔ انگلشیه باز داشت و سرچشمهٔ محبت ووفاق را
راهرگز آلوده گل ولای مباینت ونفاق نه انگاشت تا آنکه کارفرمایان
سرکار دولتمدار انگریزی دران مملکت وسیع و قلمرو منیع بی خوف و بالا
وبلا وسوسهٔ مزاحمت احدی با همه راحت و آسانی مصروف حکمرانی گشته‌اند
از ششم جنوری ۱۸۵۶ء نظم ونسق انگریزی را دران سلطنت کهن سال
دیرینه زوال را سرآغاز باز گردید تصحیح کلاهم دربیان بحثی ضروری متعلق
این مقام مخفی مباد که چون سلطنت علیهٔ انگلشیه در حفظ و نگاهداشت

پس از تقدیم لوازم ادب محبت نامه که بحقیقت برعکس بود بحضور بندگان سکندر شان بگذرانید حضرت بادشاه جمجاه را بر کمال دیانت و وفاشعاری ولیاقت وخوش کرداری وزیر باتوقیر خود آن وقت اطلاع شد اما وقفیت بر کردار ناسزاوارش درین وقت هیچ سودی نداشت که هنگام چاره وتدبیر از دست رفته بود وکف ها ئیکه از نقد فرصت خالی مانده بجز مالیدن از سر حسرت وافسوس بیچکار سزاوار نبود هرگاه این خبر ملالت اثر اشتهار وانتشار یافت جمله افسران افواج ظفر امواج وسائر ارکین خیر طلب سلطنت ومنتسبان دولت وتعلقداران وراجگان بلند اراده ورعایا وعاملان عبودیت آماده درینوقت برای ادای حقوق نمکخواری وبجاآوری مراتب عبودیت وجان نثاری کمرهمت برمیان جان بر کف بربسته چشم براه ادنی جنبش ابروی حضرت بادشاه بودند ولیکن حضرت بادشاه عادل دانادل از غایت توکل بر افضال شث باری سر رشته تحمل وبردباری را از دست حق پرست هرگز نگذاشت ونخواست که هزاران هزار نفوس بیگناهان از آب شمشیر تیز وآتش تفنگ شرر ریز مفت بباد رود

غمخواران راستی شعار از هفوات وزیر ناسنجیده کار که با وصف یگانگی از نکو
اندیشیها بیگانه افتاده بود و از فرط غلبۂ خودکامی سراب را آب و آب را
سراب می نمود بسان آب زیر کاه با همه برهنه گوئیها همچنان در پردهٔ اختفا
ماند و میجر جنرل اوٹرم با افواج انگریزی چون بلای ناگهانی و قضای آسمانی
در رسید خیر طلبان حینیکه خبر قریب رسیدن افواج بگوش حقایق نیوش
بندگان سکندر شان رسانیدند حضرت بادشاه استفسار حقیقت ماجرا از وزیر
فرمود وزیر همین بپایه عرض بندگان سکندر شان رسانید که جماعهٔ لشکریان
انگریزی برحسب بعضی مصالح ملکیه بسوی ملک نیپال مسافر اند پس مرور جماعهٔ
مذکور ازین راه نه محل تردد و اشتباه است بلکه نظر بروابط اتحاد با دولت علیهٔ
انگلشیه فکر تهیا ضروریات اکل و شرب از برای آن برگزیده مهمانان فرمودن
می باید موافق این عرض حکم سدر رسانی بنا خوانده مهمانان فی الفور نفاذ
بخشید و تعمیلش بمجرد حکم بمنصهٔ ظهور رسید روزیکه میجر جنرل اوٹرم وارد لکهنو
شد وزیر بصد استعجال باستقبالش بشتافت و بفور ملاقات حقیقت ارادهاش
را دریافت بعد دو روز جنرل ممدوح حاضر بارگاه فلک اشتباه گشت و

عالی آن سلطنت باعزو اقتدار میساخت لاجرم اثر آن ہمہ شکوہ و شکایتہای
صاحبان رزیڈنٹ چون زنگ تو بر تو بر مرایای قلوب ارباب حل و عقد
سلطنت علیہ برطانیہ نشست وصورت ارتباط و اتحاد قدیم و عہود و
مواثیق صمیم ہر دو سرکار دولت قرار را کہ ہموارہ دران مرایای باتاب و صفا
لبان صورت آئینہ تصویر جاگیر و رونق پذیر می ماند بجلباب احتجاب محجوب
ومستور ساخت تا آنکہ از کمال دلتنگی کہ ازان اخبار پر انتشار بہ اہالی این سلطنت
عالی حاصل گردیدہ آرای اہالی اعالی چنان آمادہ شد کہ سر رشتۂ انتظام
مہام سلطنت اودہ را بکف کفایت خود در گیرند چنانچہ حکمی درین خصوص بنام
نواب گورنر جنرل بہادر نفاذ یافت و میجر جنرل اوٹرم صاحب بہادر رزیڈنٹ
لکھنؤ از برای اجرای ہمین حکم حسب طلب نواب گورنر جنرل بہادر بکلکتہ فرا رسید
و لبسر کردگی افواجیکہ برای ضرورت این مہم اہم فراہم آمدہ بود باز پس روانہ
اودہ گردید ہوا خواہان صمیم و منتسبان قدیم دولت اودہ خبر توحش اثر این
گردش و انقلاب پر اضطراب بذروۂ عرض بندگان سکندر شان مرۃً
بعد اولی و کرۃً بعد اخری رسانیدند لیکن ہمہ معروضات خیر طلبانہ

خلاف رسم منضبط و آئین قدیم بود ولیکن از لبکه خیال معزول کنانیدن
وزیر از مدتی بدل جاگیر می ماند و هنوز هیچ تدبیر و چاره درین باره کارگر نه افتاده
بود دگر فتن آن عرایض صرف بغرض ثبوت نالیاقتی و بدانتظامی وزیر
بلا تامل و مبالات جائز داشت المختصر درین دوره صدها عرائض ازین قسم
بخدمت صاحب رزیڈنٹ بهادر بگذشت و صاحب موصوف رپورٹ
آن همه استغاثات وقتاً فوقتاً بتفصیل ابلاغ حضور عظمت معمور جناب نواب
گورنر جنرل بهادر میکرد و از هر تفصیل دلیل بدانتظامی ملک و نالیاقتی وزیر
حضرت بادشاه معدلت پناه بر می آورد تا آنکه از شکایات متواتره و متوالیه
که تسلسلش را دران دور هرگز امتناعی و انقطاعی نمیشد گوشهای ارباب صدر
ولایت آگنده بود و دیگر تاب شنیدن حرف و حکایات آن همه شکوه و شکایات
باقی نمانده و از غفلت وزیر باتوقیر هیچکدام وکیلی از طرف سرکار دولت قرار
اوده در صدر جلیل القدر حاضر نبود که بتردید و تکذیب آن همه شکایات و بیانات
یکطرفی اندران مابین از طرف این سرکار دولتمدار می پرداخت و اجوبه
آن جمله اعتراضهای جا و بیجا نوشته بذریعه صحائف و اخبار گوشگذار اهالی

وصاحب موصوف را اجازت سیر وسفر از رہگذر کمال اخلاق واشفاق عنایت
فرمود بلکہ ہر گونہ اعانت وتائید این سیر وسفر از پیشگاہ حضرت سلطانی برای
تہیأ ہر گونہ ساز وسامان راحت وآسانی از رہگذر عنایت موفور بمنصۂ ظہور
آمد چون این قسم دورۂ صاحب رزیڈینٹ درین مملکت امری بود عجیب
وجدید شکوک وخیالات فاسدہ وظنون وتوہمات کاسدہ از ہمان وقت
بدلہای عوام مردم راہ یافتن گرفت بلکہ وساوس واشتباہات بعضے
خواص ہم باطراف خلاف میرفت وازانجا کہ کارستر گ سلطنت وجہانبانی
امر لیست کہ راضی بودن ہر متنفسی ازاوامر واحکام آن خارج از دائرۂ عقل و
امکان میباشد کدام سلطنت است کہ بہر حکمش احد المتخاصمین نافر و ناخوشنود
نشود وکدام آئین نظم وحکومت است کہ بہ تشییع ونفاذش دلہای غرض آشنایان
خویشتن دار ازجا نرود کسانیکہ باغراض نفسانی یا ظہور بعضی بی اعتدالیہا از
عمال وزیر باتوقیر چیزی خلاف بدل سید اشتند پیش آمدن چنین موقع را از
مغتنمات کبری انگاشتہ عرضہ ہای نالش بخدمت صاحب رزیڈنٹ بہادر
گذرانیدن شروع نمودند وبآنکہ گرفتن چنین عرایض صاحب رزیڈنٹ را

آن نامۂ اتحاد شمامہ را پس از روانگی نواب والاجناب ممدوح بحضور فیض معمور حضرت بادشاہ جمجاہ پیش کرد حضرت بادشاہ جمجاہ چون در ان نامہ نیک ملاحظہ فرمود و توجہ باشتکشاف حقیقت مندرجاتش نمود وزیر با توقیر باز حسن انتظام خود را بشہادت سائر مقربان بپایۂ ثبوت رسانید و عرض کرد کہ چون صاحبان رزیڈنٹ بہادر را رنج و نفسانیت با من از حد عد بگذشت و تحریرات ایشان در بارۂ عزل و اخراجم ہیچ نوع کارگر نگشت ایدون باظہار بعضی شکایات بی اصل و خلاف واقع محبت نامہ درین خصوص از جناب نواب گورنر بہادر نویسانیدہ پیش نمودہ اند حضرت پادشاہ عالم پناہ را بر گفتۂ وزیر با توقیر اطمینان کامل حاصل شد و از اندیشۂ سوء انتظام تسلی تمام بخاطر دریا مقاطر راہ یافت چون سالی چند برہمان وطیرہ بگذشت کرنل سلیمن صاحب رزیڈنٹ تحریری باظہار شوق تفرج اضلاع ملک اودہ بحضور عظمت معمور حضرت پادشاہ گیتی پناہ فرستاد و خواستگار اجازت سیر و تفرج دران مملکت دلپذیر جنت نظیر گشت حضرت بادشاہ عالم پناہ نظر بر تواحد و اتحاد دولتین بہیتین فرمود انگشت قبول این ماموں بر دیدۂ صلاح بین و چشم مروت آگین بنہاد

بسائر اطراف واکناف بلند ساخت تعد حلول ونزول بمقر دولت مهمان
ومیزبان بمجالست باہمدیگر محظوظ گردیده باقصی غایت داد فرحت وسرور
دادند واز ہر دو جانب بکلمات تلطف آمیز وگفتار ہای شکر ریز سرگرم شده
در گنج سربسته لطف ومحبت بکشادند بعد ازین تلاقی میزبان باعز وشان
مهمان اعز خود را پیغام طلب وضیافت بمستقر الخلافت داد وخود از پیشتر
متوجه مستقر الخلافت گردید پس مهمان اعز بحکم ضیافت از عقب بمستقر الخلافت
در رسید کارفرمایان دولت او دیه کروفر مراسم استقبال مهمان ہمایون فال
در مستقر الخلافت بیشتر از پیشتر تقدیم رسانیدند وکش وفش ضیافت نوعیکه
شایان شان ہر دو دولت بلند صولت بود از سراپرده بلندی نظر جلوه گر
ساختند سه روز سواد فیض بنیاد لکهنؤ مخیم دولت جناب نواب گورنر باہمه
شوکت وعز وفر ماند روز چہارم ہرگاه نواب والاجناب ممدوح قاصد
نهضت ازان شهر لطافت بهر گردید خریطه محبت نامه متضمن بعضی شکایات
ونصائح دوستانه درخصوص انتظام مهام سلطنت برای گذرانیدن بحضور
فیض معمور حضرت بادشاه جمجاه بصاحب رزیڈنٹ بهادر بسپرد صاحب رزیڈنٹ

استقبال آن مهمان همایون فال بصد فرح و سرور بمنصهٔ ظهور رسید
چون آن برنهمه دریا اجتماع این دو بحر موّاج عظمت و اجلال برافیال کوه تمثال
با هرگونه شوکت و فر دست داد و نظر محبت هر دو نیر فلک سعادت و
اقبال سندی و هر دو اختر برج دولت و بخت بلندی بروی یکدگر افتاد
میزبان باعز و شان دست مهمان عزیز خود را برسم مصافحه برگرفت و بهمان
دست گرفتن همه تن بجاذبهٔ لطف و محبتش در کشید و به پهلوی خود در
هودج مرصع زرین جا داد صدای شلکهای سلامی و تفنگ باران التعظیم
مدارج سروری و بلند نامی بلسان رعد سعد ایام بهار فی الفور لطف رسان
مسامع اهل روزگار گشت و سواری هر دو سیارگان سپهر دولت و
عظمت بهمان کر و فر شاهانه و دنگ و دوال خسروانه بمخیم دولت و اقبال
و مقر جاه و جلال مراجعت فرمود تا میزبان باعز و شان مهمان اعز
خود را بمرکز عز و اقبال فرود آورد و آن بارگاه فلک اشتباه را بدین ورود
مسعود مجمع البحرین و مطلع السعدین گردانید باز شلک سلامی غلغلهٔ شادکامی
در چار سوی جهان انداخت و صیت موالفت هر دو سرکار دولت قرار

بنظر در می آمد و از ہجوم اسپان راہوار صبا رفتار کہ با سازہای مرصع بصد
زیبائی و خوشنمائی بہر قدمی دل از دست تماشائیان می ربودند در ہر جای
طرفہ تماشای جلوہ گر میشد و فور قطار ہای ناقہ سواران بالباسہای رنگین
ویراقہای ندرت قرین مجمع لشکر ظفر پیکر را رونقی دیگر بخشیدہ بود مرور
ہزاران ہزار سوار سپاہی خوشنما از گردون ہای دو اسپہ و چہار اسپہ
وجھیان و تامجان و پالکی و نالکی و تخت روان و ہوادار و سکھپال
جاہ و احتشام رکاب ظفر انتساب را ہر ساعت آرایشہای نو بنو می افزود
سنان داران و چوبداران با چوب و سنانہای نقرہ و طلا برای
گرمی ہنگامہ نمایش و آرایش پس و پیش قطار در قطار استادند
سازنوازان سحر طراز و سحر طرازان سازنواز از کثرت نواختن سازہا مجی شنوا
صلای تماشای آن خجستہ سرزمین لباکنان افلاک برین میدادند
غرض باصد چند افزون تر از این ساز و سامان و شوکت و شان کہ قلم
دوزبانم بہزار عجز و تقصیر یکی از دہ و دہ از صد و صد از ہزار بشمار در آوردہ
تا نیمہ جسر گنگ حسب معمول قدیم و دستور صمیم ہر دو دولتین بہتین مرام

آنچه بر وضع و داب سلطانی و مراسم و دستورات حضرت خاقانی بکمال آرایش و تهذیب حسن ترتیب یافته تماشای کر و فر و زیب و زیورش دیده تماشائیان را یکسر محو عالم تحیر می ساخت و دل ژرف نگهان اهمه تن بورطهٔ تفکر همی انداخت از صف آرائی های اقسام پیادگان روئین تن و هنگامه نمائیهای اصناف شهسواران لشکرشکن و هجوم گروه گروه سلحشوران نبردکار و انبوه انبوه توپخانه های شرربار و فوج فوج زنبوره بازان و حکم اندازان و دیگر انواع فرق سپاه عدو کاه طرفه آشوبی بجهان نمایان گشته که رستم دلان را از هیبت و جلالش موبرتن راست میشد و شیر نخچیرگیران از بیم و هراس آن ناخن همیگذاشتند کثرت نشانهای خوش نگار بالباسهای رنگارنگ زرین کار عساکر جرار دران میدان قیامت آشوب عجب باغ و بهاری بچشم نظارگیان می نمود تو گوئی تماشای این باغ و بهار برای دفع خفقان هیبت زدگان بهترین تدبیر علاج و خوشترین دوای مفرح مزاج بود از فرط ازدحام افیال کوه تمثال که با هودج های زرین نگار مرصع کار رجا بجا استاده بودند جمله فضای آن خجسته میدان کوهستان زر و گوهر

حاشیه:

۲ سرعت و شتاب ... نهایت ... بسیار ... نوعی از ... ۲ پیادگان که شمشیر ... ۵ ناخن گذاشتن کنایه از کمال خوف ... خوف زدن ... ۱۲

وتکرار درین خصوص داشتند سلسلهٔ مباحثه قیل وقال این امثال خیلی سر طولات کشیده بود درہمین اثنا بسال یک ہزار وہشتصد وچہل وہشت عیسوی مطابق سال یک ہزار ودوصد ہجری نواب معلی القاب حشمت و عظمت مآب لارڈ ہارڈنگ بہادر گورنر جنرل ممالک وسعت آباد ہندوستان فرحت نشان ہنگام سیر ممالک بشوق ملاقات حضرت بادشاہ عالم پناہ قصد دار السلطنت لکھنؤ فرمود بادشاہ جمجاہ ازین ارادہ نواب محتشم الیہ خبر یافته برای آماده شدن سامان وقع وتکریم مہمان والاشان نائب شہنشاہ ہندوستان برحسب مراسم پیشین ایام بکمال توجه واہتمام امر کرد وبعد ورود موکب دولت وحشمت نواب عالی منزلت بمقام کانپور خود بدولت واقبال با امرای گرامی مراتب وکبرای عالی مناصب ودیگر ہرگونه سامان عزت واحترام ومواد عظمت واحتشام ازبرای استقبال آن ضیف ہمایون فال نہضت فرموده محل معمولی را بشرف نزول فیض شمول اعزاز بی انداز بخشید سروبرگ جاه وحشم خسروانه ازبرای تعظیم ووقار مہمان ذی شوکت واقتدار

حکومت وطرز کارگذاریهای خاصه اش پسند طبع صاحب موصوف
نه افتاد تا آنکه شکوه وشکایتهای وزیر باتوقیر بحضور خسرو عادل زمان
داور یاور جهان آغاز نهاده خواهش تبدل وانقلاب خدمت سترگ
وزارت را بالفاظ ومضامینیکه نهانا لمؤدای الکنایة ابلغ من التصریح
بحکم بیان صریح تواند بود بانواع تحاریر وتقاریر ادا کردی و وزیر باتوقیر بحکم حاظ
واقتداریکه درین سرکار دولت قرار حاصل داشته علی العکس توصیف حسن
انتظام خود را باتردید شکایات صاحب رزیڈنٹ بوساطت بیان سائر
مقربان ومنہیان شب و روز بمعرض عرض بندگان سکندر شان می آورد
وازینکه حضرت بادشاه معدلت پناه باحاطه وتدبیر وزیر باتوقیر حرف شکوه
وشکایتش از هیچ در دیگر هرگز نمی شنید عزل واخراج وزیر باتوقیر را بمجرد
عرض واظهار صاحب رزیڈنٹ بهادر خلاف آئین مروت وفتوت
دانسته تن بقبول این مسئول هرگز نمیداد وچون صاحبان رزیڈنٹ
بهادر شکایت اینمعنی بخدمت باعظمت نواب گورنر جنرل بهادر بتواتر
وتوالی یکی بعد دیگری می نگاشتند وکمال اصرار وغایت بحث

خاطر عاطر فرمود و گوهر نکات دقیقش را ابتار های تحقیق بدان خوبی و آسانی
درکشید و کتب متعدده در اصول و فروع و تصحیح و انکشاف پرده هایش
تصنیف و تالیف فرمود که اوستادان این فن ببائنه کمالاتش دم
از دعوی اوستادی فروبستند و بمشاهدهٔ تصانیف بدیعه اش پس زانوی
تحیر و خموشی بنشستند بالجمله ادای زمزمهٔ ثنای بی منتهایش را درین فن از
صفیر خامه که سرمهٔ مداد خورده است هیچ آهنگ چشم ندارم و چون این
کتابم وجیزهٔ مختصر است و شرح کمالاتش از گنجایش تحریر و تقریرم افزون تر
حیرانم که بحر مواج را چسان بکوزه در آرم القصه سلطان سکندر شان
خورشید صولت فلک آستان روزکی چند بر منوالیکه بخامه سپردم و
بوجهیکه بیان کردم در تدبیر آسایش و اصلاح مزاج فیض امتزاج مصروف
بود و بتفریح و آرامش طبع مقدس همایون صرف اوقات گرامی میفرمود
چون درین آوان جمله رتق و فتق مهمات سلطنت و اجرا و اروای
کارهای ریاست تعلق بذات وزیر باتوقیر داشت صاحب رزیدنٹ
بها در را به بعضی وجوه و اسباب نا ملائم خلشی با وزیر باتوقیر رو داد و روش

این علم لطیف و فن شریف پس امریست اظهر و اشهر اصلا احتیاج بشرح و بیان ندارد و کتب سیر و تواریخ از بیان آن مالامال است و اگرچه از طبقهٔ ملوک و سلاطین باستثنای تنفسی چند همگی و تمامی میل و اشتغال باکه شوق کمال بطرف این فن شریف داشته اند اما شهرت ببعضی خاص از ایشان مثل راجهای دکن و راجه اوجین و سلطان حسین شرقی و ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری درین فن شریف ازان گردیده که ایشان درین فن شریف کمالات پیدا کردند و حصهٔ عظیم از عمر عزیز خود در تحصیل و تکمیلش بصرف آوردند راجه اوجین تالیف دهرپت بوضعی خاص نموده است و سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصراع بود تخفیف داده بر دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چتکله مسمی فرمود ولیکن گفتگوی مجاز را صحیح تر گردانیده چنانکه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد درین زمان با حضرت خاقان داود احسان نظر بشرافت این فن سراپا لطافت در تحصیل و تکمیلش آنقدر کوشش بکار برده و بموشگافی غوامض و دقایقش سعی بذل توجه

فرشتگان درین فن شریف پس بیانش از بعضی روایات چنین میباشد
که روزیکه روح پاک انسانی راحکم داخل شدن در محبس تن خاکی شد روح
نورانی لطیف از جسم ظلمانی کثیف وحشتی تا تر داشت و بسبب غلبهٔ وحشت
وخوف اندرون این قیدخانهٔ ظلمانی در آمدن قبول نمیکرد تا آنکه بحکم و
ایمای حضرت خالق دوجهان جاعل کون ومکان ملائکه بلحن داودی
سرودی خواندند وروح را باستماع آن صوت جان فزا کیفیتی حاصل شد
ودران حالت سرستی بی اختیار درون پنجرهٔ تن خاکی در آمد ومحبوس گردید
چنانچه بعضی عارفان این مضمون راچنین نظم نموده اند

آن روز که روح پاک آدم بدن	گفتند درآ نمی درآمد در تن
خواندند فرشتگان بلحن داود	درتن درتن درآی درتن درتن

نظامی گنجوی در مخزن اسرار خود همین معنی را بیان نموده است جائیکه
فرموده است

تا سخن آوازهٔ دل درنداد	جان تن آزاد بگل درنداد

امامیلان وتوجه حضرات سلاطین باعز وتمکین از قدیم الایام بطرف

در دیگر بلاد مثل آن نشان نتوان داد چون ملک ہند مخزن و معدن
این فن از زمان قدیم است پس ہر گونہ ترقیات این فن کہ درین ملک
یافتہ میشود از لوازم قدیمانہ این ملک است و زیادہ تر وجہ عروج و ترقی
این فن درین ملک آنست کہ عمل این فن در مذہب ہنود از جملہ عبادات عظمی
و سعادات کبری بودہ است غرضکہ در نوع بشر ورای بعضی کور باطنان
قاسی القلوب دیگر ہیچ صنفی از اصناف یا فردی از افراد نتواند بود کہ شیفتہ
و فریفتہ این علم لطیف و فن شریف نباشد و علاوہ حضرت انسان
سائر حیوانات بلکہ عفاریت و جنات حتی کہ ملائکہ عالیدرجات ہم راغب و
شاغل این علم لطیف و فن شریف گردیدہ اند رغبت و شوق حیوانات
بطرف سماع نغمات لطیفہ از تکیف مار و جمل باستماع نغمۂ نی و آواز حدی
و نیز از محظوظ شدن ضفادع باستماع صوت خوش معقول و مقبول ارباب
عقل و فطانت است اما رغبت و اشتغال عفاریت و جنات درین فن
پس در لمعۂ دوم بذکر قصۂ نایکان دکن کہ اخذ این فن از دیوان نمودہ اند
و ہمچنین بذکر قصۂ مہا دیو نیکو واضح و لائح گشتہ باقی ماند ثبوت میلان

ومقربان باصدق وصفا بسیاری میل واشتغال بطرف آن می فرمودند
وباوقات غلبهٔ قبض وعجز واعیای طبع تقویت وتنشیط ازان حاصل
می نمودند چنانچه از جنید بغدادی وسری سقطی وذوالنون رح ودیگر
بسا اکابر استماع سماع دربعضی اوقات وحالات منقول ومشهور است
ودرسلاسل فقرای متاخرین چشتیه این میل واشتغال راجد کمال رسانیده اند
وکتب تصوف از کثرت اینهمه اخبار وآثار ملامالست وآز معشر حکما مثل
فیثاغورس وارسطو وعبدالمومن وخواجه عبدالقادر بن غیبی الحافظ المراغی
وشیخ رئیس بوعلی سینا شوق این فن بسیار میداشتند واز کمال دقت و
اشکال این فن است انچه شیخ رئیس فرمود که درجمیع علوم خود را غالب
یافتم ودرین علم مغلوب اما حکمای فرنگ با فرهنگ ودیگر جمله بلاد یورپ
پس مدح وتوصیف این فن بحدی کرده اند که تعلمش را از بهین کمالات برای
نوع بشر می شمارند وازینست که رواج تعلم وتعلیم این فن شریف در ممالک یورپ
نسبت بممالک دیگر اکثر وبیشتر است وشیوعش دران ممالک بطریق عام
ووجه تمام یافته می شود بلکه هرگونه ترقی این فن اندرین زمان ببلاد یورپ است

اما در اصل دولت حسن صوت از شرایف لوازم جمله انبیای کرام
علیهم الصلوٰة والسلام است همانا چون او سبحانه تعالی گروه انبیا را
بهترین جمله انواع خلق فرموده و باتمام نعمت خاقت متصف نموده همچنین
صفتی عظمی و دولتی کبری را چرا از جمله لوازم وجود باجود و داخل در شمار
صفات نامعدود شان نمیگردانید پس از ماسوای انبیا هر که بدین دولت
عظمی و نعمت کبری مستفیض و کامیاب گردید گویا محصول این سیرت گزیدهٔ
وصفت پسندیده زله ربای نعمتی از خوان الوان صفات شرافت سمات
حضرات انبیای کرام علیهم الصلوٰة والسلام است و ازینجاست که
وارد شده است در حدیث شریف در مدح ابی موسی اشعری رضی الله عنه
لقد اعطی مزمارا من مزامیر داؤد علیه السلام هر آئینه داده شده است
مزماری از مزامیر داؤد علیه السلام یعنی حصه از ان دولت بوی رضی الله
عنه رسیده است و نیز باید دانست که چون این سترگ دولت مهیج
نیران ذوق و شوق عشق و معرفت و دافع انواع حزن و وحشت و
مولد سکر و مدهوشی و مثبت بیتابی و گرمجوشی است لهذا از زمرهٔ اولیا

در حرکت و اضطراب می افتند اینست المونوجی از بیان تاثیر موسیقی بموجب اقوال محققان وصاحب نظران وانچه از تاثیر سماع در نفوس حیوانیه مذکور شد پس آن نیز از بدیهیات است زیراکه مست شدن مار از آواز نی و مست شدن اشتر از بانگ حدی برای العین مجرب و مرئی است وثبوت حدت تاثیر موسیقی بجدیست که نقل است از بعضی عارفان که وقتی در مجلس سماع حاضر شد بعد ساعتی دیدندش که همه خاکستر شده بود

لمعۀ سوم در ثبوت اشتغال اکثری از مقربان خدا و حکمای صاحب عقل و ذکا و ملوک و سلاطین با عز و علا درین علم لطیف و فن لطیف مخفی مباد که از قصۀ حضرت داؤد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چنانکه بالا گذشته نیکو واضح ولائح است که حضرت حق سبحانه تغنی زبور شریف را برای وی علیه السلام از جملۀ معجزات عظیمۀ باهره و آیات بینۀ ظاهره گردانیده بود و در حدیث است ما بعث الله نبیاً الا حسن الصوت نفرستاد خدا و ندهیچ نبی را مگر که بود حسن الصوت پس بدلیل این حدیث نیکو ثابت که اگرچه تغنی زبور معجزه از معجزات برای داؤد علیه السلام بوده

که حصول کیفیات در قلب سریست از اسرار الهی که بمناسبتی نهاده
شده است مر نغمات را برای ارواح و مسخر شدن ارواح برای نغمات و
متاثر شدن از وی از راه شوق و فرح و حزن و انبساط و انقباض و نوم
و ضحک و بکا و حرکات بیتابی از دست و پا و دیگر جوارح لهذا گفته اند
که هر که او را در حرکت نیارد ربیع و شگوفه های وی و عود و اوتار
وی پس فاسد المزاج است که برای او دوائی نیست و در رساله ترجمه العوارف
که در زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار بسیار دارد مذکور است که هر که از آواز
خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته و از حضرت جنید بغدادی پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد
وی پیدا میگردد و حرکات غیر معتاده ازو صادر میشود فرمود که حق سبحانه تعالی در عهد ازل و میثاق
اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم فرمود و عذوبت
آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه آواز خوش می شنوند
لذت آن خطاب مستطاب بیاد ایشان می آید پس بذوق لذت آنخطاب

قسم لحن توراۃ را میخواندند انتہی امام غزالی درکتاب احیاء علوم الدین میفرماید

تاثیر سماع در قلب مستمع محسوس میگردد و آنکس که او را سماع در حرکت نیارد

ناقص است مائل از اعتدال دور از روحانیت و غلیظ الطبع و کثیف الطبع است

بدتر از شتران و طائران بلکه بدتر است از جملہ بہائم زیراکہ تمامی آنہا متاثر و

مستلذ از نغمات موزونہ میگردند و موافق این قول اما غزالی است انچہ

شیخ سعدی درگلستان خود موده است

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ۔ گر ذوق نیست ترا ج طبع جانوری

و نیز امام غزالی فرمودہ است کہ در بعضی اوقات سماع سبب کشف ہم میباشد

بسبب مؤثر شدن وی در نفس و نیز فرمودہ است کہ معرفت سبب

در متاثر شدن ارواح از اصوات حسن منجملہ دقائق علوم مکاشفات است

و آنکہ بلید طبع و قاسی القلب است محروم می باشد از لذت سماع و

تعجب میکند از التذاذ مستمع و وجد و اضطراب حال وی مثل تعجب بہیمہ

از لذت لوز و تعجب عنین از لذت مباشرت و تعجب صبی از لذت حکومت

و ریاست و تعجب جاہل از لذت معرفت آلہی و نیز وی می فرماید

که حصول کیفیات در قلب سریست از اسرار الٰهی که مناسبتی نهاده
شده است مر نغمات را برای ارواح و مسخر شدن ارواح برای نغمات و
متاثر شدن از وی از راه شوق و فرح و حزن و انبساط و انقباض و نوم
وضحک و بکا و حرکات بیتابی از دست و پا و دیگر جوارح لهذا گفته اند
که هر که او را در حرکت نیارد ربیع و شگوفه های وی و عود و اوتار
وی پس فاسد المزاج است که برای او دوائی نیست و در رساله ترجمة العوارف
که در زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار بسیار دارند مذکور است که هر کسکه از آواز
خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته و از حضرت جنید بغدادی پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد
وی پیدا میگردد و حرکات غیر معتاد از وی صادر میشود فرمود که حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق
اول ندرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم فرمود و عذوبت
آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه آواز خوش می شنوند
لذت آن خطاب مستطاب بیاد ایشان می آید پس بذوق لذت آن خطاب

قسم بحق توراۃ را میخواندند انتہی امام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین میفرماید
کہ تاثیر سماع در قلب مستمع محسوس میگردد و آنکس کہ او را سماع در حرکت نیارد
ناقص است مائل از اعتدال دور از روحانیت و غلیظ الطبع و کثیف الطبع است
بدتر از شتران و طائران بلکہ بدتر است از جملہ بہائم زیرا کہ تمامی آنہا متاثر و
مستلذ از نغمات موزونہ میگردند و موافق این قول امام غزالی است آنچہ
شیخ سعدی در گلستان خود فرمودہ است

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب	گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

و نیز امام غزالی فرمودہ است کہ در بعضی اوقات سماع سبب کشف ہم میباشد
بسبب مؤثر شدن وی در نفس و نیز فرمودہ است کہ معرفت سبب
در متاثر شدن ارواح از اصوات حسن منجملہ دقائق علوم مکاشفات است
و آنکہ بلید طبع و قاسی القلب است محروم می باشد از لذت سماع و
تعجب میکند از التذاذ مستمع و وجد و اضطراب حال وی مثل تعجب بہیمہ
از لذت لوز و تعجب عنین از لذت مباشرت و تعجب صبی از لذت حکومت
و ریاست و تعجب جاہل از لذت معرفت الٰہی و نیز وی می فرماید

در شرح همین معنی بمثنوی می فرماید نظم

شاه و سلطان و رسول حق کنون
هست داؤد نبی ذوفنون

با چنان عزی و نازی کاندروست
که گزیدستش عنایتهای دوست

معجزاتش بی شمار و بی عدد
موج بخشایش مدد اندر مدد

هیچکس را خود ز آدم تا کنون
کی بدست آواز همچون ارغنون

که بهر وعظی بمیراند دویست
آدمی را صوت خوبش کرده نیست

شیر و آهو جمع گردد آن زمان
سوی تذکیرش مغفل این از آن

کوه و صحرا هم رسائل بادشش
هر دو آمد وقت دعوت محرمش

این و صد چندین مر او را معجزات
نور رویش در جهات و بیجهات

ونیز در کتاب قصه خلاصته الانبیا بیان خوش آوازی حضرت داؤد علیه السلام چنین مذکورست که خداوند تعالی ایشان را آنچنان خوش آواز و خوش الحان ساخته بود که هرگاه توراة می خواندند جمله وحوش وطیور و چرند و پرند نزد ایشان جمع میشدند و برگهای درختان زرد میگردید و سنگها همچو موم میشد و کوه ها در لغزش می آمد و آب جاری از روانی خود ساکن میکرد و میگویند که بهفتاد و دو

سبب هیجان و غلبهٔ قهر و جرات دانسته و از تاریخ بنی اسرائیل چنان ثابت و
متحقق میگردد که احکام خداوندی مر ایشان را بذریعهٔ نغمه های موزون میداده شد
حکیم فیثاغورس این فن شریف را رکن رکین دیگر جملهٔ فنون قرار داده است انتهیٰ
بیان عظمت و فخامت این فن شریف بود اما بیان ظهور تاثیرات عجیبه و
منافع غریبه ازوی پس دانستنی است که ثبوت تاثیرات عجیبهٔ این فن ازجملهٔ بدیهیات
بینه و برهان رانخواهد و از شرح کیوف و واردات بدیعه اش کتب و اسفار قدیمه
و جدیده مملو است نمونه ازان درین وجیزهٔ مختصر هم ذکر کرده می آید بدانکه تاثیر
عملش نه فقط مختص بنوع گرامی انسان است بلکه درجنات جنی که حیوانات نیز ظهور
تاثیراتش به ثبوت رسیده و از اکثر روایات بلکه تجارب و مشاهدات معلوم و
مشهود گردیده و در حدیثی از حضرت سرورعالم صلی الله علیه و آله وسلم در
مدح حضرت داؤد علیه السلام مرویست که وی علیه السلام حسن الصوت
بود در باب توجه بنفس خود در تلاوت زبور تا آنکه جمع می شدند اناسی و
جنات و وحوش و طیور برای شنیدن آواز وی و بود که برداشته میشد
از مجلس وی چارصد جنازه قدری کم و بیش ازان در اوقات مولوی روم

در مدح مهادیو و گنیش پسرش ساخته به نیت پرستش چه در معبدها و چه در
مجالس اهل دول می سرائیدند و آنرا گیت و سنگیت می نامیدند کذا فی
مرآت الخیال تا اینجا بیان قدامت این فن شریف بود اما شرح عظمت
و فخامتش پس بدانکه حکمای قدیم علم موسیقی را بر دیگر علوم ترجیحی داده اند
و نتایج عجیبه و فوائد غریبه این فن را دفتر دفتر بیان می نمایند حکیم افلاطون
در توصیف این فن شریف بحدی مبالغه نموده است که فتور انداختن را
در علم موسیقی باعث وقوع فتور و خلل در مبانی سلطنت همی انگارد و نیز قول
حکما است که از مجرد صوت انسان کیفیت عفت و بدکاری و نیکوطینتی
و نکوهیده شعاری وی معلوم و مفهوم میگردد و هرچند که ارسطاطالیس در
اکثر اقوال با افلاطون مخالفت نمود اما درین قول خاص با وی متفق و
همزبان بود بوکی نیوس میگوید که برای تعلیم فن ادب اول تعلیم موسیقی
نام حکیم یونانی ۱۲
ضرور و از اهم امور است و هر ملکی که ساکنانش توجه باین فن شریف نمی نمایند
نسبت بدیگر اقوام شاغل مشاغل این فن شریف ظالم و بدکار می باشند
گاه اعمال این علم را موجب صحت و دفع امراض انسانی شمرده اند و گاه

همان جماعت مقرر گردید و اوقات سرائیدن نیز بهمان دستور قرار یافت
و باقی انچه بترکیب ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر ذلک از اختلاط و
آمیزش این سی و شش راگ و راگنی ها بوجود آمد آنرا بجار جا نام کردند و
تعداد آن از حد حساب افزون است اما در انتقال راگ از دیوان بآدمیان
دو روایت است طایفه میگویند که در ایام پیشین دیوان را با آدمیان باهم
مواجه و اختلاط بود و نایکان دکن این علم را در همان ایام از دیوان فرا
گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان انچه گفته اند که کیومرث
را که اول بادشاهان روی زمین است در انتقام پسر خود با دیوان محاربات
صعب رو نمود و بسیاری از انها بقتل رسیدند و از آن هنگام دیوان
متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم
گروهی انیکه دیوان همیشه از آدمیان مستور بوده اند و احیاناً برا حاد الناس
ظاهر میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است
آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده به تعلم موسیقی از ایشان می پرداختند
و مدت های مدید تالیفات را بهمان زبان دیوان که مسمی به شنس کرت است

اہل فرس از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیہ السلام است فاما نغمات
اہل ہند پس ہنود را اختلاف است در حدوث و قدم آن گروہی اہل آن را
برانا ہد متفرع نمودہ ازلی و ابدیش قرار دادہ اند و این قول ایشان قریب است
باشارہ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ کہ فرمود کلام الست را در روز میثاق باہنگ پوربی
شنیدہ ام و طائفہ از ایشان قائل بحدوث آن گشتہ از قسم آہد کہ بتوسط
ممکنات صورت پذیرفتہ است می انکار نمودہ و درین طائفہ نیز اختلاف است
گروہی بکشن خواہرزادہ راجہ کنیش کہ فرمانروای متھرا بود نسبت کنند و این
قول صریح البطلان مینماید زیرا کہ کشن را آنچہ مشہور است بیش از چند راگ معدود
کہ زنان شیر فروش رابدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگھا را در ہند شہرتی
تمام است اما آنچہ بیشتر از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست کہ مہادیو
سرحلقہ دیوان آفاق بودہ جمیع دیوان اطاعت بلکہ طاعت وی را بر خود واجب
می شمردند از انجملہ شش دیوان وسی پریان کہ با ہر دیو پنج تن از پریان
مقرر بود رتبہ تقرب و اختصاص داشتند و ہر یکی در وقتی خاص از اوقات
شبانروزی باہنگی معین پرستش وی می نمودند پس نام راگ و راگنی بر اسامی

آتش آن هیزم چو خاکستر کند	از میان ققنس بچه سر برزند
هیچکس را در جهان این اوفتاد	گو پس از مردن بزاید یا بزاد

و شیر خان ابن محمد امجد خان لودی در مرآت الخیال می آرد که اکثری بر آنند
که در ابتدای آفرینش روح لطیف تن بصحبت جسم کثیف نمیداد و در حل اقامت
در دار ظلمانی نمیکشاد تا آنکه آهنگ دلکشای آن پرورا زپردهٔ غیب هویت بسمع وی رسید
و روح آن صدای دلکشای آن پرورا که بی کیف بود بجنسیت فرا گرفته صحبت بدن قبول کرد
اینست اقوالیکه در کیفیت استخراج فن موسیقی منقول گردیده فاما راجح و صحیح الست اد فلهذا اتفاق
اکثر محققان بر بیان مقرر گردیده است و الله اعلم بحقایق الامور

لمعه دوم در بیان قدامت و فخامت این علم لطیف و فن شریف
و بیان ظهور تاثیرات عجیبه و منافع غریبه اش بدانکه قدامت این علم از روی
اقوالیکه در بیان کیفیت ایجاد و استخراجش مذکور و مسطور گردیده نیکو روشن
و مبرهن یعنی پیداست که ابتدای اخذ و ایجادش از عهد فیثاغورس حکیم تلمیذ
حضرت سلیمان علیه السلام است یا ابتدای آفرینش آدم ابو البشر
صلوات الله علی نبینا و علیه و علامهٔ فخر الدین رازی نوشته که نغمات

در میانِ هیزم آید بیقرار　　در دهد صد نوحهٔ خود زار زار

پس بدان هر ثقبهٔ از جان پاک　　نوحهٔ دیگر بر آرد دردناک

چون بدان هر ثقبه همچون نوحه گر　　نوحهٔ دیگر کند نوعِ دگر

در میانِ نوحه از اندوه مرگ　　هر زمان بر خود بلرزد همچو برگ

از نفیرِ او همه پرندگان　　وز خروشِ او همه درندگان

سوی او آیند چون نظارگی　　دل ببرند از جهان یکبارگی

از غمش آن روز در خونِ جگر　　پیش او بسیار میرد جانور

جمله از زاری او حیران شوند　　بعضی از بی قوتی بیجان شوند

بس عجب روزی بود آن روز او　　خون چکد از نالهٔ جانسوز او

باز چون عمرش رسد با یک نفس　　بال و پر بر هم زند از پیش و پس

آتشی بیرون جهد از بالِ او　　بعد ازان آتش بگردد حالِ او

زود در هیزم فتد آتش همی　　پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی

مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند　　بعد اخگر نیز خاکستر شوند

چون نماند ذرهٔ اخگر پدید　　ققنسی آید ز خاکستر پدید

و در حوزهٔ تنا فرداخل ونیز باید دانست کہ نزد بعضی ماخذ فن موسیقی مرغیست کہ قفنس و موسیقار نام دارد گویند کہ در منقار او سوراخہا بسیار میباشد واز آن سوراخہا صداہای نوع بنوع بر می آید حکما علم موسیقی را از ہمان آوازہای گوناگون مرک واقتباس نمودہ اند شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر

قصۂ این مرغ چنین می فرماید نظم

ہست ققنس طرفہ مرغی دلستان — موضع این مرغ در ہندوستان

سخت منقاری عجب دارد دراز — ہمچو نی دروی بسی سوراخ باز

قرب صد سوراخ در منقار اوست — نیست جفتش طاق بودن کار اوست

ہست در ہر ثقبہ آوازِ دگر — زیر ہر آواز او رازِ دگر

چون بہر ثقبہ بنالد زار زار — مرغ و ماہی گردد از وی بیقرار

جملۂ درندگان خاموش شوند — در خوشیِ بانگ او بیہوش شوند

فیلسوفی بود دمسازش گرفت — علم موسیقی ز آوازش گرفت

سالِ عمرِ او بود قرب ہزار — وقت مرگِ خود بنالد آشکار

چون ببرد وقت مرگش دل ز خویش — ہیزم آرد گرد خود صد خرمنہ بیش

آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از برجی ببرجی آوازهای خاصه مخالف یکدیگر برمی‌آید لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات اثنا عشر اخذ نمودند و اسامی مقامات مذکور اینست

راست عشاق بوسلیک بساز		بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافگن عراق وز نگوله		پس حسینی و راهوی حجاز

فاما شعبه‌های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به بست و چهار رسیده و نغمات را بر طبق روزهای سال سی صد و شصت مقرر کردند و نیز بعضی بر آنند که فیثاغورس اصول این علم را از اصوات فلکیه اخذ و استنباط نموده است و گفته است که هیچ نغمه خوشتر از آواز فلک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات فلکیه بسبب سرعت و بطوء مقادیر ازمنه واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود چه مدار کون و فساد عالم امکان بران مبتنی است پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بآن را باصوات نقل کنند و نغمات در آرند در غائت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف‌تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد

مردم کرا اعراض میگزیدند از تعلقات دنیهٔ دنیویه ونهایت معزز ومفتخر بود آلهٔ

مذکور نزد حکمای آن عصر وبعد اندک زمانی فیثاغورس حکیم دانا ومحقق کامل الفن

گردید بالغ بود در ریاضات بصفای جوهر خود وواصل بود بمنزل ارواح ووسعت

آسمانها ومیگفت که من نغمه های خوش والحانهای مرغوب از حرکات فلکیه

همی شنوم ودر خاطرم آن نغمات والحانات جا گرفته است پس وضع کرد قواعد

این فن را وزان بعد بسترادکرد دیگر مخترعات خود را بران تا آنکه منتهی گردید

این فن بارسطاطالیس پس فکری نمود وی درین باب وایجاد نمود بتقل ودیانت

خود ارغنون را وآن ساز یونانیانست که میسازند به مشک چرمی از جلد جاموش

هر سه مشک آن با همدیگر چسپان میباشد وبرسر مشک اوسط مشک دیگر

کلان تر را تعبیه میسازند وانبوبها را با اینهمه مشکها ترکیب وترتیب میدهند

وآنجمله انبوب ها سوراخ دار میباشد وسوراخهایش را بمناسبت میسازند تا

صداهای طیبه بسبب استعمال مستعمل ازان سوراخها برآید همچنین است در

کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون وبعضی رسائل دیگر وقول بعضی حکما

درینجا آنست که چون بعد فیثاغورس حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از

ذاتی بزیور مرصع بی بهای وزن و قوافی هم محلی و مجلی باشد پایهٔ خوبی و نائیهٔ صفت محبوبیش از کجا تا بکجا رسیده توان گفت و بکدام حرف و زبان درهای بیش بهای اوصاف و محامدش را توان سفت الحق چنین شاهد زیبا جمال باینگونه تزئین و آرایش حیرت افزای دیدهٔ حور و قصور مصداق نور علی نور می گردد پس سخن موزون بهین اقسام سخن و گزیده ترین انواع این فن باشد لهذا بهمین سبب سخنوران بلند مقام ممدوح و متصف بمؤدای اَلشُّعَرَاءُ اُمَرَاءُ الْکَلَامِ گشته اند حضرت بادشاه جمجاه هرگاه توجهی به تسخیر مملکت سخن کرد در اندک مایهٔ فرصت نامی بملک الکلامی برآورد و از بسکه طبع روشنش از کمال عروج و اعتلا سر بآسمان برین سود و نظم و نثر گزینش از غایت رفعت و ضیا دعوی همسری با بنات النعش و پروین مینمود نام نامیش در عالم سخنوری بلقب والای اختر مشتهر گشته و ماهچهٔ علم استادیش در سربلندی از اوج مهر گردون هم بگذشته استادان این فن زانوی سبق خوانی بحضور کمالات معمورش ته کردند و درستی نسبت تلمذ خود را بحضرت والاش سراسر موجب اعتبار و افتخار خود شمردند کلام در بیان فن موسیقی

سخن چیست از کان دل جوهری | ز گنجینهٔ صنعتش گوهری
سخن بی سخن جوهری هست فرد | که یار در ماهیتش شرح کرد
سخن ساغر آب حیوان دهد | که در قالب آب و گل جان دهد
سخن مایهٔ کامرانی دهد | سخن لذت زندگانی دهد
در آئینهٔ دل صفائی دهد | بچشم خرد روشنائی دهد
گهی نور و گه نار باشد سخن | گهی گنج و گه مار باشد سخن
بموسی بن عمران که رب کریم | ببخشید والا خطاب کلیم
نگشتی اگر از سخن فیضیاب | کجا یافتی این معالی خطاب
مسیحا که جان در تن انداختی | باحیای اموات پرداختی
نراندی اگر حرف قم بر زبان | نگشتی باعجاز قم تر زبان
حبیب خدا خاتم مرسلان | ازل تا ابد اکمل کاملان
[illegible] شعر وصف ذاتش بود | که سر دفتر معجزاتش بود

[illegible] شیده بود که هرگاه مدائح نفس حسن و جمال و خوبی و کمال عروس سخن
[illegible] چه توان گفت در حق سخنی که با اینهمه اوصاف و کمالات

اول اندیشه پسین شمار
این سخن است این سخن اینجا بدار

تاجوران تاجورش خوانده اند
وان دگران آن دگرش خوانده اند

گه بنوآیین علمش برکشند
گه بنگارین قلمش برکشند

او ز علم فتح نماینده تر
وز قلم اقلیم کشاینده تر

ملک طبیعت بسخن خورده اند
مهر شریعت بسخن کرده اند

سیم سخن زن که درم خاک اوست
زر چه سگ است آهوی فتراک اوست

صدرنشین تر ز سخن نیست کس
دولت این ملک هم او راست بس

هر چه نه دل بیخبر است از سخن
شرح سخن بیشتر است از سخن

تا سخن است از سخن آوازه باد
نام نظامی بسخن تازه باد

حضرت اوستادی شاه سید الفت حسین صاحب موسوی قادری المتخلص فریاد سلمہ اللہ الی یوم التناد در نسخۂ منظومۂ کثیر الفواید عدید العوائد مقبول سخنوران آفاق مسمی ببستان اخلاق کہ بفنون ثلاثہ حکمت عملی نوکر زیر خامۂ بلاغت شمامہ فرمودہ و دیباچۂ آنرا بنام نامی بندگان سکندر شان قدر افزای سخنوران جہان موشح نمودہ در وصف سخن چنین میفرمایند نظم

ملک علام به بندگان ظلوم وجهول میفرسود وجمله محامد خداوند کبریا و نعوت مدایح حضرات انبیا وتفاسیر واحادیث ومسائل فقه وکلام واصول ودیگر سائر علوم معقول ومنقول همین سخن است ولنعم ما قیل ؎

سخن را آفرید اوّل خداوند / سخن آمد کلید قفل هر بند
سخن از آسمان آورد جبرئیل / سخن را بر همه اشیاست تفضیل

نقادان بازار خردمندی را گوهری آبدارتر از سخن در متاع خانهٔ امکان بدست نرسیده وصیرفیان نقود هنرپسندی را زری کامل العیارتر از سخن سوده محک امتحان نگردیده مولوی نظامی راست در تعریف سخن نظم

جنبش اوّل که قلم برگرفت / حرف نخستین ز سخن درگرفت
پردهٔ اوّل چو برانداختند / جلوهٔ اول بسخن ساختند
تا سخن آوازهٔ دل درنداد / جان تن آزاد بگل درنداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد / چشم جهان را بسخن بازکرد
نیست درین کهنهٔ نوخیزتر / موی شگافی ز سخن تیزتر
بی سخن آوازهٔ عالم نبود / اینهمه گفتند وسخن کم نبود

سخن پیرایۂ جاہ وجلال است | سخن سرمایۂ فضل وکمال است
سخن فرمانروای ملکِ جان است | سخن مشکل کشای دوجہان است
سخن راحق دل افروزِ جہان کرد | سخن از معدنِ جان سر برآورد
سخن دارد کلیدِ فتحِ دلہا | سخن جان ہیدمد در آب وگلہا
سخن باشد دلیلِ منزلِ دوست | سخن مغز آمد وباقی ہمہ پوست

اگر سخن نبودی حمد وثنای او سبحانہ کہ وسیلۂ نجات ابدی وحیات سرمدی است از گوشت پارۂ زبان ناتوان کی مقرون باد اگشتی واقرار لسانی کہ مدار ثبوت ایمان برہمان است چگونہ برزبانہا بگذشتی کتب آسمانی وصحف ربانی ہمہ سخن است کہ از سرچشمۂ ہدایت سیراب نمای تشنہ لبان تیہ غوایت گردیدہ سخن است کہ از خلوتکدۂ جان وکشور معنی بعالم جسم وجہان صورت جلوہ گر آمد واز عالم جسم وجہان صورت باز براہ دریچہ گوش مستمعان درون خلوتکدۂ جان درآمد بالجملہ رکن رکین بارگاہ ہدایت وارشاد وگزیدہ ترین مظاہر شان منہ المبدء والیہ المعاد سخن است وچون بنای تعلیم وتعلم بر تفوہ وتکلم نہادہ اند پس اگر سخن نمی بود چگونہ زبان فیض ترجمان شرع اطہر وناموس اکبر تعلیم احکام حضرت

وتوجه خاطر عاطر بندگان حضرت سحبان سخن داوود الحان بطرف این هر دو
فنون شریفه و علوم لطیفه انا بیان کیفیت اجمالی این هر دو فنون لطیفه و علوم
شریفه پس اکنون شروع نموده می آید دران کلام در بیان فن شعر
بر سخن سنجان دقیقه رس و روشن طبعان خورشید نفس مخفی و محتجب مباد
که معنی شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی
که قایل قصد موزونی آن کرده باشد و چون شعر از اقسام سخن است اول
سخن در وصف سخن میرود واضح باد که نغزترین آفریده های آفریدگار جهان
وگزیده ترین صفات وکردار های بنی نوع انسان ببارگاه حضرت خداوند
ذو المنن همین سخن است که مفتاح گنجینه عبادات الٰهی و ناخن عقود سعادات
نامتناهیست بر کاشفان دقایق کاف و نون و پرده کشایان اسرار کن فیکون
نیکو روشن و مبرهن که اول سخن از صفات قدیمهٔ حضرت سخن آفرین است و نیز
نخستین حرفی که از قلم تقدیر خداوند قدیر بر صفحهٔ امکان نقش بسته سخن است سخن
و نیز سخن از بدایع و دایع او تعالی است که در نهاد انسان خاکی بنیاد دنهاده هما نا
اگر جهان جانش خوانند سزاست و اگر جان جهانش گویند روا آری لمولفه

زیادت تصریح این مرام بدین شرح و کلام زیب ارتسام یافته **قوله** حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای ممتزجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفهٔ لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که بر آید انتهی و نیز صاحب اخلاق جلالی در جای دیگر میفرماید هر چند نسبت اعتدال مزاج شخصی الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصورت حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو از یک هوا سر بر زند و دو چوی اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود سیل باتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد انتهی و چون اینهمه فرا گرفتی پس بدانکه سبب شوق و توجه حضرت بادشاه عالم پناه باین هر دو فنون شریفه و اشتغال لطیفه کمال اعتدال فطرت علیای حضرت سلطانی است چنانچه اشارتی باین سابق ازین در بیان عاشق مزاجی حضرت بادشاه عالم پناه هم رفته این بود بیان اصل سبب میلان

سبقتی نمایان برده است همانا بر نقش بر آب کشیدن و گره در هوا بستن
هیچ نظیری برای تصویر عمل منیطیرش نشان نتوان داد اکنون سزاینکه
حضرت بادشاه عالم پناه از جمله مشاغل و کارهای دافع رنج و توحش این
هر دو فن را چرا باستثنا برگزیده و مخصوص باشتغال و استعمال فرموده بانبذی از
کیفیت اجمالی این هر دو فنون لطیفه و مشاغل شریفه زبان قلم حقایق رقم بتحریر
و تفویض کرده می آید مخفی مباد که از کتب حکمت و اخلاق چنان بپایهٔ ثبوت
در پیوسته است که اصل سبب تعلق نفس به بدن نسبت شریفه اعتدالی است
که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق
میگردد پس بحقیقت نفس ناطقه عاشق همان نسبت است و ازین است
که آن نسبت شریفه بهر جا که یافته شود موجب کشش و انجذاب نفس و
سبب اهتزاز وی میباشد چون حسن که عبارت از مناسبتی است خاص
میان اعضا و بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی است خاص میان
اجزای کلام و نیز میان کلام و مقتضای مقام همچنین تاثیر اشعار موزون
و نغمات لذیذه هم از جهت تناسبی است خاص و ازینجاست که در اخلاق جلالی

واضح و مبین ساختہ مانند مسائل و مباحث دیگر سائر فنون شریفہ و علوم لطیفہ
بہ تدوین و تصنیفش پرداختہ اند تا آنکہ اکنون این فن شریف از کتاب
علم ریاضی شطر لیست و از صفحہ عمل اراضی بہین سطری حضرت سلطان ہمہ دان
بعقل و خبرت علیای خود آنچنان ملکۂ مشاقی درین فن شریف حاصل کرد
و آن گونہ ایجادات عجیبہ و اختراعات نادرۂ غریبہ بتعمیر انواع ابنیۂ علیہ برآورد
کہ مہندسان روزگار و معماران تجربہ کار ہر ملک و دیار بتماشای مخترعات
جدید حضرت سلطانی غریق لجۂ حیرت و سرگردانی درماندند و از اقطاع نو اختراعش
ابجد تعلیم تازہ این فن بمدرسۂ عقل و اعتبار خود برخواندند فن سوم
از فنون پسندیدہ و برگزیدۂ حضرت سلطان زمان دارای سکندر شان
فن شاعری است کہ بفحوای غرای ان من الشعر لحکمۃ پردہ کشای اسرار
حکمت است و ازین است کہ بعض شعرای استاد فن را در زمان قدیم
ملقب بلقب حکیم میکردند فن چہارم از فنون مسطورہ منظورہ
فن موسیقی است کہ اصعب ترین علوم و فنون از روی کمال و غایت
دقت و اشکال است و در قوت تاثیر بر جملۂ مؤثرات قویۂ این جہان

وسنتی از خود برای مقتفیان آثار و صاحبان عقل و اعتبار بگذاشتند پس
حضرات پادشاهان باعزوشان اشتغال این فن شریف را کماں رسانیدند
و بجدی شاغل مشاغلش گردیدند که حالا استعمال این عمل شریک محض از سنن سلیه
پادشاهان باعزوشان شمرده و خیال کرده میشود و اصل غرض پادشاهان
باعزوشان از توجه و اشتغال بدین فن فیض موطن اول تعمیر بعضی ابنیه خیر
مانند مساجد و معابد و جسور و آبار و انهار و مدارس و کاروان سراهاے
فیوض و برکات آثار میباشد دوم گذاشتن پسندیده یادگاری از خود در
جهان بی بنیان سوم ایصال منافع کثیر در هنگام تعمیر چه هزاران هزار مردم
از اهل حرف و دیگر محتاجان و اجیران بوقت تعمیر ابنیه علیه بهره از ان میبرند
و انواع فوائد و اقسام عوائد از ان بدست می آرند بالجمله این کار پادشاهان
والا تبار متبنی بر بسا منافع و مصالح هم در حال و هم در مآل می باشد چون
حضرات پادشاهان باعزوشان را شوق اشتغال این فن زیاده تر شد بلکه
اشتغال و استعمالش از جمله لوازم کارگاه سلطنت قرار یافت حکمای عصر
دقایق و نکاتش را بشمول اقسام فنون ریاضیه باهمه ادله و براهین صحیحه مصرحه

بگذرانید و به تمیز حالات صحیح از غیر صحیح مراتب تحقیق و تدقیق را باقصی غایات
رسانید حل هزاران عقدهٔ باریک ازان دفاتر پاستان بامعان نظر بلند
فرمود و از عجائب سوانح و غرائب روزگار بفحوای عزای فَاعْتَبِرُوْا
يَا أُولِي الْأَبْصَارِ چه تنقیحات و موشگافیها که نمود فن دوم
تعمیر ابنیهٔ عالیه و اقسام ایوانات و قصور عظمت و لطافت معمور است سبحان الله
چه فنی و چگونه فنی که ابتدای بنای ایجادش بی توسط وسائط و اسباب
خود از حضرت بانی قصر وجود خداوند ذو الفضل و الجود گردید که او سبحانه
ایوان نه طبق سماوات را به ید قدرت کاملهٔ خویش برافراخت و اول بنا
در زمین مجل کعبهٔ مکرم فرود آمد او ست که بدستیاری فضل و کرم خود نصبش
ساخت تزئین انواع قصور و ایوانات در خلد برین بر کمال صناعی این
فنش دلیلی است بین و تعمیر کاخ جبد انسانی با قسام صنایع و استادکاریها
بر ید بیضا نمای قدرتش حجتی است روشن و از فرط شرافت این فن است که
بعضی از انبیای کرام مثل حضرت ابراهیم و حضرت سلیمان علیهما السلام باشتغال
آن پرداخته کعبه و بیت المقدس را بصرف همت علیای خود تعمیر فرمودند

میباشد پیشینیان ازان کردارها بر می چینند و اعتبارها می گزینند و چون
درک تجارب سلف باعث دیده افروزی خلف است وازو واقفیت بر حالات
سنین و شهور اطلاع بر مصالح عواقب امور دست میدهد معنداشناخت
راستی و درستی رای صواب نما و امتیاز در منافع و مضار دین و دنیا و دیگر
انواع فواید حال و مال است که حصول آن بی دانستن حالات گذشتگان
متعسر و دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار میباشد پس مطالعه فن سیر و تاریخ
هم در معاش دستگیر هنروران با عقل و تدبیر است و هم در معاد رهنما و بصیرت افزای
پاک گهران روشن ضمیر و ازینجاست که علمای دانش فرجام و عقلای هر عهد
و ایام همت والا نهمت بر جمع وقایع نیرنگیهای روزگار و رسم حالات عجایب
و غرایب گردون دوّار بر گماشته طرفه یادگارها از خود برای دانش آموزی
پس آیندگان بگذاشته اند و منافع این علم بحدیست که فضلای خرد آهنگ
فرهنگ از جمله علوم ضروریه اش بر شمرده اند و هزاران کتب و دفاتر بمدح و
توصیفش سیاه کرده چون طبع اقدس بندگان سکندر شان بسیر و ملاحظهٔ
کتب این فن مایل گشت لباکتب ضخیمه آن را در اندک مایه فرصت بنظر کمال اشراف

وسائر فرق و اقوام باشد و متضمن هر جنس سوانح و حادثات و کیوف و وقعات ارضیه و سماویه بود و میان هر دو معنی نسبت عموم و خصوص است و قول اول نسبت ثانی راجح و متفق علیه تر است و هرگاه معلوم شد که اصل ماده و موضوع که درین فن بحث ازان کرده میشود احوال گرامی طبقات اشرف مخلوقات و سوانح عبرت آمیز و حیرت انگیز آن طبقات بهیه و معاشر علیه میباشد پس در شرافت و عمدگی این فن شریف هیچ جای شک نماند و الحق که باعتبار شرافت و لطافت موضوع از جملهٔ فنون شریفه و علوم لطیفه اش توان خواند علاوه برین کتب سماوی نیز بیشتر مملو از معاملات و آثار انبیای کرام و احوال و اخبار سلاطین عظام بوده است درین صورت بر شرافت و عمدگی این علم لطیف و فن شریف هیچ دلیلی زیاده تر ازین نتواند بود که یکی از علوم مصرحه کلام حضرت ملک علام نوعی از شرف مناسبت حاصل دارد بلکه در بعضی مضامین صداقت قرین بحکم تفسیری از تفاسیر سراپا تنویر آن کلام اعجاز نظام واقع میگردد و نیز ازبسکه درین فن شرح کیوف هرگونه خیر و شر و نفع و ضرر و بیان هر نوع فضائل و رذایل و دیگر اقسام حالات عجیبه و سوانح غریبه از بزرگان و بزرگ زادگان پیشین زمان

تکمیل علوم وفنون بگذارد لاجرم طبع والالیش بمقتضای قول مشهور مصرع
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار ÷ از جملهٔ مشاغل موجبه رفع توحش و ملال
انچه باشتغال درین حال پسندیده وبرگزیده حل وتکمیل فنونی چند
خاطر پسند بود که تفصیلش بدین نوع بطریق اجمال مسلسله گاوی مقال است
فن اول تاریخ وسیر که مطالعه اش شمع دیده وری سلاطین باعز وتمکین را
می افروزد وانواع طرق هوشیاری وتجربه کاری بخردوران جهان
می آموزد دانستنی ست که اصل معنی تاریخ موقت کردن امری ومهمی باشد بنشان
کدام واقعهٔ فخیمه وحادثهٔ عظیمه یا بتعین ماه وسال وامثال آن ودر اصطلاح
ارباب فن عبارت از پدید کردن آثار واخبار انبیا وسلاطین وبزرگان دولت
ودین ودیگر واقعات جهان وحوادث دهر زمان وکیوف انقلابات ملوک
وحکام وصنوف تغیرات وتبدلات عهود وایام است اکثر همین راسیر نیز
خوانده اند وبعضی آنرا خاص کرده اند باحوال انبیای کرام واولیای عظام
وعلما وفضلای عالی مقام وقصص وحکایات ونقول وروایات ایشان
پس بموجب قول اول فن سیر عام است که شامل حالات جمله طبقات انام

و افکار رفت و روب کلی زوایای خاطر عاطر نماید انچه در خور شوق و پسند طبع ارجمند بیند روزی چندش باشتغال و استعمال برگزیند و چون مسلم است که دل و دماغ پادشاهان بلند همت را قوتی دیگر میباشد و خجستگی و لطافت فکر و خیال ایشان نسبت با فکار و خیالات سایر جهانیان تفاوت زمین و آسمان دارد و در عروج ادراک و کمال بلندی حوصله فرقی نمایان و مباینتی بحد و پایان میان ایشان و دیگر سائر طبقات جهان ثابت و متحقق سیما حضرت خاقان اولی العزم سلطان عالم که در صفای فکرت و غایت علو فطرت بر پادشاهان با عز و شان هم تقدم بالشرف داشته و بیمن افضال شت ایزد گیتی خدیو همت والا نهمت خود را از ابتدا به تحصیل کمالات انسانی و تکمیل فضایل نفسانی و تحقیق علوم و فنون عجیبه و تدقیق حرف و کمالات نادره غریبه برگماشته حوصله بلندش نگذاشت که هنگام ضرورت کسب راحت و آرام با چنین حالت علالت هم از اکتساب فنون کمال فارغ البال ماند و فرصتیکه در ان خود را محض برای درک لذائذ عیش و نشاط و جلب منافع سرور و انبساط مخلی بالطبع فرموده به بی شغلی بحت از تحصیل و

دستور شصت وسوم دربارهٔ مالگذاران نادہند

دستور شصت وچہارم بمقدمۂ انضباط دستور پوشاک و لباس

دستور شصت وپنجم دربارهٔ موقوف کردن سائبان پیش دوکاکین

دستور شصت وششم دربارهٔ منع کبیر خوانی وآبروریزی انتهی تمامها

چون حضرت بادشاه عالم پناه از فکر رتق وفتق ممالک وبلدان وتدابیر مهمات ریاست واندیشه کارهای نظم وسیاست مایۂ جمعیت خاطر عاطر باعتماد وزیر باتوقیر بدست آورد وازینکه نفس ناطقهٔ انسانی تحمل تعطیل نتواند کرد جستجوی شغلی دیگر برای رفع توحش طبیعت فیض طویت برہمت بلند وارادت ارجمندش واجب ولازم افتاد وازانجاکه بحکم قواعد طبیه واحکام حکمیه اشتغال بمشاغل تفریح وتنشیط جزو اعظم علاج برای درستی مزاج بود وازاطبای حذاقت پیشه والبای صداقت اندیشه ہریکی تجویز ضرورت مداوا آن می نمود نظر بران ازبرای دفع کدورتهای دماغی ورفع آلام وملالتهای طبعی وکسب سویت واعتدال مزاج فیض امتزاج طبع ہمایون مقدس را دستوری بخشید تا آن مشاغلی که اشتغالش فرح ونشاط را شاید وازخس وخاشاک ہموم

دستور چهل و نهم دربارهٔ تحقیق امور حضور تحصیل و استکشاف عاملهٔ جمع

دستور پنجاهم دربارهٔ اسلحه نه بستن و روش آمد رفت سپاهیان سلاح بند

دستور پنجاه و یکم دربارهٔ انتظام فوج و حکم بنام میر بخشی

دستور پنجاه و دوم دربارهٔ رفع نالشهای بی اصل

دستور پنجاه و سوم دربارهٔ امنای سرحدی و دستورات مشتملبر چند فصل

دستور پنجاه و چهارم دربارهٔ اقرارنامه

دستور پنجاه و پنجم هدایت نامه برای عاملان

دستور پنجاه و ششم جهت انتظام ملک و حکم بنام ناظمان

دستور پنجاه و هفتم ضمیمهٔ دستور پنجاه و پنجم بشمار مذکوره دربارهٔ قبولیت تحریر آن

دستور پنجاه و هشتم رفع متنازع بطور سرسری

دستور پنجاه و نهم بمقدمهٔ اخبار و اخبارنویسان

دستور شصتم دربارهٔ حال سیله و انتظام آن مع دیگر کوایف

دستور شصت و یکم دربارهٔ رهن نامه و بیعنامه سلطانی و اشتهار بقید میعاد سه ماه

د ت ش [illegible] دو هزا ت س ن سنه ۱۲۶۵ هجری

دستور سی و پنجم درباب محصول باغات جدید و منع اغراس
دستور سی و ششم درباب رفع تکلیف بیوپاریان اجازت فتن بهر گنجیکه بهتر دانند
دستور سی و هفتم مشعر رفع شکایت صاحب رزیڈنٹ بهادر درباب ... کاره
دستور سی و هشتم درباره مستغیثان کاذب مفتریان باطل ستیز
دستور سی و نهم بمقدمه ممانعت تعرض از تهانه داران عمل کمپنی انگریز بهادر
دستور چهلم درباب منع رشوت ستانی و انتظام فوج
دستور چهل و یکم درباره انتظام عشره محرم الحرام و هدایت عزاداری
دستور چهل و دوم - بمضمون صدر
دستور چهل و سوم برای اسامی سرحدی مشتمل بر دوازده دفعه
دستور چهل و چهارم درباره نظم و نسق و حکم بنام عاملان
دستور چهل و پنجم درباب رفاه رعایا و هدایت لعاملان
دستور چهل و ششم درباب سرعت ارسال جوابات مستغیثان
دستور چهل و هفتم درباره منع آبروریزی و قطع اعضا بعد قید و حکم بنام عاملان
دستور چهل و هشتم درباره رفاه و دادرسی رعایا *

دستور ہشتم دربارۂ تصفیہ مقدمات بلاروورعایت وحکم بنام امنا و مفتیان

دستور نہم دربارۂ رفع تعدیہای مردم فوج جنگی ونظامت وحکم بنام افسران فوج

دستور دہم دربارۂ امتناع اجرای قبالجات از ہیچکدام محکمہ سوای عدالت العالیہ

دستور یازدہم دربارۂ انتظام ومنع رشوت ودیگر ہدایت

دستور دوازدہم دربارۂ قانون ہولی ومنع ہزل وبیہودہ سرائی

دستور سیزدہم درحال منع ستی شدن ہنود وزنان

دستور چہاردہم درباب آسایش رعایا وعامہ برایا حکم بنام کارکنان سلطنت

دستور پانزدہم درباب آسایش رعایا وتسہیل گذشتن عرائض وحکم بنام ارکین دولت

دستور شانزدہم دربارۂ استکشاف حال فوج ظفرموج وحکم بنام وزیر اعظم

دستور ہفتدہم درباب رفع تکرار معروضات وموقوفی اخبار غیرضروری

دستور ہیجدہم متضمن رفع عذرات مستغیثان انگریزی وحکم بنام متوسط

دستور نوزدہم درباب آداب شناسی دربار معلی وحکم بنام داروغۂ دیوان عام

دستور بستم مشعر ارزانی غلہ کہ رفاہ خلایق درانست وطلب بنجارہ از نواح

دستور بست ویکم بمضمون جمعدار ووردو حکم بنام کوتوالان وغیرہ

مرقوم قلم صداقت رقم میگردد تا ناظرین با تمکین بمطالعه آن نیکو دریابند که حضرت
بادشاه جمجاه بوفور معدلت پژوهی و عالی دماغی در ضبط و تنقید قوانین و احکام
متعلقه اهم اصول سه گانه انتظام مملکت که عبارت از تحصیل خراج و انسداد
مواد شر و فساد و قطع و فصل خصومات است با دیگر فروع متعلقه اش دقیقه
از دقائق نامرعی نگذاشته

فهرست کتاب دستورات واجدی

متوقف خواہد داشت درصورت شکایت تسافر وثبوت قصور اخذ
وجر ومتوقف داشتن بیجا سزا یافته برطرف خواہد گردید دفعه چهارم
از فرقه سپاه هر گاه که ملازمان سرکار والا برای تصحیح وجائزه یا دیگر کار کا
ابد قرار روند باید که یکی از افسران همراه آنها خبر گیران وذمه دار افعال
آنها باشد واگر یک یا دو کس باشند باید که چهٹی مهری افسر یا مهتمم کچهری که
آن اختیار فرستادن سلاح بندان از سرکار عالی حاصل کرده باشد
باخود داشته باشند مگر درین حالت هم حکم نیست که سوای آمد رفت بکار
سرکار یا چوکی وپهره کسی برای سیر وتماشا مسلح برآید والا سلاح او منتزع گردد
دفعه پنجم اگر کدامی سزاول ستایا حکما خود بدیگری خواهد داد وبذریعه آن کس آئینه سوم دیگری خواهد
سالح بسته بیرون خواهد آمد این هر دو کس یعنی دهنده وگیرنده مجرم متصور
خواهند شد وعلاوه بر انتزاع سلاح بحکم لصفت توام سزا خواهند یافت فقط
از انجا که بنقل جمله قوانین مندرجه کتاب دستور واحدی درین مختصر دفتری
مطول ترتیب دادن می باید لاجرم بذکر چند دستورات ازان بر سبیل مشتی
نمونه از خروار واندکی از بسیار اکتفا ورزیده فهرست کتاب موصوفه بالفاظها

سزای دیگر هم حسب الحکم قدر شیم خواهد یافت دفعه دوم[۲] از سپاهیان
نوکر صاحبان انگریز بهادر بملاحظه وردی و چپراس واز ملازمان عمایدچه منتسبان
خاندان سلطنت وچه ملازمان این دولت وچه وثیقه داران بمعائنه مهر
عنایتی واز نوکران عمال وعدالت بمعائنه دستک وحکمنامه وعرضداشت
وعرض ارسال وغیره درباب سلاح بندی تعرض نشود ودرصورت اشتباه
کوتوال تحقیق نموده انچه مناسب داند وخلاف احکام وضوابط سرکار والانباشد
بعمل آرد دفعه سوم[۳] مسافران سلاح بندکه ازبیرونجات بشهر درآیند
داروغه تهانه متعینه آن ناکه مهر تهانه بردست آن شخص کرده باشد ومحله دار
راباید که بمکانیکه آنها فرود آیند بصاحب خانه اش گفته دهد که مانع آنها باشند
که سلاح بسته برنیایند واگرکسی از انها بگفته صاحب خانه عمل نکند صاحب خانه
به تهانه داریا کوتوال اطلاع دهد ومسافریکه سلاح بسته قصد بیرون رفتن
ازشهر نماید کوتوال یاتهانه دار سکنش راباید که مهر تهانه بردست اوکرده دهد
مگراحدی بدین وجه چیزی ازمسافر طلب نسازد چه اگرکسی صراحةً یاحیلةً چیزی
ازمسافر آینده یاروونده خواهد گرفت یازیاده بردوساعت کسی را ازآیندگان

بانع لعمل خواهد آمد و هیچگونه عذرش مسموع نخواهد گردید + دستوری
در باب اسلحه نه بستن و روش آمد رفت سپاهیان سلاح بند از انجا که اکثر
از فتنه پردازان و تمردان سلاح بسته در کوچه و بازار برآمده مرتکب خانه جنگی
می شوند بنابر انسداد ابواب این مفاسد احکام مفصله ذیل شرف اشتهار
و امضا می یابد تا احدی برخلاف آن بعمل نیارد دفعه اول
بعد اجرای اشتهار هذا سوای کسانیکه برای بستن اسلحه بهمراهیان آنها اجازت
و مهور بآنها عنایت شود دیگران از بستن اسلحه ممنوع باشند و از کسانیکه
مهور بانها داده شود حکم گردد که حاضر ضامنی مردم همراهی خود گرفته بگذرانند
و دار وغه دیوان عام آن را التصدیق نماید و هنگام دادن مهور برا وضاع
و حیثیت مستدعی لحاظ دارد و سوای کسان مذکوره بالا هر کسیکه سلاح بسته
در کوچه و بازار خواهد برآمد تهانه داران و دیگر مردمان کوتوالی اسلحه او را
منتزع ساخته ارسال بارگاه عز و جاه خواهند نمود تا بمعرض ضبط در آمده
داخل سرکار والا خواهند شد و گاهی واپس نخواهند گردید و هر کسیکه کارد و پنجه
و شمشیر بچه و گپتی وغیره اسلحه مخفی با خود خواهد داشت علاوه بر انتزاع سلاح

وخبرگیری نمایند که آینده این امر مذموم بوقوع نیاید واگر احیاناً بظهور رسد

مرتکب آن را فی الفور گرفتار ساخته بر در دولت مظهر معدلت حاضر گردانند

وگرنه سزای شدید خواهند یافت درین باب تاکید مزید دانشد

دستور در باب خالی نداشتن مکانی تا دران وزدان مخفی نه نشینند

از فحوای عرضداشت علی رضا کوتوال بیت السلطنت لکھنؤ بعرض باریابان

بارگاه عزوجاه رسید که بسیاری از امکنه و باغات شهر خالی افتاده میباشد

ودرانجا بدمعاشان و دزدان پناه گرفته بدزدی وغیره ارتکاب می نمایند

وبیشتری از باشندگان بیت السلطنت لکھنؤ امکنه خود را بکرایه داران بدون

اخذ ضمانت وبلا تحقیقات حال آنها تفویض مینمایند وکرایه داران بنقب وغیره

مال واسباب همسایگان دزدیده روپوش میشوند لهذا اشتهار داده میشود

که جمله ساکنان بیت السلطنت امکنه و باغات خودها را آباد دارند و بکسانیکه

برای سکونت سپارند ضمانت آنها گیرند بعد الیوم اگر کسی مکان و باغ

خود را خالی خواهد داشت خواه تفویض دیگری بدون گرفتن ضمانتش خواهد نمود

هنگام وقوع واردات دزدی وغیره بازپرس ومواخذه از مالک مکان و

و محلکای بازماندن آینده ازین حرکت بیجا در حال و آینده داخل شمارند هرگز نیابند

دستور در خصوص ارزانی غله که رفاه خلائق در آنست و طلب بنجاره ها

از نواح از آنجا که رفاه رعایا و فلاح برایا در هر باب عموماً و تیسیر ما یحتاج

ضروریه خصوصاً دائما مطمح نظر و پیش نهاد خاطر فیض مظاهر است نظر بگرانی

نرخ غله که مدار زندگی جمله ذیحیات بر آنست منظور است که بنجاره ها از هر نواح غله

در اینجا آرند و بارزانی آن کوشند بنابران حکم فیض توام بنامش نافذ میگردد

که اشتهارات و حکمنامجات در باب طلب بنجاره ها مع غله و امیدواری

خاطر بر وقت حضوری ز و در نوشته برای تزئین مهر خاص حاضر سازد

دستور بنام عمال در باب تنبیه راجپوتان تبه کار که دختران نوزاد را

میکشند از آنجا که راجپوتان تبه کار با وصف تاکیدات سرکار ابد قرار از شیوه

ناستوده هلاک ساختن دختران نوزاد باز نیامده اند مجدداً اشتهارنامجات

در باب ارتکاب این امر مستکره شرف امضا یافته و حسب تفصیل ذیل

بآنها مرحمت گردیده زیب ترقیم می پذیرد که اشتهارنامجات مذکوره را در

علاقه جات متعلقه خود ها بگذرگاه عام آویزان و مشتهر گردانیده چنان بندوبست

شوہرش یا بعد ازان برستی شدن اصرار ورزد زینہار نسوزند والا خود بجرم
قتلش گردیدہ بکیفر کردار خود خواہند رسید وہرگز ہرگز شفاعت کسی وحیلہ و
عذری درین خصوص مسموع نخواہد شد وہم چکلہ داران وتحصیلداران وتھانہ داران
وزمینداران ومستاجران ومعافیداران وہرگونہ محافظان وپاسبانان
قری وقصبات را لازم وواجب است کہ علی الدوام مستفسر وخبرگیران بودہ
ہمین کہ قصد کسی بسوختن زنی یا زندہ در گور کردن کسی وخبر آن دریابند قبل
ازانکہ کار باتلاف نفوس کشد بواقعی مانع آمدہ آن اجل گرفتہ واولیاء او را
ازین حرکت بیجا باز دارند واگر او خود یا اولیاء او ازین قصد باطل باز نمانند
پس کسانی را کہ بانی وباعث این حرکت باشند بلکہ شرکا ومعاون آنہا را
گرفتار ساختہ وتحقیقات ضروری بعمل آوردہ مجرمان را بر در دولت حاضر گردانند
کہ ہر واحد ازانہا بحسب شریعت غرا واحکام اقدس واعلی بسزا رسد وہرچند
کہ زنان اشراف را در محکمہ طلب نمی توان کرد لیکن نظر بحفظ وصیانت حالش
بازالۂ آن جوش جنون بخانہ خودش یا خانہ دگری بنحوی مقید دارند کہ کار بہلاکتش
نکشد وہم حفظ عرض وناموس آن کماینبغی تواند بود وتا وقتیکہ فضل ضامنی

نمانده چه اگر بنیک نظر کرده شود قتل نفس اگرچه برضا و اختیار خودش بسبب
جنون محبت یا بیم رنج و محنت باشد بهیچ وجه جائز نمیتواند شد و ازین است
که قطع نظر از عقلا و مومنین عوام کالانعام نیز اینچنین مرگ را مرگ حرام نامیده
از بدترین انواع جامه گذاشتن می شمارند و چون منافات این رسم مذموم
و رواج شوم یعنی کشته شدن ضعفاء مرقوم با دایکه شائبه حیات داشته باشد
با حکم شریعت غرا علی صاحبها الصلوة والثنا کالشمس فی رابعة النهار ظاهر
و آشکار است و مخالفتش بحجیه رضیه انصاف و عدالت و لوازم حفظ و حراست
نفوس رعایا و برایا که بدائع خالق کل اشیا جلت عظمته اند در بادی نظر
اظهر پس واجب است که بیخ این ظلمهای صریح عموماً و زنده سوختن
هنود و زنان یعنی ستی خصوصاً چنان برکنده شود که باز احدی بارتکاب آن مبادرت
ننماید لهذا اشتهار داده میشود که سکنه قلمرو این سرکار دولت پایدار از زمین
حکم نصفت انجام که درحقیقت مبنی بر جان بخشی ضعفاء مرقوم و استحفاظ اولیا
آنها از شبهه قتل عمداً انجامیه مظلوم است مطلع و آگاه گردیده آینده به تحریق
و تغریق و تدفین هیچیک ذیحیات جسارت ننمایند و زنی را اگرچه در حال مرگ

موسم هولی اکثر مردم بد آهنگ خصوصاً طایفهٔ تلنگان برهمن ناموس و
ننگ تلفظ الفاظ سخیفه و سرائیدن مصاریع عنیفه قانون بدعت نواخته
عصمتیان را پرده می درند و از و فور شور و شغب گوش مستمعان را کر می سازند
لهذا بمقتضای رعیت نوازی و غریب پروری مکنون خاطر معدلت مظاهر
است که بار باب فوج و کوتوال شهر و عمال ابلاغ حکم شود که قطعاً درینباب
طبل منادی زنند که زینهار مردم یاوه گوئی لسان زند و نهی از زنان را بسمع رضا
نشنوند و نیز کوتوال شهر به تهانه داران حکم سازند که اطفال بدخصال بگرفتن حاجت تا بیا
و هیزم فروشنده را که از بیرون بجانب شهر می آرند ایذا و آزار نرسانند
و نقصان آنها روا ندارند و هر کسیکه خلاف حکم معلی مرتکب هیچ امور قبیحه خواهد گردید
بسزای کبیره خواهد رسید دستور درباب منع ستی شدن زنان از آنجا
که در ممالک هندوستان رسم قبیح و ظلم فضیح زنده سوختن زنان و زنده
در گور آمدن یا عمداً غرق شدن فقیران و بیماران با مراض مزمنه و غیره
بنوعی راسخ و شائع گشته که بسبب تنیدن غشاوه غفلت بر چشم بصیرت
وانهماک بمعاصی و اسارت قبحی درین کردار ناهنجار و ذمیمه خبث آثار باقی

سپہر اقتدار دست طمع را دراز کردہ مرتکب اخذ رشوت ونذرانہ وامثال آن
سوای وضعات ورسوم سرکاری صراحۃً یا حیلۃً خواہد شد وہر کہ از نوکران و
ملازمان سرکار والا رشوت بکسی دادہ زر تنخواہ خواہد گرفت یک یک ماہہ
جرمانہ مع زر رشوت از راشی ومرتشی ہر دو گرفتہ خواہد شد وبمقتضای
کلام صدق انجام جناب سرور وسید انام حیث قال علیہ الصلوٰۃ
والسلام الراشی والمرتشی کلاہما فی النار ہر دو مورد قہر ربانی ومستوجب خشم و
عتاب سلطانی آجلاً وعاجلاً خواہند گردید پس باید کہ جملہ اہالی وکارگزاران
سرکار عالی کہ بانصرام خدمتی از خدمات بادشاہی سرفراز وممتاز اند زینہار
خویشتن را آلودۂ این جریمۂ کبیرہ کہ خلاف لوازم امانت ودیانت است نیالایند
وبراستی ودرستی بلا اخذ وجر بدون طمع نفسانی بانصرام کارہای متعلقۂ خود
پیوستہ باشند واگر باینہمہ تاکید وتہدید احدی از اہالی وکارگزاران سرکار
از کسی چیزی بگیرد مجبور را باید کہ بخوف وخطر بر در دولت فلک رفعت
حاضر گشتہ استغاثہ نماید کہ مجبور مظلوم بداد وجابر ظالم بکیفر کردار خواہد رسید
دستور تہذیب قانون ہولی ومنع ہزل ویاوہ سرائی درین

زمینداران وغیرہم میروند در دہات اثنای راہ دست تاراج وغارت
دراز میسازند وظلم وتعدی بر رعایا می کنند وممانعت چکلہ دار را درین
خصوص بخیال نمی آرند وہنگام تدارک زمینداران وغیرہم اکثر مردم فوج
ہمراہی تحصیلداران نیز صدہا راس گاومیش ومادہ گاو وگوسالہ واسپ
ویابو وغیرہ مع اسباب مزارعان آنجا بغارت می برند لہذا حکم قدر توام
شرف نفاذ یافت کہ ازین شیوہ ناستودہ باز آمدہ ہیچگونہ بدعت وتعدی
بر احدی از رعایا نسازند وبغارتگری مال واسباب کسی نپردازند وتبعیت
چکلہ دار در کار سرکار ابد قرار لازم شناسند اگر تخلف ازین حکم معدلت شیم
خواہند نمود وباز نالش آنہا بسمع ہمایون خواہد رسید در حق آنہا بہتر نخواہد شد
دستور در بارۂ انتظام ومنع رشوت ودیگر ہدایت آز آنجا کہ مرکوز خاطر
خورشید نظیر ومنظور ضمیر منیر مہر تنویر دایماً ہمین میباشد کہ آفتاب عدالت
وانصاف از حیلولہ سحاب فریب وخلاف نمائی احدی محتجب نگردد
وہر مظلومی بسطوع اشعہ اختر نصفت ومعدلت وجہانبانی بداد ومراد خود
رسیدہ باشد اشتہار دادہ می شود کہ ہر کسیکہ از اہالی وکارگزاران سرکا

دستور درباره تصفیه مقدمات بلا رو و رعایت و حکم بنام امنا
و متقیان آزانجا که مکنون خاطر خطیر و مرکوز ضمیر خورشید نظیر دایماً همین
میباشد که فضای سمای عدل و انصاف از غبار فریب و خلاف منزه
و مصفا باشد و ترفیه حال رعایا و کامیابی برایا کما ینبغی رو نماید حکم معدلت توام
بارقهٔ نزول انداخت که هرگاه امر جلیل القدر برای رفع نالش داد طلبی
غرض ورباید و نایبان و کارندگان اوبی رو و رعایت بکمال تحقیق و
تنقیح فیصله معامله ساخته و باحقاق حقوق رد مظالم بواجبی پرداخته بلا اکراه
و اجبار در صورت ثبوت دعوی راضی نامه مستغیث والا از کسیکه حق
بطرف او باشد بمواجهه اخبار نویسان نویسانیده باشند تا آنها
حقیقت آن راست و درست بعرض معلی رسانند. درین باب تاکید مزید
پنداشته تخلف ازین حکم معدلت توام جایز ندارند. والا بعتاب
سلطانی که نمونهٔ قهر ربانی است درآمده ماخوذ بجرمانه خواهند شد.

دستور درباره رفع تعدیهای مردم فوج جنگی و نظامت و حکم بنام
افسران فوج بموقف عرض معلی رسید که هرگاه آنها برای تاخت و تنبیه

والواب بیجا بطور خود قرار داده بهر بهانه وحیله از سکنه وسافران اخذ
وجر می نمایند ازین حرکت بیجا باز دارد وحسن انتظام را بغایتی رساند
که جمله مخاوف ومخاطرات از هر راه وگذر یکسر مندفع گردد وساکنان
بلاد وقریات وامصار وقصبات بآسایش وآرام شادکام بوده
بدعای دولت ابد مدت مشغول وموظف باشند دستور
درباب طلب فهرستهای مقدمات منفصله وغیر منفصله از انجاکه تفقد احوال
کافۂ رعایا وداددهی وحق رسانی عامۂ برایا که ودایع بدایع حضرت آفریدگار
جلت قدرته اند دایما پیش نهاد خاطر الضفت مظاهر میباشد حکم معدلت شیم
شعشۂ نزول افگند که دوکتاب فهرستهای مقدمات سابق وحال که
درینولا در عهد کرامت مهد ما بدولت واقبال دائر مانده ازجمله آن کتاب
فهرست مقدماتیکه درین عرصه بمعرض انفصال درآمده باشد جدا وکتاب
فهرست انچه فیصله آن هنوز ملتوی است جدا بشرح سبب التوا وتفصیل اینکه
کدام مقدمه از سابق دائر بوده است وکدامین در عهد همایون دائر شده بود
بعجلت هرچه تمامتر نوشته حاضر سازد توقف وتاخیر جایز نه پندارد

وسهل انکاری فی حین من الاحیان بموقف عرض باریابان بارگاه
دارادربان نرسد واشتهارنامه که عنایت بیگر دو نقولش درعلاقجات
متعلقهٔ خود جاری گرداند وبعجلت هرچه تمامتر بتحقیقات حال مقیدان پرداخته
وحق را از باطل کما ینبغی ممتاز ساخته محبوسان بیگناه ویاکسانی راکه فراخور
جرم خود سزا یافته باشند عجالةً بلاتوقف وتامل رها سازد وجرم مجرمانیکه
بپایهٔ اثبات رسد کیفیت مقدرهٔ آنها مجملاً ومفصلاً جدا جدا ارسال بارگاه
جهانپناه نماید که حکمی فراخور کردار هریکی ازپیشگاه معدلت ونصفت غرصدور
یابد واگر مقیدی حاضر بحکم حاکمان سابق تفویض او بوده باشد تاریخ قید
وکیفیت جرمش بپایهٔ عرض اقدس واعلی رساند که رهائی چنین کسان
هرآئینه بی صدور فرمان والاشان ازحیز اختیار او بیرونست ودر امنیت
طرق وشوارع وتدارک غارتگران ورهزنان ودزدان ونقب زنان و
گره بران وامثال اینها دقیقهٔ از دقایق جدوجهد مهمل ونامرعی نگذارد و
ابواب دزدی وخانه جنگی وخونریزی واضرار خلایق را که بدایع وودایع
خالق کائنات جلشانه اند قاطبةً مسدود وسازد وکسانی را که رسوم

دستور بنام عمال علاقه ÷ درین ایام میمنت آغاز فرخندگی انجام
که سریر سلطنت و فرمانروائی را از جلوس میمنت مانوس ما شرفی تازه
دست داده و کارفرمای کارخانه تکوین و ایجاد بفحوای اِنَّ اللّٰہَ یَاْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ پایهٔ نصفت و عدالت را برتر نهاده همت عالی نهمت
با بدولت و اقبال باقصی غایت مصروف رفاه حال رعایا و فلاح احوال
کافهٔ برایاست بنا‌ءً علیه شرف ترقیم می پذیرد که الحال برخلاف ماضی حزم
و هوشیاری در هر امری از امور مرجوعه مرعی داشته و سود و بهبود خود را
در تقدیم خدمات بدیانت و امانت و حسن انتظام علاقه و آرایش و
آسایش رعایا و برایا و افزونی تردد و تکثیر زراعت پنداشته دست ظلمه
و زبردستان را از گریبان عجزه و زیردستان کوتاه سازد و کسانی را
که از ظلم و تعدی ستم پیشگان مردم آزار رنج و آزار رسیده باشد بعجالت
هرچه تمامتر بداد رسانیده در احقاق حقوق خاص و عام رو و رعایت
و طمع و نفسانیت را بر کنار گذاشته زینهار تغافل و تساهل را جائز نگذارد
و مساعی جمیله و کوششهای جزیله درین باب بخوبی بکار برد که نالش عدم سماعت

و آئینا بر خود واجب و لازم می انگاشت لمولفه

ولا از ابتلای چنین ناگرفت
باحوال سلطان چه داری شگفت

بیا چشم بکشا بکار جهان
نظر کن بنقش و نگار جهان

غم از بهر خاصان بود ناگزیر
همین است تقدیر حی قدیر

مهان را ز نقصان فزاید کمال
که از کاستن بدر گردد هلال

بلی راحتی رو نماید ز رنج
که مردم بویرانه یابند گنج

چون ذکر دستورات فرمان فرمائی حضرت بادشاه عالم پناه بمیان آمد نقل انموذجی ازان باوراقی چند نظر بافادهٔ ناظران انصاف پسند بر میدارم تا واقفان فن سیاست مدن از کمال دستگاه حضرت پادشاه درین فن فی الجمله مایهٔ اطلاع بمطالعه اش بدست آرند و ناواقفان از فوائد علم اجمالی این فن مستفید گردیده حظی و تمتعی ببرند که مضامین فیض آگینش بر دارند

نقل بعضی دستورات معدلت سمات از کتاب مستطاب قوانین شاهی و فرامین حضرت ظل الٰهی با ضمیمهٔ فهرست آن کتاب سراپا انتخاب

از اہم مہمات واتم مفترضات میباشد نظر بمزید اہتمام اکثر اوقات بر وفق علم و اطلاع خود بہدایت لسانی ہم مراتب تعلیم وتفہیم آن معتمد الخدمت را باوج اعتلا می رسانید و اگرچہ بادنی التفاتی ہم تجشم جملہ کارہای سلطنت بنفس نفیس وذات فیض آیات خود میخواست و عساکر ہمت را باہمہ ملالت علالت بقصد سرانجام انجملہ مہام برمی آراست ولیکن ازانجاکہ بحکم قواعد طبیہ وتجارب حکمیہ بحوق ہم وغم وفکر وتردد دراینچنین مواقع اعظم اسباب مضار واشد موجبات رنج و آزار میباشد جملہ اطبای حذاقت پیشہ و الباء صداقت اندیشہ باوقات خفت وافاقت ہم از کشیدن زحمت خردمند را فکر وتردد وتصدیع دادن تقلب ودماغ امتناع شدید می نمودند وبارے اشتغال باشغال عیش وسرور وفرح وحبور کہ بہین علاج جہت اصلاح مزاج بود ہر دم تاکید واصرار می افزودند چون خاقان سکندر شان تکفل مہمات شہریاری باعتماد وزیر باتوقیر مایۂ طمانینت خاطر فیض مظاہر بدست آوردہ بود غنچۂ تمنای خیر سگالان بجنای حصول این خجستہ مامول رنگین ہمیداشت ومراعات حمیہ وعلاج را بہ تجویز اطبای حاذق شرعًا

مملکت عنصری و سلطنت جسمانی ظاهر و آشکار یافت نظر بتقاضای
ضرورت که بار نگهبانی هزاران هزار نفوس بذمت همت والانهمتش بود
کاروبار سلطنت را بدیدبانی یکی از معتمدان خاص و مقربان اخص الخواص
سپردن و تفویض کردن واجب و لازم دانست لهذا وزیر با توقیر خود را
که بشرف نسبت مصاهرت معزز و مفتخر بود و از فرط خلط و آمیزش چون
شیر و شکر شریک هرگونه خیر و شر و نفع و ضرر می نمود جهت سرانجام این کار
اختیار کرد و چون طوق مباشرت این مهم اهم بگردن اهتمام اعتبار بر
انضمامش انداخت احکام و قوانین انتظامی را که وقتاً فوقتاً تجویز و
نافذ فرموده بود بطور دستور العملی برای کار روائیهای سلطنت بیکجا
ترتیب فرموده و بدستور واجدی موسوم نموده بوی بسپرد تا در هر نقیر و قطمیر
و قلیل و کثیر بهمان دستورات گزیده و قواعد پسندیده استفاده نمود
و کاربند شده باشد و خاطر عدل و انصاف را بگزلک ادنی تخلف
و انحرافی ازان نخراشد و از بسکه مراقبت احوال بندگان و حراست عرض
و ناموس و اموال و نفوس شان بر ذمت همت سلاطین معدلت آئین

دادرسانی همه تن صرف اوقات گرامی میفرمود بلجوق مرض تخیر قلبی و دماغی انحرافی بمزاج کرامت امتزاج راه یافت وطبع مقدسش را از جادهٔ سویت واعتدال برتافت لمولفه

چه پرفن حقه بازی هست گردون
که هردم می نماید تازه افسون

بیازد بازیِ نو هر زمانی
ازین غافل نباشد هیچ آنی

قرار از وی نه بیند کس بخوابی
که هر پهلوش دارد انقلابی

عجب دارم ازین پیر کهن سال
که در پیریست او را طبع اطفال

بگلشن صد گلِ رنگین دماند
بهر گل از خزان خار(ی) نشاند

وگر یک خاطری گلزار سازد
خودش روزی بداغ غم گدازد

بدورش گر خورد می باده خواری
هم از جورش کشد رنج خماری

غرض کین پر تلون راست دستور
که گه بی رنج دارد گاه رنجور

نیارد عقل کشفِ راز کردن
درِ اسرارِ پنهان باز کردن

که در نیرنگ این پرفن چه راز است
که گه دل خوش کن و گه جانگداز است

هرگاه خود با دولت و اقبال آثار اختلال و اضمحلال به نظام چارحد

بسایه گستر سپاپر کشاده آرز انجا که دربیان ادلهٔ فضل و کمال حضرت بادشاه
با عز و جلال نظر بفضائل چهارگانه اختصار بعد و چهار رفته است لهذا در تعداد
نظائر ایجادات طبع رسا و ذهن عالم آرا نیز بعد و چهار اختصار کردن مناسب
می انگارم چه بر مستبصران خبیر بیک گونه نمونه یافتن نشان صد هزار خروار
دشوار نخواهد بود والا انچه از نوطرزهای رنگین واختراعات ندرت قرین در
البسه و اقمشه و خلاع ترقی مدارج و دیگر اکثر امور بفیض طبع خلاق این خسرو یگانهٔ
آفاق عالم عالم بمنصهٔ ظهور رسیده و رواج بعضی ازان تا این ملک و دیار شگفت افزای
اهل روزگار است احصای آنهمه درین وجیزهٔ مختصر غیر متصور آیدون بر واقفان
گردش دولاب روزگار و دانایان نیرنگیهای چرخ شعبده کار مخفی و محجب مباد
که چون فلک غدار دیرینه ظالم خلق آزار است آنهمه ذلت و خرابیهای ظالمان
ستم خو و راحت و کامیابیهای مظلومان انصاف جو که به یمن توجه حضرت
پادشاه عالم پناه هر وقت بمنصهٔ ظهور میرسید گوارای طبع جهان آزار فلک
کجرفتار نه افتاد در همان آثنا که حضرت پادشاه عالم پناه سرگرم هرگونه انتظام
مهام سلطنت و جهانبانی بوده به ترتیب و تهذیب مبانی فیض بخشی و

سبحان الله لمولفه

چه ضرب توب کز آثار فضل داور بود | دخانش ابر وضیا برق وصوت تندر بود
بفصل بارش رحمت شگفت سامانش | بدیده ها ز دم و دود آن مصور بود
صدای دبدبه زایش بدین دینداران | مبشر از شرف وعز و دولت فر بود
چنان بلندی آواز مدفع شه را | مدان که بهیده با بانگ عدو همسر بود
حدیث دبدبه شه بآسمان میگفت | بلند از دهنش صیت جاه اختر بود

چهارم ایجاد کلاه عالم پسند از برای مصاحبان خاص ومقربان باعز واختصاص حبذا کلاهی که اگر از راه کمال زیبائی وخوشنمائی بر سر کلاه های عالم افسرش خوانند وسر امد دانند دعوی سری وافسریش را بتقاضی کردن هر کلاه بی شائبه اشتباه ثابت میتوان نمود اصطلاح رقصیدن کلاه در هوا که عبارت از حصول کمال سرخوشی است برای جمله کله داران جهان مجاز است وبرای صاحبان این کلاه باعز وجاه حقیقت آری کسانیکه بعنایت این کلاه باعز وجاه از بارگاه حضرت بادشاه عالم پناه سرفراز گردیده اند کلاه شان بهوا چرا نرقصد که عزت جاوید سر در کلاه شان نهاده است وهمای اقبال بر سر شان

انواع نقوش گلکارست شیوع و انتشار می یافت دوم ابداع سکۂ الصاف
وارباع پول سیاه مثل الصاف وارباع سکو که سیم وطلا که بجهت تسهیل
کار برکم مایگان روزگار بحکم فیض شیم صورت ظهور بست و باندک مایه فرصت
نقش رواجش در تمام قلمرو نشست سوم اختراع آئین سرادون توپ
بعد هرپاسی از لیل ونهار ماه صیام فرخنده فرجام ونیز هنگام منع اداکل سحر
برکات نشور که برای انضباط جملۂ اوقات عبادت و هوشیار ماندن
روزه داران اندران ایام خیر و سعادت هم بهدایت حضرت پادشاه
عالم پناه مقرر گردیده آوازۂ کمال دینداری حضرت شهریار گردون قار
بچار سوی جهان بلکه از زمین تا به آسمان رسانید هرگاه بهر شب و روز
آن ماه برکات اکتناه در ربع اول یک یک بار و در ربع دوم و سوم دو دو
و سه سه بار مدافع برق جوش تندر خروش سر داده میشد چگویم که بچه مرتبه
عظمت وجلال این ماه همایون فال ازان می بارید گویا نا از ابر دخان
و برق لمعان ورعد صدای هیبت انتمایش برای باریدن عظمت وجلال
این ماه فرخنده فال سامان کامل باران رحمت بچشم اهل نظر جلوه گر میبود

کاری بود لبس مشکل که خرد خسروان عالم حقیقت و تهمتنان میدان طریقت
دست اختیار رهبران نیافته اند و سرپنجه اشکالش القوت بازوی همت و
اقتدار برنتافته و چون از استماع این چهار دلیل جلیل که برای مزاج شخصی ثبوت
فضل و کمال حضرت بادشاه باعز و جلال بسان چهار عنصر با اعتدال است
آگاهی کماهی مستمعان والاشان حاصل شد سبب اقتصار بر عدد چهار
نیز گوشگذار مستمعان والاتبار نمودن مناسب و واضح باد که اگرچه دلائل ثبوت
فضل و کمال حضرت بادشاه عالم پناه زاید از حد عدد است فاما چون اصول
فضائل انسانی چهار اند لهذا نظر بتعداد فضائل چهارگانه دلائل فضائل
حضرت بادشاه خورشید کلاه را درینجا بعدد چهار اقتصار نمودن ارجح و اصلح
انگاشتم اکنون عنان کمیت قلم حقایق رقم را بوادی املای بعضی از ایجادات
طبع خلاق حضرت شهریار یگانهٔ آفاق برمی تابم منخفی مباد که از جملهٔ اختراعات
عهد سلطنت حضرت بادشاه عالم پناه یکی ترویج و اجرای قطعات سادهٔ
عرائض بود که باقتضای مصالح ملکی حرف شگرف ایجادش بر صفحهٔ ظهور مسطور
افتاده این جمله قراطیس از مطبع خاص سلطانی پس از آرایش بلوح دیوانی و ثبت

درین خاکدان بی بنیان در ہر زمانی بتازه صورتی و سامانی سر بر زده
نیکو ظاہر و باہر است که سلاطین عہود سالفه در وقت گرفتاری بدام عشق
مہوشان و زہره جبینان چه فتنه ہا که برای کامیابی نفس شہوانی درین
عالم فانی نه برانگیخته اند و چه خونہای بیگناہان که از روی کمال بی آزرمی
بحالت جوش خون گرمی نریخته پس کمال عفت و پاکدامانی این شہریار
یوسف ثانی که کاروان کاروان حسینان مصر خوبی زلیخا وار بصفت خانه
طلب وصالش ششدر افتادند و دامن آرزویش تا ابد امن رفتن گریبانہا
نیز از دست ندادند سزاوار ہزاران ہزار تحسین و آفرین است که با آنکه
اصل فطرت حضرت بادشاه خورشید کلاه از کمال اعتدال بنیه و لطافت
مزاج به تعشق و حسن پسندیہا مجبول و مفطور افتاده و طلوع نیر سلطنتش
در عین عنفوان شباب و سر آغاز موسم جوش و خروش عشق پر اضطراب
روداده دامان عفتش با اینہمه تیغ و ترنج بمیان آمدن آلوده لوث گناه
ہیچگاه نگردید الحق کف نفس از مرغوبات و مطلوبات با ہمه کشش و انجذاب
دل صبابت شاکل نوعیکه از حضرت بادشاه خورشید کلاه بظہور آمد

مملکت کبری و حکمران ماندن تا یک قرن بر الوف نفوس رعایا و برایا
مرتبهٔ حیا را که عبارت از انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و مرتبهٔ دعت را که عبارت از سکون
نفس است در وقت حرکت شهوت و مرتبهٔ صبر را که عبارت از متقاومت
نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از وی صدور نیابد بهر حالی و زمانی
مطمح نظر عفیف و مطرح خاطر لطیف داشت و قرب و مجاورت هیچ نگاری و
گل رخساری بدون وجه استحلال شرعی بسطوت سلطنت و قوت حکومت
گاهی تجویز نفرمود نبذی از شرح این مرام و تفصیل این مقام می باید شنید
فخفی مبادکه قهرمان عشق را خاصه ایست که هر گاه بمملکت قلب بشری
نزدل اجلال می فرماید اول قوت عقلیه را محکوم خود میسازد پس آتشی
باثاث صبر و سکون و کالای هدو و ورع می اندازد ازینجاست که سعدی شیرازی فرموده

هر کجا سلطان عشق آمد نماند	قوت بازوی تقوی را محل
پاکدامن چون زید بیچارهٔ	اوفتاده تا گریبان در وحل

علاوه برین بر ناظران جرایدِ فِسق و حوادث که بکارسازی عالم عشقبازی

بیاموخت رزمی که نوساز بود	ظفر را گزین مایهٔ ناز بود
سپه شد از آن آنچنان چیره دست	که هر لشکری لشکری می شکست
بیک حمله میریخت خون صد هزار	بیک حربه میکرد صد جان شکار
نهیب هژبران فولاد چنگ	عدو را همی برد از روی رنگ
تفنگ آزمایان فزون از شمار	همه صاعقه افگن و برق کار
دویده پی جنگ کین سر بسر	رسیده بمیدان کمر بر کمر
فگنده بهر سو هزاران تفنگ	جهان پر شده از غریو و غرنگ
دمی غرش توب اژدر دهان	زمین لرزه افتادی اندر جهان
چو می آمدی طبل جنگی بجوش	فلک پنبهٔ ابر کردی بگوش
ز طنبور و رویین خم و کرنا	قیامت بآفاق گشتی بپا

(یعنی دمامه و کوس)

غرض لشکری سخت جرار بود	که هوش از سر دشمنان میربود
نهادی بهر سو گروهی ستیز	برانگیختی از جهان رستخیز
بناورد سازی چو بستی کمر	جهان را همیکرد زیر و زبر

دلیل چهارم اینکه با وصف حصول اختیارات سلطنت عظمی و

مهیب و زبردست و شمشیرزن | دلیر و تنومند و لشکرشکن

عبوس و ستیزآور و تندخو | شدید و قوی هیکل و جنگجو

همه نوجوانان و هم قاستان | همه سخت ساقان و چابک عنان

همه آشنایان بجبر وغا | همه غرق آهن ز سر تا بپا

بیاراست این فوج را شه چنان | که ترک فلک گشتش حسنت خوان

فروزان براقش چو آئینه بود | ظفر هر طرف روازان می نمود

لباسی بآئین فوج فرنگ | هم از جوخ و هم مخمل رنگ رنگ

بانات

سلاحی و سازی بصد آب و تاب | درخشنده چون چشمهٔ آفتاب

چنان از پی لشکر آماده کرد | که گلزار شد عرصه گاه نبرد

ز رنگین علمهای زرین نگار | شگفته بهر عرصه نوبهار

طلسمی نمودی به نظاره ها | بحیرت زدی چشم سیاره ها

چو این لشکر نو شد آراسته | بآن رسم و آئین که شه خواسته

شه کار فرما ز طبع رسا | به تعلیم شان کرد ایجادها

بانداز نو باخت این نرد را | فروغی دگر داد ناورد را

شهنشه بآن سطوتِ خسروی
خود از پای پرزور و دستِ قوی

بسا جهد کردی به تعلیم فوج
رساندی سر گردسیدان باوج

ز سجاده چون صبح برخاستی
لباسِ سپه بر تن آراستی

شتابان همی رفت با غرو جاه
پیِ نظم و ترتیب جنگ و سپاه

نشسته بهانوقت بر پشت زین
چو خورشید بر آسمانِ برین

رسیدی چو در لشکر بی عدد
بهر سو همی تاختی رخشِ جد

ز هر کارگردان خبر داشتی
بهر ساز و سامان نظر داشتی

بهر سو که شبرنگ را تاختی
یلان را به تعلیم بنواختی

دلیران لشکر بکار آگهی
کمر بسته بر رسم و راهِ شهی

بجان شاه را جمله فرمان پذیر
بدل محو در ورزشِ دار و گیر

چنان شعلهٔ ورزش افروختند
که از حمله جانِ عدو سوختند

چو گشت آن همه لشکرِ کامگار
بآئین جنگ آوری نامدار

هم از نونیازان سپاهی گری
برانگیخت شه با همه کر و فره

نوآموزه

چه مردان که چید از پیِ این سپاه
چه گردان که آورد در رزمگاه

باوقات معینه زینت افزای عرصهٔ چالش وستیز گردیده ورزشهای تفنگ آزمائی ونیزه بازی وشمشیر زنی وگلوله اندازی رانیک بنظر غور وامتحان ملاحظه میفرمود وچنانکه دستور سلاطین باغرو تمکین صاحب عزم ورزم می باشد که روز نبرد محنت جنگ وکارزار را براحت وسکون وقرار ترجیح میدهند وبذات خاص باپیکار پرستان بزورهای پیل افگن وحمله های لشکر شکن همگیر شده قدم همت واستقلال درمعارک شمشیر زنی وغابات شیر افگنی می نهند خود بدولت واقبال برشبدیز تیزگام سوار شده بتعلیم قواعد حرب وضرب وترکتاز زدن باعساکر جرار وتهمتنان آزموده کار صرف اوقات گرامی بکمال سطوت وبلندنامی می نمود سه چهار چهار ساعت کامل درتابش آفتاب وگرد وغبار میدان بگوناگون مجاهدات وسرگرمیهای مردانه عرقرانی وقطره فشانی هامیکرد وکیفیت عمل وکار وگردش ورفتار وگرانگیری وسبکخیزی های هرجم وجماعت راتچشم تفحص واعتبار ذره ذره درمی آورد لشکریانیکه عیار کار خود را بمحک امتحان می نهادند همه را بالغامات شاهانه می نواخت وگاهی بالقاب وخطابات مناسب هم خورسند وسربلند می ساخت لمولفه

مخفی مباد که علاوه فوجیکه از قدیم الایام ملازم این سلطنت با عز و شوکت
بوده حضرت بادشاه عرش کلاه چند دسته عساکر جرار ستیزه کار از سواران
سلحشور و پیادگان رزم جو سراپا زور با آلات و اسلحه خوب و دیگر جمله ساز
و سامان بیمثیل و مرغوب به تجویز و پسند نظر بلند خود برافزود و هر یکی را بنامهای
خوش نمای زبان اردوی معلی مثل بانکا و ترچها و گهنگهو و اختری و نادری
ملقب و مخاطب فرمود و آنچه از الفاظ قواعد و احکام حرکات و سکنات
رزمیه بکار فرمائی عسکریان ضرور میباشد خود بپارسی زبان برای تعلیم شان
با لحاظ کمال فصاحت و اختصار و مراعات دبدبه و داب رزم و پیکار بکیفیتی
اختراع کرد که هنگام حرف زدن بآن بامر و نهی بر نبرد آزمایان معرکهٔ شجاعت
و دلیری تازه ولولهٔ شوق ستیهش (یعنی جنگ) و کارزار بی اختیار بدلهامی افتاد و هر لفظ
پر تاثیرش معنی ان من البیان لسحرا را بکمال توضیح و تشریح شرح همیداد کره فر
سازهای شگفت افزا و رختهای رنگین و درفشهای زرین میدان کارزار را به از
عرصهٔ نوبهار آراسته بود و رونق بازار گلزار بازایش چون رونق ماه نو
در جنب بدر کامل سراپا کاسته حضرت بادشاه خورشید کلاه اکثر ایام

میدا شتند وتصریف اقلام تغافل و بی اعتنائی با چه حروف ناکامی و
نقوش بی سرانجامی که در جرایداحوال اہل آمال می نگاشتند حضرت پادشاه
عالم پناه بنای آنهمه فتورت را از بیخ و بن برکند و باختراع جدید مفید و ایجاد تازه
نو اندازه آنچنان پسندیده قاعده بنهاد و خجسته تر تدبیری سرانجام داد که دست
استیلای عمال و کارگذاران سپس هرگز بدامن کارسازیهای ارباب آزنیاز
نمیرسید و ابواب شر و فساد و ظلم و عناد ستم پیشگان و مردم آزاران
بعد ازین از هر سو بسد سدید مسدود می بود **دلیل سوم** آرایش و افزایش
فشونهای جرار از پیاده و سوار با ترتیب و تهذیب اسلحه و سامان نادره کار
و آتشخانه های شرربار و نیز تعلیم آئین رزم و حرب و تنظیم قواعد زد و ضرب
جداگانه از پیشین دستورات انگریزی و هندوستانی بنوعیکه از اختراعات
ذهن عالی برآمده شگفت افزای اہل روزگار گردید اگر شمهٔ از تفصیلش نوک
کلک حقایق سلک بسپارم بیم خوف دور افتادن از جادهٔ اصل مرام است
و بیم اندیشهٔ محروم ماندن از سر منزل این وادی ناتمام لهذا باجمال صرف میپردازم
وازین بیان بی پایان بدو سه فقرات مختصر بطور ایما اکتفا مے سازم

وبازآن صندوقچه های مخزن جود و عطا را مقفل ساخته کلیدش بدست حق پرست
خود میگرفت ازین بستن وکشادن بهر روزی چه رخنه های دل هر دل شکسته
که نه بسته وچه عقده های مشکل هرجان دربند غم افتاده که نکشاده بالجمله جمله
بست وکشاد سلطنت عظمی ازین بستن وکشادن بدست حق پرست خود داشته
شب وروز همت والانهمت بران برگماشته بود پس اینهمه عرائض که مزین
بدستخط خاص کرامت اختصاص میگردید فی الفور دربیت الاجرای خاقانی برای
تنفیذ وامضای آن همه احکام نصفت ومعدلت نظام بمزید تاکید سمت ارسال
می پذیرفت وباندازه وقفه معینه بلاتهاون وتعطیل اجرا وامضایش بمنصه ظهور
میرسید آروای حاجات دردمندان واطفای نوائر آلام وغموم شان باسهل
طرق صورت می بست ونقش مراد دادطلبان وطراز مفاد فریادخواهان باسرع
ازمنه برکرسی حصول مامول می نشست چون عرض حالات بحضور سلاطین
باعز وتمکین گاهی بهراس سطوت سلطنت ووقتی بدورباش حاجبان وبوابان
دردولت بلند صولت امکان پذیر نمیباشد علاوه برین دستور قدیم چنان بود
که عمال دیوانی ازرهگذر اغراض نفسانی عرائض حاجتمندان را اکثر درحیز التوا

کلید های قفلش که درحقیقت مفاتیح گنج مقاصد و حاجات دردمندان
و چاره جویان بوده بدست خاص کرامت اختصاص حضرت بادشاه
عالم پناه می ماند تا دست دیگری را مجال دخل و تصرف بران نباشد آن
هر دو مشعله های خوشنما بر سر نیزه ها مدام پیش پیش سواری بادبهاری بدست
قلقچیان کاردان میرفت تا حسب اجازت و دستوری عام جمله حاجتمندان بیتابل
وهراس و خوف و وسواس عرایض خود را دران حجسته مخزن داد و مراد
بیندازند و بدین وسیله جمیله هر کام و مرام خود را بارگاه خلایق پناه معروض
سازند و معمول چنان بود که همینکه بندگان سکندر شان از تفریح و گلگشت
مراجعت بقصر معلای سلطانی و مرکز دائرهٔ آمال و آمانی می فرمود مقربان
بارگاه معدلت پناه آن صندوقچه های مملو از عرایض را فی الفور پیش نظر
معدلت اندیش می آوردند و حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی بانامل فیض
شوامل خود آن را وامی فرمود و یک یک عرضه را فرادی فرادی از ابتدا تا
انتها بدیدهٔ غور و انصاف ملاحظه می نمود و از سر کمال دادگستری و نصفت پروری
باصدار احکام مناسب حال و مقام ناصیهٔ هر مرفوع را زیب توقیع وقیع می بخشید

وتسهیل کار بر عرضه گذاران وامیدواران شگرف تر تدبیری بیاوری
فکر رسای معدلت پیرا سازنمودتا جمله ارباب حاجت بلازحمت وتانّی
بعرض مطالب ومدعیات خود می پرداختند وبی مزاحمت حاجبان در
وحیلولت احدی از مستوفیان دفتر عرایض هر کام ومرام خود را گویا از دست
خود بدرگاه خلایق پناه پیش می ساختند صورت تشریح این مقال وتفصیل
این اجمال برین منوال است که حضرت بادشاه عالم پناه باعیان دولت
فلک صولت امر فرمودتا دو صندوقچه نقرئی بکمال زیب وزینت برآراستند
وهر یکی را ازان بمشغلهٔ سلطانی موسوم نمودند وزانسانکه بخازن های ڈاک
انگریزی بیک طرف راهی برای انداختن خطوط کشاده میباشد همچنین درین
صندوقچه های نوایجاد هم راهی از بهر انداختن عرایض ودیگر جمله تحریرات
متضمن ضروری حالات کشاده حاجتمندان را از غایت صنع آن اطلاع عام
داده بودند سبحان الله لمؤلفه

صندوقچه خوش لنما ونوایجاد	چون سینهٔ عاقلان پر از دولت داد
صندوقچه بود یا دل جمله جهان	بنهفته درو هزار طومار مراد

همت جهان آرا و یمن توجه کشور کشا ایجاد فرمود و غایت فضل و کمال خود
را در جمله اقسام حکمت عملی و نظری ببداهت تمام مشهود خاص و عام ساخت
کلک حقایق سلکم که مجموعهٔ ضوابط و قواعد حضرت ظل اللهی را درینجا بحکم دلیل
واحد گرفته فی التحقیق براه مسامحت و خطا رفته چه اگر بدیدهٔ غور و انصاف
معائنه رود هر یکی ازان ضوابط پسندیده و قواعد سنجیده بر کمال حکمت و
فطانت حضرت پادشاه عالم پناه خاقان فلک حشم خورشید کلاه دلیلی روشن
و آیتی بین همی باشد پس بتحقیق ازان مجموعهٔ جامعهٔ ضوابط و قواعد صد دلائل جلیل
بر کمال حکمت و فطانت حضرت بادشاه خورشید کلاه میتوان یافت لمولفه

بنا میزد چه آئین بهین است
گزین منشور حکم عقل و دین است

دماغ افروز هر شاه و وزیر است
ادب آموز هر برنا و پیر است

کمال خوبیش دستور نبود
وزین به در جهان دستور نبود

کسی کز شرح یک لفظش خبر یافت
هزاران معنی باریک دریافت

خرد وصاف هر حکم شگرفش
دلیل حکمت است هر حرف حرفش

دلیل دوم آنکه برای حصول آگاهی از حالات هر خیر و شر و نفع و ضرر

گذارش ضروری نامہ نگار سراپا ضراعت وانکسار درینجا آنست کہ اینہمہ
محامد ومحاسن بحید وعدکہ برشمردم وبسبیل فہرست اجمالی گوش گذار مستمعان
والاتبار کردم حضرات مستمعان والاشان صرصر سوء ظن را بریاض تصدیق
واستیقانش بار وزیدن ندہند ونہ پندارند کہ این دریوزہ گرکوی وقایع نگاران
برسم مداحان بادپیران زمان زورق طبع رسا بہ بحر مضامین مفروضہ محضہ
رانده است وباغراق مفرط واطرا رحجت ہر ذرہ صفت ممدوح خود را
آفتابی خوانده حاشا کہ درست زراند ودنمایش پیش بالغ عیاران نسختہ ام
وچون شاعران خیال پرست لسودای خام موویسان ولب ودہان
معشوقہ خیالی دماغی نہ پختہ بلکہ برواقعیت دعاوی حقہ ام بسیاری از دلائل
مبرہن شاہد حال است وجیب وکنار مدعایم بہ لبادرہای بی بہای اسناد
وثیقہ الامال از انجملہ دلایل وشواہد یکی آنست کہ حضرت قدر قدرت لبا
[illegible] ستیده وقواعد سنجیده درخصوص رتق وفتق مہمات سلطنت
مترقیات [illegible] دولت وحفظ ومراقبت نفوس واموال جملہ رعایا وبرایا
[illegible] ہرگونہ صیانت مسافرین ومترددین ہر ملک ودیار بصرف

بامرحمت وسخاوت وصفوت وزکاوت وحدس وتحفظ وحسن تعقل وسرعت فهم وصفای ذهن وکرم نفس وعلو همت ترکیب چار آخشیج بخش عالم عالم سرشته اند ودعت ومسالمت وسکون وشهامت ورقت ونجدت ودیگر سایر خصائل گزیده وفضایل پسندیده بمزرع دل فیض منزلش جهان جهان گشته

سکون نفس ۱۲ نرم دلی ۱۲

بفور جلوس براورنگ سلطانی واریکهٔ جهانبانی عنان عاطفت نشان توجه خاطر دریا مقاطر را سرتاپا به تسخیر وتدبیر قلم ونظم ونسق مصروف ومعطوف داشت و ازانسکه یاوری حکمت بالغه وقدرت فاضله ونیروی زکاوت طبعی وذہانت فطری رفیق طریق جہان پروری ومعدلت گستری باخود داشته همت والانهمت را به تحقیق وموشگافیهای رموز سیاست مدن همه تن برگماشت لمولفه

رسم کرم را بجهان تازه کرد
روی جهان را بکرم غازه کرد

داغ ستم از رخ گیتی زدود
گوی کرم از همه شاهان ربود

صیت نوالش که شد آفاق گیر
نورفشان گشت چو مهر منیر

داد سخا داد بدهر آنچنان
کرد تهی کیسهٔ دریا وکان

افسر شاهان جهان شد بداد
قرعهٔ این فال بنامش فتاد

ازا وادم و دواب وطیور سرمست بادهٔ سرور و حبور گشتند و خوابان و امیدواران
ازین دولت خداداد بدیریه مراد خود رسیدند ارکین مملکت و اعیان دولت
برحسب مدارج خلعت افتخار در بر و کلاه شرف و احترام بر سر سرگرم کارگذاری
با همه نکوخواهی و جان نثاری گردیدند بالجمله از کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا هیچکسی و
نفسی باقی نماند که صدای کوس معدلت و نوال حضرت بادشاه فرخنده فال
گوش کرده بآسوده حالی و فارغ البالی با ایمن از هر گونه رنج و هراس و اندیشه
و وسواس نگردید و بهم آغوشی ناظورهٔ سرور و نشاط حال و مال که در سایهٔ رافت پایهٔ
یعنی معشوقه
حضرت خاقان زمان دارای سکندر شان بهرجا مهیا گشته لبیان سرستان دل آزار
جام بادهٔ مراد نکشید حضرت قدر قدرت سپهر دولت بهرام صولت مظهر اسرار الهی
مطلع انوار شاهی شهسوار میدان سروری شهریار کشورستان دادگستری مرکز
دائرهٔ جهانبانی مدار نقطهٔ صاحبقرانی طراز آستین عظمت و اقبال تفسیر آیهٔ عزت
و اجلال که طبیعت خجسته طویتش مستجمع غوامض عظام حکمت و تهذیب آفریده اند
و ذات فیض سماتش را بصفات بهیهٔ مرضیه و اخلاق سنیهٔ علیه از علم و حلم و عفت
و عدالت و حیا و حمیت برگزیده و رفق و مروت و وفا و صدق و فتوت و صفا

خدیو خاوری در بارگاهش | رسن در گردن آید عذر خواهش
چگویم وصف تیر جان شکارش | لب سوفار بوسد تیر آرش
بمیدانِ قبق اندازی شاه | قبق را حلقه باشد هالهٔ ماه
عذر
کمالش برتر از فهم من آمد | تو گوئی یک فنی در هر فن آمد
چکاندی از رگ اندیشه گر خون | به تحقیقش نه بردی پی فلاطون
به تمکینش چو گردد صفحه پیرا | ز تمکینی بجنبد خامه از جای
نیاید از لب شیوه زبانی | که سنجد نکتهٔ از وی استانی
درین ره رهگذاری کی تواند | که خود را تا سر منزل رساند
دعائیه
نماند در جهان خصم لئیمش | که ماند طبل او زیر گلیمش
چه اندیشد بد اندیش تبه دل | سیه روی سیه دست سیه دل

المختصر هنگامیکه اختر زمانه براوج سمای کامگاری همقرین سعادت و بختیاری شد و باد بهاری از سر کمال فرخنده شعاری مشام زمانیان را بوی دلاویز بهجت و فیروزمندیها عطر آگین نمود غلغلهٔ امن و امان از کهنه بساط این خاکدان تا سقف دماغ پیر آسمان فرا رسید و ترانهٔ ذوی الارواح

نگین تا دست بوس شاه دریافت ‌ ‌ ‌ نگین دست جم را پنجه برتافت

ز رویش روی مه بی آب گردید ‌ ‌ ‌ چراغان شب مهتاب گردید

رخش آیینه را تا جلوه داده است ‌ ‌ ‌ سکندر را بجان منت نهاده است

در لطفش بروی عاصیان باز ‌ ‌ ‌ خطا را بر عطایش ناز بر ناز

لبش ز خم نهان دل به بندد ‌ ‌ ‌ چنان بندد که خود دیگر نخندد

بخلقش خلق با هم دوش بر دوش ‌ ‌ ‌ محیط فیض عامش جوش در جوش

شود چون دست ایثارش گهر ریز ‌ ‌ ‌ دهد بر باد باد آورد پرویز

قطعه

دمید اندر جهان مینو بهاری ‌ ‌ ‌ ارم را در جگر بشکست خاری

بجود چند انکه نیرو داشت نامی ‌ ‌ ‌ بکار آورده در کارش تمامی

زمین را گنج پنهانی که بوده است ‌ ‌ ‌ ز خاکش بر کشید و بر کشوده است

چنان رویدگی از خاک ز جوش ‌ ‌ ‌ که مه را نالهٔ ماهی ست در گوش

ق

برش گر کس لب حاجت کشاید ‌ ‌ ‌ ز لفظش جز نعم حرفی نیاید

برآید حرف لا گر از زبانش ‌ ‌ ‌ بدندانش بمالد قهرمانش

ق

نخیزد از زمین گر لعل سیراب ‌ ‌ ‌ مگر از چشمهٔ خور کم خورد آب

اگر گردون فرش دیدی فریدون
درش را گرد گردیدی فریدون

نظیر افسرش صورت نه بندد
کلاهش بر سرِ ضحاک خندد

دُرِ تاجِ شکوهِ تاجداران
سر و سردفترِ پرهیزگاران

جهانبانی جهانِ اشکل جانی
بهاری دلکشا در بوستانی

فصاحت جوهرِ تیغِ زبانش
بلاغت گوهرِ دُرجِ دهانش

دهانش چشمهٔ از تر زبانی
بود لبریز آبِ زندگانی

سخن را از بیانش آبروی
بیان را از بیانش رنگ و بوی

جمالش دلکشای غمگساران
چو صبحِ روزِ عیدِ روزه داران

گل از شبنم بود آئینه در روی
نیارد حرفِ حسنِ خویش بر روی

اگر بیند بخواب آن زلف بیتاب
زند کی سنبلِ تر شانه در آب

چگویم رفعتِ چرخ برینش
سپهرِ هفتمین سطحِ زمینش

چگویم اوجِ دولتخانهٔ او
فلک زیبد به نوبتخانهٔ او

همانا دستِ صنعت کارِ سیمنار
ز قصرِ دلفریبش طرح بردار

فلک وا رفتهٔ جاه و جلالش
ملک دلدادهٔ فضل و کمالش

مثنوی لمولفه

جهان را تاج دولت بر سر آمد قبای کامرانی در بر آمد

به بزمستان گیتی دور ایام شراب کامرانی ریخت در جام

صدای انبساط عام در داد بگیتی کلفت ایام سر داد

چمن زار جهان شگفت گلگل نواسنجان باغ افگنده غلغل

نسیم جان فزا صرف وزیدن شمیم دلکشا وقف دمیدن

بعالم عیش بی آزار گل کرد گلستانش گل بیخار گل کرد

فلک بزم طرب برچید امروز بکام بیدلان گردید امروز

لب هر ذره لبریز نکوفال نکوروز و نکوماه و نکوسال

زهی بزم و زهی جشن دل افروز زهی سال و زهی ماه و زهی روز

نشاط و عیش در بالیدن آمد غم و اندوه در نالیدن آمد

که خسرو با شکوه خسروانی برآمد بر سریر کامرانی

زمین را همسری با آسمان است که پای اینچنین شاهی بر آنست

فریدون فر سلیمان دستگاهی سکندر صولتی جمشید جاهے

نیست غیر از پای دادن خصم او را در نبرد — بر فشانا فاش خدنگش صد نبود گر صد هزار

دست لطف و قهر او باشد دراز از روی عدل — تا بنالد دشمن و بر خویش بالد دوستدار

هر یکی بر قدر استعداد از وی کام یافت — بر دارد و خورشید هم فیضی بدست رعشه دار

نشو از لطف هوا از بس لطافت خیز گشت — خاربن ها میکند گل غنچه گل جای خار

عشرت این جشن را پایان نبیند چشم دهر — دارد این صهبای بغش مستی دنباله دار

گوهر شهوار را آبی دگر آمد بروی — تا شرف بخشید او را افسر این تاجدار

کی شود سنگ دیده هم سنگ پا سنگ درش — اوست سنگ آب بار نیست سنگ نغمه بار

هر که صاف آید برون از بوته اخلاص او — در بها کامل تر آید از زر کامل عیار

خیر زیان در کار خود سودی نبیند بد سگال — آب حیوان گر خورد از خضر گردد زهر مار

گر بکام تشنه نگردد از ره فرمانبری — در فلک افتد کواکب چون شرر در پنبه زار

زله از خوان احسانش معاون ایام — قطره از بحر جودش بحر ناپیدا کنار

تیره گر دل کینه اش از دل برد نور صفا — کی دهد تمثال گر آئینه گردد پر غبار

گوهر تابنده تا جشن بود گیتی فروز — خسرو خاور نجاور تا بماند تاجدار

با شکوه شهریاری دیر پا ماند به دهر — بر لب انسان بود تا جای لفظ پایدار

قصیده لمولفه

نوبهار آمد که گل شد با گلستان همکنار
باغ مینو را رخِ گلزار شد آئینه دار

پنبه در گوش آمد از شبنم گل اندر فصل گل
تا نیارد گوش کردن نالهٔ زارِ هزار

دور نبود از غبار ره درین فرخنده دور
گر کند خاصیتِ کحل الجواهر آشکار

بوالعجب ماندم چو دیدم صورت گیتی که گر
کین تماشا کس ندید از پیر چرخ بیدار

آمد از هاتف صدای عشرت افزای بگوش
کاین همه حیرت چرا در کار داری هوشدار

بادشاهی جلوه بر او رنگ شاهی کرده است
آمد از وی دهر را آبی دگر بر روی کار

داور بهرام رزم و خسرو پرویز بزم
تاجدار نامدار و شهریاری کامگار

از دلِ اندوه زا امروز می خیزد نشاط
زعفران گل میکند از تیره خاکِ شوره زار

شرح اوصافِ کمالِ خسروی نارد کسی
گر شمارد کس فزون آید ز ریگِ ریگزار

از جلال و از جمالِ با کمالش دور نیست
گر زمین آید بچرخ و آسمان گیرد قرار

دوستش پستی ندارد لیک زیر تخت او
دشمنش را نیست بالائی بجز بالای دار

برقد او دوخته است این جامهٔ احیای قدر
دیگران دارند در بر چون لباسِ مستعار

حاجتی نبود به تیغش تا برآرد در مصاف
جنبشِ تیغ زبان دارد چو ضرب ذوالفقار

زیبا انداز با هزاران کرشمه و ناز بپا کوبی و دست افشانی ها هر طرف نقد فهم
خرد از دست تماشائیان می ربودند شور صداهای طبله و کمانچه که بر آسمان سیر رفت
زهره را برقص طرب آورده و زور نواهای چنگ و طنبور که با نفخ دوم صور دم (نفخهٔ ثانیه)
همدمی میزد دلهای مرده را زنده جاوید کرده از کثرت عطای زر و گوهر خلعتهای
بیش بها که بارکان سلطنت و منتسبان دولت از پیشگاه خسرو جمجاه مرحمت گشته
کم مایگان سرمایهٔ توانگری اندوختند غربا و مسافران به برک عطیات بیش از
وهم و خیال آنچنان مرفه و خوشحال شدند و فقرا و محتاجان بگرد آوری
خیرات و صدقات زائد از حوصله ترصد و احتمال بنوعی خوشدل و فارغبال
گشتند که دعای ارتقای مدارج دولت و اقبال این خسرو همایون فال
چون سبحهٔ ضروریه هر زمانی لازم احوال ارادت اشتمال خود داشتند و
شکر و ثنای احسان بجید و کرائش بلسان فرائض خمسه هر روزی بر ذمت همت خود
واجب و متحتم می انگاشتند و از آنجا که وفور نشاء سرور هر یکی راست و سرشار
کرده بود موزون طبعان هر چمن و گلشن از جوش مستی ترانه های هوش ربا می سرودند
و بقصاید و مثنویات مسرت فزا حضرت بادشاه عالم پناه را دمبدم می ستودند

گردیده بود آتش رشک وحسدش دود از چراغان آسمان بر می آورد هر راه
کوچه وهر دکان وصفه بجای خود چمنستانی بود از گلهای تازه بهار حسن وزیبائی
برآراسته وهر قصر وایوان ومحل ومکان بمرتبه خود گلستانی می نمود از ها
پر انوار رونق وخوشنمائی هانو خاسته از کثرت شعاع قنادیل وفور نور
چراغان دیدهٔ انجم غبار آورده وچادر نیلگون فلک از غایت خیرگی چشم حجاب
روی خود کرده گلچینان بهار تماشا بهر طرف چمن چمن گلهای عیش ونشاط
می چیدند وعندلیبان گلزار تمنا بهر سو دسته دسته تماشای بهار سرور وانبساط
می دیدند سلطان بهاری بتقریب جشن نوروز هر طفل شاخ گلبن را تاج پر زر
گل بر سر می نهاد وهر نونهال جوان سال گلشن را قبای زیبای سبز ورق
میداد گلبن از کثرت شگفتگی گلها بسان شجر طور سراپا شعله نور گشته بود
وبلبل از غلبهٔ شوق تماشا کیفیت ارنی گفتن کلیم را بتقریر دلپذیر بیان می نمود
فضای هر ایوانی از بوقلمون بساطها رشک صحن چمن گردیده وفنای هر مکانی
ز گوناگون آرایشها بر فنای قصر فلک چربیده مغنیان خوش آواز با صد دو ساز
...بدم کشی ونغمه سنجی سرگرم دلفریبی وهوش ربائیها بودند ورقاصان

بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علیشاه بادشاه

مقرر وشته گردید و سکهٔ عهد دولت مهدش ساده رخان سیم وزر
را بخط وخال این نقش دلنواز آرایش طراز گشت سکه

سکه زد بر سیم وزر از فضل و تائید اله ظل حق واجد علی سلطان عالم بادشاه

دمیکه نوید تخت نشینی و اورنگ آرائی حضرت بادشاه خورشید کلاه در چارسوی
دار السلطنت برنگ نسیم بهار شیوع وانتشار یافت وشلکهای سلامی با همه
مسرت وشادکامی سر شد جملهٔ متوسلان سلطنت وارکان دولت برای
نذر گذرانیدن بشتافته بیافتن خلعتهای گران بها پیرایهٔ عزت واعتبار
خود برافزودند واز فرط شادی باداء مراسم تهنیت ومبارکبادی باهمدگر
گرمجوشیها مینمودند شاهانه جشنی که بموجب مراسم سلطنت حسن ترتیب یافته
تماشای کر وفر وزیب وزیورش دیدهٔ هوشمندان را بورطهٔ حیرت وسرگشتگی
می انداخت ودل دانش پسندان را غریق لجهٔ تحیر واستعجاب می ساخت نیز
آرایش دار السلطنت بسکه براوج کمال رسیده بود زمینش با آسمان دعوای
همسری می کرد ونور نمایش تجلیات شب جشن بسکه اززمین تا فلک سایه گستر

هم آغوش خود کرده ظل مکرمت و مرحمت بر مفارق جهان و جهانیان بکمال
رافت ملوکانه و غایت عنایت شاهانه بگسترانید و لشکر دولت علیای سلطنت
و خزائن و دفائن بر روی عالمیان بگشاده و صلای عام انعام بچار سوی جهان
درداده از فرط جود و نوال عالمی را خورسند و مالامال کرد و آنهائیکه از وقوع
حادثهٔ جانکاه پیشین شاهنشاه در حضیض غم و الم افتاده بودند نیز از شفقت
عادلانه اش ازان بند و گزند رستگاری یافته و از تنگنای رنج و عنا بفضای
جانفزای بهجت و مسرت شتافته باشاهد هر گونه مقاصد و مرادات بصد جوش
هم آغوش گردید ازین جشن طرب جمله ساکنان روی زمین نو پیرایهٔ شادمانی
در بر کرده بل تازه سرمایهٔ زندگانی بدست آورده غلغلهٔ تهنیت باطراف
عرصهٔ گیتی بلند ساختند و آوازهٔ عیش و مسرت در جملهٔ اکناف از قاف تا قاف
انداختند تاریخ جلوس میمنت مانوس ش البعضی سخن سنجان آن عهد چنین رقم سپرده اند

شه عدل پرور سلیمان حشم — فریدون رتبه تخت شاهی نمود
ز ملک و ملک این صدا شد بلند — ملک رونق تاج شاهی فزود

لقب گرامی این شهنشاه نامی ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاه

ازین سوبر تافته راه سرمنزل اصل مدعا همیگیرم مخفی نماند که نونهال سرابستان
اقبال هنگامیکه آغاز سبزه دمیدن گردگل رخسارش بود بر مسند ولیعهدی دولت بهیه
اودیه باهمه عزت و فرجلوه گر شد و از پیشگاه حضرت جنت مکان بخطاب
مستطاب ابو المنصور سکندر جاه سلیمان حشم صاحب عالم ولیعهد مرزا محمد واجد علی
بهادر مخاطب گردیده طرهٔ دستار عزت و ناموری بر کلاه آسمان و فرق
فرقدان سود و از انجا که بیمن توفیقات حضرت قادر بیهمال و رهنمونی سعادت
و اقبال خوی حمید باطالع سعید رفیق و یاور شن شتملود سائر اعزه و عمائد و
لشکریان و زیردستان را ببذل اشفاق و کرم آنچنان ممنون و خرسند ساخت
که از پروانگی شمع وجود باجودش جملهٔ عشائر وجنود دم وددود برافروختند و
بادعیهٔ شام و سحر خواهان ترقی اقبال فرخنده فالش می بودند چون نیر اقبال
(یعنے فشان داشراہ)
برسمت الراس اوج کمال رسید اورنگ شاهی و مسند ظل اللهی را لساعتی محمود
و آوانی مسعود تاریخ ۲۶ صفر ۱۲۶۳ هجری مطابق ۱۳ فروری ۱۸۴۷
عیسوی زیر سایهٔ جلوس میمنت مانوس خود فرود آورده و تاج حکمرانی و علم
جهانبانی را بهبین آوانی و خوشترین زمانی زیب سرودوش عظمت و مفاخرت

روز طلوع مهر مبین شید رانش آن یگانهٔ آفاق رسید و ماه حسن ظاهر و باطنش
در چارسوی روزگار بعروج اشتهار یافت رسم نوبتی را بفروغ جمال سراپا کمالش
از سر نو بعرصهٔ گیتی تازه و بلند آوازه ساختند یعنی آن گرامی گوهر صدف ابهت
و بخت بلندی را با دُر یکدانهٔ درج عفت و عظمت علیا جناب معلّی القاب
ناکه مخدرهٔ عظمی نواب بادشاه محل صاحبه بنت نواب علیخان بهادر فرزند
جگربند رئیس اعظم عمدهٔ اعیان اشرف الدوله احمد علیخان بهادر خلف ارشد
وکیل السلطنت مدار المهام نواب مدار الدوله مختار الملک سید یوسف علیخان
بهادر صمصام جنگ باصد مسرت و ابتهاج برشتهٔ سلک ازدواج در کشیدند
و نو رستهٔ شاخ حدایقهٔ عزت و نبالت را با نو باوهٔ بهار بستان سلطنت و ایالت
حسب مراسم شریعت نبوی و آیین خسروی به پیوند دلپسند برگزیدند انواع
شان و شوکت شاهانه و ترک و حشمت یادگار زمانه و اقسام آرایشهای جشن
و محافل و تمتع و کامیابیهای هر عالی و سافل انچه درین طوی سعادت و میمنت نمو
رنگ ظهور بخت تفصیلش خزید فاتر و طوامیر گنجایش پذیر نیست چون انعطاف عنان
قلم باین طرف باعث دور افتادنش از وادی ناتمام اصل مرام است لهذا رو

هرکه افرازد سر از چرخ برین	کی درآید زیر چتر گوهرین
تا نگوئی چتر شاهی چتر اوست	سایهٔ فضل الٰهی چتر اوست

الغرض چون این شجر نو رسیدهٔ چمنستان اقبال و غنچهٔ نو دمیدهٔ شاخسار آمال رونق افزای بهار روزگار گردید اول روز کی چند بهزاران آبیاریهای ناز و نعم و فیض باریهای هوای فضل و کرم متمتع بوده ترقیات نموی روز افزون می یافت تا آنکه در زمان یسیر مصروف به آموزش کتب درسیه گردیده با اتالیقان کامل و اوستادان فاضل در پیوست و بذهن و ذکای طبعی که از بدائع و ودائع حضرت باریست در اندک فرصت و کمتر مدت بهر جزو کل و فصل و باب بهمین آئین بهره مند و کامیاب گشت و به بعضی کمالات دیگر که تعلیم آن برای ارباب سلطنت و کشورکشائی و اصحاب معدلت و جهان آرائی واجب و لازم میباشد گوی سبقت در میدان خسروی و عرصهٔ جهانبانی باهمه چستی و آسانی درربود و از حضور رحمت معمور والاحضرت فردوس منزل اول بخطاب ناظم الدوله محمد واجد علی خان بهادر و پس بلقب خورشید حشمت مرزا محمد واجد علی بهادر ملقب و مخاطب گردید هرگاه

تا قلم بر صنع کاری یافت دست / صد ہزاران نقش خوش پر کار بست
چون رسید آخر بدین نقش مراد / دست خود بوسید و داد فخر داد
مہد اقبالش چو بالیدن گرفت / قوت نامیہ بالیدن گرفت
ای بسا شاہان کہ باعز اند و جاہ / با چنین جاہی ندیدم ہیچ شاہ
طرفہ تر شاہی کہ ماہ کامل است / طرفہ تر ماہی کہ شاہ عادل است
فر اقبالی کہ شہ را یاور است / ہمعنان با فر شاہ خاور است
خسرو شیرین زبانی نغز گو / گرم خوئی ماہ روئے مہر جو
رنگ رعنا را ز پیل زابل برد / جامۂ ببر بیان بر تن درد
صد خم صہبای عرفان کردہ نوش / نعرۂ ہل من مزیدش در خروش
جام می گر بوسہ دادی بر لبش / از حبابش سر زدی خال تبش
چشم ساغر گر کند بروی نگاہ / پشت دستی خوردہ است از دست شاہ
چون گل و چون غنچہ گویا و خموش / ہم بخواب و ہم بہ بیداری بہوش
پشت دین و دولت از وی شد قوی / داد دیرین دین و دانش را نوی
زینت گیتی فروز تخت و تاج / داد نقد بادشاہی را رواج

سال میلادش نکو سال آمده | خوبی ایام را فال آمده

جلوه آراست جهان چون روز عید | کین چنین ماهی درو آمد پدید

روزگار آمد که نازد روزگار | کین چنین شاهی روشد آشکار

آسمان سلطنت را محوری | آفتاب خسروی را خاوری

داد فیض مقدمش داد نشاط | گشت بزمستان عشرت این بساط

چون رخ از آینه در جلوه گری | از رخش تابان شکوه سنجری

آینه دار رخش ماه منیر | آب پاش درگهش ابر مطیر

هر زمین کامد بپایش جبهه سا | گر بنازد بر فلک باشد بجا

باغ گیتی از گل رخسار او | عالمی دیگر شده ست از رنگ و بو

تا شده ست آبای علوی گرم کار | امهات سفلی آمد باردار

در وجود آمد نتاج رنگ رنگ | هم درخشان گوهر و هم تیره سنگ

اختری زینسان خود از برجی نتافت | گوهری زینسان دگر درجی نیافت

صورت و سیرت چو آمد هم نژاد | همچو نقش از خامه کمتر جلوه داد

طلعت این ماه و روی آفتاب | در مطالع خورده از یک چشمه آب

گنج صفتش بدفتر من
بالید قد امید در دل
گوید بزمین فلک که امروز
ابروی خمش بکام بخشے
در عرصهٔ دهر دیر ماند
این اختر برج بادشاہی

گیرد اگر آب جا بغربال
در سر پاس گشته پامال
از فرط نشاط برخود ت بال
رونق شکن هلال شوال
با نیروی بال و گرزو گوپال
روشن بادا بسے مہ و سال

مثنوی لمولفه

آمد از درج کرامت گوہری
حبذا گوہر که دُرّ بی بہاست
حبذا اختر که فیروزی فزاست
از رخش ہر سرزمینی نور یافت
بود در برج شرف ہر کوکبی
بہره ور شد از شرف ہر کوکبی
میمنت را گرمے بازار ازو

تافت از برج شہامت اختری
حاصل دریا دکانش رونماست
ورمه و خورشید نور افشان تراست
ہر سر کوہی فروغ طور یافت
بر زمین صرف دعایش ہر لبی
فال گیر آمد بمینش ہر لبے
نیّران را با سعادت کار ازو

هر ایوان و مکان باجتماع گوناگون سامان طرب وانبساط و اسباب
فرح ونشاط همقرین فردوس برین گشته بود و هر کوچه و برزن از کثرت
اسباب زیبایش وگرمی هنگامهٔ آرایش دعوای همسری با بهشت
نزهت سرشت می نمود گل غنچهٔ شادمانی بر روی هر نگار گل رخسار چهرهٔ شاهد بهار
(بمعنے گلگونہ) را تازه تر آب ورنگی افزوده وگرد رنج وذلت چهرهٔ حاسدان و بدبینان
مرایای قلوب نیک خواهان را زیاده تر بصیقل مسرت و کامرانی هازدوده
خویشاوندان گرامی شان درحال کمال شادی طبق طبق زر وجواهر
بهر نثار این دُرِ شاهوار صدف ابهت وجلالت بدست گرفته فقرا
ومحتاجان را بصلای دوام عیش وغنا می خوانند و دولت خواهان
ارادت نشان بوفور سرور از شگفتن این تازه گل گلستان مراد
دسته دسته ریاحین تهنیت ومبارکباد بر سر یکدیگر می افشانند قطعه للمولفه

روزی که بُدند سعد ها جمع	بودی لب خلق را نکو فال
از مطلع صبح بخت بیدار	طالع شده آفتاب اقبال
از فضل و هنر فزود جاهش	چون عارض دلبر از خط و خال

بگلها بزمین انجم پدیدار	نمایان کهکشان هر سو بار
زبس گلها که از انجم فزون بود	زمین در زینت از گردون برافز

باجمله زمانی بود دلکشا و آوانی جانفزا که سلالهٔ دودمان سلطنت وایالت وخلاصهٔ خاندان عظمت وجلالت فروغ بخش ناصیه دولت واحمندی نورافزای دیدهٔ ابهت وبخت بلندی والاحضرت سپهر منزلت انجم سپاه کیوان بارگاه خورشید رایت مشتری درایت ناهید جمال مریخ جلال قمر خدم عطارد شیم پادشاه ظل الله بیامن افضال بیهمال وتائیدات ایزدمتعال سر از مخیم ولادت ومشیمهٔ سعادت برآورده رونق بخش آغوش اقبال وزینت افزای مهد عظمت واجلال گردید وشبستان شاهی و سراپردهٔ ظل اللهی را از پرتو ظهور سراپا سرور بفروغ گستریها پر نور وضیا کرد غلغلهٔ مسرت وشادمانی از بساط زمین تا بسیط چرخ برین رسیده وطنطنهٔ بهجت وکامرانی از فرش ثری تا بعرش علا بلند گردیده لمولفه

زمانه بنای طرب خوش نهاد	فلک باب عشرت بهر سو کشاد
چمن را گل تازگی داد دست	جهان از می بیغمی گشت مست

درہمین ایام روزگار و خوشترین ہنگام نوبہار کہ خسرو گل باہمہ شان و تجمل کوس لمن الملکی در چارسوی عرصۂ زمین می نواخت و منادی صبا الصلای جشن نوروزی تازہ و ولولۂ شوق در ہر نفسی بدل مشتاقان می انداخت نقاش ازل قلم صنع بصورتگری شاہدان چمن خوش برداشتہ بود و مصور تقدیر قلم زیل نقوش لعبتان سرو و سمن بر صفحۂ وجود بہیج دلخواہ نگاشتہ شگفتگی دل غنچہ غنچہ دل بلبل مزاجان راچون گل بہوای طرب می کشاد و خندۂ دہان گل گل دہان غنچہ لبان را تعلیم خندہ ہاے ہوش ربا میداد لمولفہ

جہان یک لخت گشتہ سبزہ زاری	زمین ہر سو نمودہ نوبہاری
چمن از اتصالِ سبزۂ و گل	لبانِ روی خوبان در تشکل
عنادل بزم عشرت ساز کردہ	سرودِ بیخودی آغاز کردہ
طراوت با طرب در عالم جوش	نضارت با نموگشتہ ہم آغوش
بہر جا نغمۂ مرغان خوش ساز	بہر سو رقص طاؤسان طناز
سمن بویان زگل پر کردہ دامان	بگلگشتِ چمن ہر سو خرامان
صبا با نفحہ ہاے روح پرور	دماغ خلق را کردہ معطر

یاد مکارم پیشین سخاگستران را از خاطرہا محو و فراموش نمودہ غمزدا و مسرت افزای
عالم و عالمیان گشت و جائیکہ خرفغان غم و شیون نالہ ہای درد و الم پیدا نبود مخلہای
شادی و زمزمہ ہای تہنیت و مبارکبادیش از سطح زمین تا سر آسمان برین بگذشت
شرح این مقال و تفصیل این اجمال کہ بحقیقت اصل مقصود از تالیف این
وریقات صداقت سمات است اینک بقلم حقائق رقم سپردہ و تفویض کردہ می آید

شگفتگی ازہار ضمایر فردوس نظایر گلچینان چمنستان دانشوری
و نغمہ سنجی عنادل خواطر نزہت ماثر نشیمن نشینان گلستان
سخن گستری بہبوب نسایم بہجت شمایم تذکار محامد بار حضرت
جہانبانی خلیفۃ الرحمانی بندگان ثریا شان سکندر شوکت
فریدون حشمت خاقان باوقار سلطان نامدار السلطان
ابن السلطان ابن السلطان ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاہ
بادشاہ عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علی شاہ
بادشاہ ادام اللہ سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ

رسید مژدہ دولت ز ہاتف اقبال		دمید صبح سعادت ز مشرق آمال

بامضای فرمان قضا سر آمد هفت هشت روز علیل مانده به شب یکشنبه بست و ششم شهر صفر سنه یکهزار و دو صد شصت و سه هجری مطابق سیزدهم فروری سال چهل و هفتم بالای یکهزار و هشت صد عیسوی داعی اجل را لبیک اجابت زنان رو بعالم جاودانی کرد و بلقب حضرت جنت مکان نامی در چار سوی جهان بر آورد چون بر تخت موروثی سلطنت والی عهد بعد جنت مکان شد نش جلوه افروز گشته مبلغ ده لک روپیه مصروفه دارا خویش برای طیاری امام باڑه حسین آباد بضجیع آن عالی مقام سپرد و بدار المهام آن ایام فرمود تا آن تعمیر فیض تنویر با هر گونه اهتمام بحسن سر انجام رسید و محل زیارت خاص و عام گردید تاریخ ارتحالش بعضی سخن سنجان آن زمان چنین نوشته اند شعر

شاه عادل نیکخصلت نیک سیرت نیک خو	ترک دنیا کرده در دلها کی مایان شد قلق
از سروش غیب پرسیدم چو تاریخ وفات	گفت شد امجد علی جنت مکان اصل بحق

خلاصه با انتقال آن ملک ملک خصال عالمی را پامال رنج و ملال کرده بود دیگر هزاران هزار شکر حضرت آفریدگار است که همین افضال بهیال ربوبیت بما ندم به نعم البدلی چاره فرمای دردمندان زار و تسلی بخش غمناکان دل افگار شد یعنی به همین تجلی نشستی که ظهور اوصاف کمالش نقش خیال گذشتگان را از دلها زدوده و فرط جود و نوالش

رئیس فرخ آباد که در ابتدای پنجمین سال از جلوس همایون این خسرو فرخ فال الفرخ بنوا
خجسته بنیاد لکهنؤ به تمنای ملازمت حضرت خاقان زمان دارا دربان وارد
بیت السلطنت شده بود بدان تجمل و شان از حضرت والا بش تقدیم رسیده
که افسانه های آن همه طمطراق هنوز یادده از کمال همت و اخلاق حضرت خسرو
یگانهٔ آفاق است و همچنین ضیافتهای امرای آن سلطنت از حضرات اهل اسلام
و ضیافتهای نساء عمائد و افسران انگریزان بلند نام که هم بایام معمولی و هم علاوهٔ
آن باکمال تجمل و شان اتفاق می افتاد صحائف حالاتش بر غایت جود و نوال آن
شهریار خجسته خصال دلالتی صریح دارد مدت پنج سال کما بیش بادشاه ممدوح با
هزاران خوبی و بلندنامی رونق افزای سریر جهانبانی بود در عهد معدلت مهدش
اول روزی چند نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان بهادر وزیر و مشیر سلطنت ماند
سپس نواب منور الدوله احمد علی خان بهادر و نواب امین الدوله امداد حسین خان بهادر
یکی بعد دیگری بوزارت و نیابت ممتاز و سرفراز گشتند و دلیر الدوله محمد حید علیخان
بهادر و اعتماد الدوله نواب حامد علیخان بهادر و سعید الدوله علی محمد خان بهادر
از اجلهٔ اهلکاران اندرین زمان بودند چون مدت حیات این پادشاه خجسته صفات

که بیان تفصیلی هر یکی را دفترها میباید و اگرچه آن حضرت سراپا معدلت را
بسبب کمال اشتغال بدرستی بنای دار الآخرت فرصت توجه خاطر عاطر به تعمیر ابنیهٔ
درین دار ناپایدار کمتر دست داده و اتفاق ساختن ایوانات و محلات و باغات
جز بنادرت نه افتاده فاما باهمه بی التفاتی اگر احیاناً به بنای قصری مثل سلطان عنایت
وغیره پرداخت همانا بی مثل و نظیرش ساخت مراعات مراتب وداد و اتحاد
با سرکار عظمت مدار انگلشیه اکثر جاگزین خاطر عاطر آن بادشاه بلند پایگاه می بود
وازینجاست که هنگام نهضت افواج ظفر امواج برطانیه که بسر آهنگی جرنیل پالک بهادر
متوجه سمت کابلستان شده بود و هم با آوان نگهداشت عساکر جرار به پیش آمدن
مهم لاهور صدها اسپان قیمتی از سر محبت و ارتباط اعانة باین سرکار دولتمدار
اهدا فرمود و نیز لکوک روپیه چه بهدران آوان وچه بعد ازان بها لی عالی این دولت
بلند صولت تفویض نمود که هنوز از منافع مستمره اش محلات و شاهزادگان
آن حضرت عالیشان با فارغبالی و خوشحالی متمتع و کامیاب هستند سبحان الله زهی
و سافر یروری هم بدل کرامت منزل حضرت بادشاه ممدوح جای نیکو داشته
چنانچه دعوتهای متوالیه نواب بنگش صمصام الدوله تجمل حسین خان بهادر

مبلغ سہ لک روپیہ از بیت السلطنت لکھنؤ تا جسر رود بار گنگ محاذی شہر کانپور
بمنصۂ ظہور آمد و از آنجملہ است تقرر و اجرای تقسیم خمس و زکوٰۃ در ہر سال از خزینۂ
بیت المال کہ عملش بحضرت سلطان العلما مجتہد آن عہد دولت مہد مفوض میبود
و از آنجملہ است تقرر حکام از علمای باعمل و ارباب صدق و سداد و اصحاب اجتہاد
برای رفع مخاصمات و فصل مرافعات رعایا و برایا و ترویج و اشاعت مناسک
شریعت غرا و مراسم ملت بیضا و تاکید بران بواسطۂ عالمان و عاملان و تشدید
ابواب منہیات و محرمات حتی الامکان بطرق شایستہ و آسان و از آنجملہ است
ترمیم و افزایش خانہا از برای ترددین و حراست مقامات و گذرگاہہا از دستبرد
دزدان و بدمعاشان و انتظامش بسرگرمی عمال صلاحیت کیش باہمہ توجہ
بذات خاص معدلت اندیش و از آنجملہ است بنای حضرت گنج قریب کوٹھی نوحداث
سلطان عنایت و افزودن زینت و آبادیش بفراہمی انواع اسباب و اقمشہ
وحبوب و غلجات دران بنرخ مناسب و ارزان کہ از نتائج حسن انتظام و گوناگون
رعایات با خریداران و فروشندگان آن مقام زبانی یسیر رونق پذیرگشتہ
علی ہذا القیاس دیگر بسا امور کوچک و بزرگ از حسنات آن خسرو خجستہ صفات ست

ظل حق امجد علی شاہ زمن عالم پناہ		درجہان زد سکۂ شاہی بتائید اِلٰہ

آئین بادشاہ معدلت پناہ علاوہ اجرای قوانین عدالت و مراعات حقوق
ہرگونہ حقداران و امیدواران در تاسیس مبانی دین متین و اتباع اوامر و
نواہی شریعت حضرت خاتم النبیین قصب السبق از سابق پیشینیان این سلطنت
باعز و شان بردہ و در کثرت طاعت و عبادت و ادخار نقود و خزاین خیر و سعادت
بر اکثر سلاطین بافر و تمکین فضلی و مزیتی حاصل کردہ و امور یکہ مورث آرامش
و رفاہ انام و مثمر فلاح و منافع خاص و عام باشد جہان جہان از وی بمنصۂ
ظہور رسید از انجملہ است نصب قنطرۂ آہنی بر رودخانۂ گومتی متصل راجگھاٹ
این قنطرۂ بینظیر مانای قنطرہ ایست کہ در شہر نزہت بہر لندن بالای رودخانہ
آنجا بستہ اند بر وفق فرمایش نواب غفران مآب جنت آرامگاہ بصرف
مبلغ سنگین طیار گردید و بعہد سلطنت شاہ زمن حضرت خلد مکان از لندن
بہ بیت السلطنت لکھنؤ رسید تا در آوان دولت این بادشاہ رفاہ جو بصرف
سہ لک روپیہ از اہتمام انجنیران انگریزی بکمال حسن اسلوب منصوب شد
و از انجملہ است درستی و ہمواری پختہ شارع عام بغایت صفائی و استحکام کہ ہم بصرف

فلک اورنگ اچون اورنگ فلک از طلوع نیر اقبال فرخنده فال خود با کمال کروفر بهره ور ساخت خطبه و نگین خلافت بنام نامی و لقب گرامیش بدینگونه ستایش زیور آرایش یافته ابوالمظفر مصلح الدین ابا جاه سپهر شکوه سلطان عادل خاقان زمان محمد امجد علی شاه بادشاه تاریخ جلوس میمنت مانوسش

بعضی سخن سنجان چنین بقلم گرفته اند تاریخ

شاه فلک مرتبه امجد علی
مهر سمای شرف انجم سپاه

داد دهِ عدل چو نوشیروان
ثانی دارا و سکندر بجاه

ناصر دین دافع کفر و ظلام
داد رس عالم و ظل اِلٰه

پنجم از ماه ربیع دوم
ساعت فرخنده بوقت پگاه

ساخته بر تخت خلافت جلوس
از مدد سبط رسالت پناه

ساخته الفت پی تاریخ فکر
تا بود وش بار در ان بارگاه

مصرعهٔ برجسته ز هاتف شنید
تاج و اورنگ مبارک بشاه

سیم و زر را که باسم سامی این بادشاه خورشید کلاه دعوی همسری با مهر و ماه که خورده بود بدین مصراع خوشنما رنگ و بهای کامل عیاریش افزود سکه

شانزدهم ماه مئی سال یک هزار هشت صد چهل و دو عیسوی حضرت
بادشاه معدلت پناه ممدوح ازین جهان فانی متوجه عالم جاودانی گردید وزیر ستائیده
رحمت یزدانی جا گزید و بفردوس منزل ملقب و در امام باڑه حسین آباد مبارک
مدفون گشت

ذکر ثریا جاه خاقان زمان محمد امجد علیشاه بادشاه جنت مکان

جناب وی ارشد فرزندان حضرت فردوس منزل است در اوائل ماه مبارک
یکهزار و دو صد پانزده هجری عهد وزارت حضرت جنت آرامگاه بود که سر البستان
دولت را بدمیدن گل وجود باجودش تازه آب و رنگی حاصل آمد و چون آن نوباوهٔ
چمنستان دولت و اقبال جوان سال شد بر طبق رای مکرمت پیرای والد ماجد
بعهد سلطنت عم برتر حشم حضرت خلد مکان با دختر نکو اختر عمه محترمهٔ خودش که از صلب
نواب حسین الدین خان بهادر بود کتخدا گردید و با وان ولیعهدی بخطاب نجم الدوله
ابو المظفر ثریا جاه سپهر شکوه صاحب عالم ولیعهد میرزا محمد امجد علی بهادر مخاطب
گشت و بعمر چهل و سه سالگی پنجم ربیع الآخر یوم سه شنبه سال یکهزار و دو صد و پنجاه
و هشت هجری صباح روزیکه آفتاب عمر حضرت فردوس منزل بنقطهٔ افول رسیده بود

زر خطیر بسرکار انگریزی داد و مشاهرات دوامی ازان برای محلات و اولاد و دیگر
وابستگان نیک نهاد مقرر کنانید تبیس مبلغ دوازده لاک روپیه برای عمارت
امام باڑه و مسجد وغیره در حیات خود باز بسرکار دولتمدار ممدوح فرستاد و
اهتمام آن خجسته مقام را بمتولیان کاردان بسپرد و بعض ابنیه مثل مسجد جامع
وغیره که دران هنگام ناتمام مانده بود بعد انتقال آن مالک ملک خصال از مبالغ معینه
مخصوصهٔ خودش باتمام رسید طبع والای این بادشاه معدلت پناه باشاعت
خیر و اجرای کارهای حسنه و ستوده میلانی ذاتی داشت و چنانکه در ترقی
اسباب دولت و اصلاح مواد مملکت توجه موفور مبذول می‌نمود همچنان
باکتساب سعادات دینی و احراز مثوبات اخروی نیز در هر زمان بدل و جان
کوشان می‌بود لیکن حیف صد حیف که زمانهٔ غدار و فلک ناهنجار نگذاشتند
که آن شهریار نکوکار خلاف مراد این هر دو کج نهاد سرگرم دستگیری عاجزان
و ملهوفان بوده باشد و از جبر خاطر مظلومان و شکسته دلان رگ جان
این هر دو جفاجوی تند خو را هر دمی تازه گزلک غمی بخراشد آغاز سال ششم از
جلوس بود که به یک هزار و دو صد پنجاه و هشت هجری شب پنجم ربیع الثانی مطابق

دادو تا آخر عہد حضرت بادشاہ جمجاہ برین منصب سترگ بکمال نکونامی حکمران ماند لیاقت و خوش کرداری این وزیر نکو تدبیر صاحبان رزیڈنٹ ہم خیلے پسندیدہ بودند و اگرچہ حضرت بادشاہ عالم پناہ را از ترمیم و تزئین قصر والای سلطنت و فرمان فرمائی فرصت و وقت کمتر دست میداد فاما بمقتضای علو حوصلہ شوق تعمیر ابنیہ عالیہ نیز در اکثر احوال مطمح نظر بلند آسمان پیوندش میماند اما امام باڑۂ حسین آباد با مسجد جامع بلند بنیاد و بوستان جنت نشان و آبگیر دلپذیر و مسافر خانہ رفیض کاشانہ و حمام لطافت انضمام و سبیل بیعدیل و دیگر بسا ایوانات رفیع و عمارات منیع کہ بعد برہمی سلطنت اودہ موجب زینت و آرایش شہر زینت بہر لکھنؤ و ہمین یادگار از پیشین سلطنت با غرو افتخار است بہمین ہمت ہمایون شہریار عالی تبار تیار گردیدہ و حضرت بادشاہ ممدوح از رہگذر کمال دوربینی و عاقبت اندیشی مصارف و مخارج آن ہمہ ابنیۂ خیر بتولیت اہالی گورنمنٹ عالی دادہ بنای اجرای حسنات و خیرات مبرات آنچنان بہ سبیل استمرار محکم و پایدار نہادہ است کہ تجمل و شان آن خجستہ مکان را بتائید این دولت دوران عدت از انقلابات دہور ہیچ نقص و فتور نمیتواند رسید این بادشاہ معدلت پناہ اولاً در ہنگام پیش آمدن مہم افغانستان

معدلت تنویرش باصلاح گرائیده برآوان اورنگ آرایش منصب وزارت
ومدارالمهامی این عهد معدلت مهد اول بذات ستوده صفات منتظم الدوله
وزیرالملک حکیم مهدی علی خان بهادر جلادت جنگ که مردی هوشیار وکارگذار
وتربیت یافتۂ خدمت وزیرالممالک آصف جاه حضرت جنت آرامگاه بود
حسب استشاره وصوابدید صاحب رزیدنٹ بهادر قرار واستقرار گرفت آن
وزیر باتدبیر باوجود کبرسنی ولحوق عوارض جسمانی درفلاح جوئی خلق ورونق و
آبادی ملک واجرای هرگونه حسنات وعطیات ونگهداشت حقوق جمله متوسلان
ومستحقان وارباب فضل وهنر دقیقۂ از دقائق سعی وتدبیر فرو نگذاشتی وبرای
حفظ وآسایش کافۂ رعایا وهنیت ورفاهیت جمهور برایا شب وروز فراوان
مشقت ها برخود کشیدی بعد ارتحال آن وزیر خجسته خصال منورالدوله احمدعلیخان
بهادر وظهیرالدوله مولوی غلام یحیٰی خان بهادر چند چند روز کارفرمای عهدۂ وزارت
ماندند چون منورالدوله بهادر به بعضی اسباب وبواعث خود مستعفی ازین خدمت
تنگ گردید وظهیرالدوله بهادر را پیغام اجل رسید آخر نواب شرف الدوله
محمد ابراهیم خان بهادر بمترۂ راجه چار بالش وزارت را از سرنو رونق وآرایش

بجود و کرم سکہ زد در جہان		محمد علی بادشاہ زمان +
		۱۲ ۵۲

در آغاز جلوس حضرت بادشاہ ممدوح حسب مشاورت صاحب رسیڈنٹ بہادر
با حضرت بادشاہ ترمیم و تجدیدی در عہدنامہ موثقہ سابق بتقرر جدید چند لک روپیہ
سالانہ از خزانہ شاہی جہت مصارف انگریزی سلحشوران کہ متعین بحراست حدود
ملصقہ کوہستان می ماندند راہ یافتہ بود اما ہرگاہ از کیفیت این قرارداد بگورنمنٹ اعلی
آگہی شد و کنگاشی اندرین خصوص فیما بین ارباب محکمہ علیہ پارلیمنٹ بعمل آمد نظر بر اعانت
حقوق کہ بسجیہ رضیہ انگریزی حاکمان باغر و شان میباشد و ہم بخیال مزید اتحاد و وداد
و تذکر احسانات پیشین رؤسا و سلاطین این دولت با دانش و داد حکم بنام صاحب
رسیڈنٹ بدینگونہ رسید کہ بادشاہ معدلت پناہ اودہ را برای ادای این
مبلغ تکلیفی نتوان داد بلکہ بحضور آن حشمت معمور گذارش باید کرد کہ این مقدار سالانہ
برضا و اختیار خود در اموریکہ موجب بلندی نام و باعث منافع عام باشد
بصرف در آرند نرم دلی و معدلت کوشی این بادشاہ عالم پناہ زاید از آن بودہ
کہ تعریف و توصیف در گنجد لہذا بی انتظامیہا کہ در کارخانجات مالی و ملکی این دیار
بسوء تعمیل پیشین کارپردازان ذی اختیار راہ یافتہ بود از حسن تدبیر

مخفی مباد که هرگاه بادشاه خلد منزل میرزا فریدون بخت مناجان را
از بیخردی و خیره‌سری و هرزگی خارج کرده و بگورنمنت برطانیه اطلاعش فرستاده بتحریری بدینمضمون
تقدماً للحفظ از پیشگاه گورنمنت بصاحب ریذیڈنٹ رسیده بود که زمانیکه سلیمان جاه
نصیر الدین حیدر بادشاه ازین سراچهٔ تنگ کوس رحلت زند و فرزندی ولیعهد
وارث سلطنت نگذارد تخت و تاج شاهی ممالک اوده را باکبر و ارشد فرزندان
وزیر الممالک یمین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر مرحوم تفویض باید نمود این
حکم محکم مدتی بدفتر ریذیڈنسی در پردهٔ تستر و اختفا می ماند تا آنکه آوان ظهورش رسید
و بعد آنچه شدنی بود کرنیل جان لو صاحب ریذیڈنٹ تعمیلاً للحکم امانت موروثی تخت
و مملکت اوده را بحضرت بادشاه جمجاه فردوس منزل حینیکه سال شصت و سوم از
سنین عمر شریفش روان بود تفویض فرمود همانا در گلزار حیات آن بادشاه خجسته صفات
بعین فصل خزان موسم تازه بهار آشکار گشت تو گوئی آب رفته بجوی و شاهد شباب بسلوی
باز آمد و ازین هنگام لقب گرامی آن والامقام ابو الفتح معین الدین سلطان زمان
نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه قرار و اشتهار یافت عنوان سکهٔ عهد آن
سلطان با عز و شان که تاریخ جلوس نیز از آن ظاهر و باهر است چنین بوده سکه

و بعد ارتحال حضرت جنت آرامگاه قریب بست و پنج سال نوظیفهٔ معینه قناعت
گزیده بدیگر اشتغال ذاتی با کمال خجسته صفاتی صرف اوقات می فرمود تا پس از
برهمی هنگامهٔ مرزا رفیع الدین حیدر بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه یکهزار و دوصد پنجاه و سه
از سنین هجری مطابق هشتم جولائی ماه سال یکهزار هشتصد سی و هفت عیسوی
چاشتگاهان که نیر سعادتش براوج بلندی با خسرو خاور همسر گشته بود اریکهٔ شاهی را
بجلوس میمنت مانوس برآراست شلکهای سلامی با غلغله های شادکامی بهر جا بلند آوا
گشت و طنطنه های تهنیت و مبارکبادی اهل زمین از سر آسمان برین بگذشت
عساکر و ملازمان از پیشانیها رستند و نطاق خدمتگزاری بحضور این بادشاه معدلت پناه
با همه مسرت بر میان بربستند لقب همایون این بادشاه معدلت پناه پس از
جلوه افروزی براریکهٔ سلطنت ابوالفتح معین الدین سلطان زمان محمد علی شاه
بادشاه محرر و مقرر گردید و تاریخ جلوس میمنت مانوسش را بعض بلغا چنین نظم
کرده اند

تاریخ

نشستہ عرش تمکین فلک اقتدار	چو گردید پشت و پناه اوده
سروش از پی دولت آواز داد	محمد علی گشته شاه اوده

۱۲۵۳

محمد علی شاه بادشاه

جناب وی از فرزندان باغروشان وزیرالممالک نواب سعادت علیخان بهادر
جنت آرامگاه است بماه ذیقعده سال یک هزار و یک صد و نود هجری پیش از
جلوه آرا شدن حضرت جنت آرامگاه بر مسند وزارت از کتم عدم برآمده
رونق افزای عرصهٔ هستی گردید و چون در مهد ناز و نعم پرورش یافته بسن رشد
فائز شد و بکسب و تحصیل فنون و کمالات ضروری پرداخت عقد ازدواجش با
جناب عظمت و عفت قباب نواب مریم مکانی ملکهٔ آفاق صاحبه دختر زین اختر
نواب امام الدین خان بهادر نبیرهٔ نواب وزیرالممالک قمرالدین خان بهادر در
عین آوان مسندآرائی حضرت جنت آرامگاه باهمه شان و تجمل و کش و فش
حسن انعقاد یافت در عهد معدلت مهد حضرت جنت آرامگاه جناب وے
بخطاب مستطاب نصیرالدوله فارس الملک میرزا محمد علیخان بهادر سپهدار جنگ
مخاطب گشته بود بحکم حضرت جنت آرامگاه عهدهٔ دیوانی خاصه مملکت اوده
را بهبین آئین انجام میداد و ازین ممر مورد فراوان الطاف و اعطاف میماند

مع منّا جان بعد ساعتی از تخت نشینی بمحاصره در افتادند و شیران خود را نیز با خود
با سیری همراه بردند اولا بکانپور و بعد ازان بقلعهٔ چنار گڈھ رفته بآسایش و
احترام تمام اقامت گزین شدند و مبلغ بست و هشت هزار و چند صد روپیه سالانه
ازبرای مصارف بیگم صاحبه مع منا جان از خزینهٔ سلطنت اوده مقرر گردید که
بذریعهٔ صاحب رسیڈنٹ باقساط معینه بایشان میرسید تا آنکه بتاریخ شانزدهم
محرم سنه یکهزار دو صد شصت و دو هجری مطابق پانزدهم جنوری سال یکهزار
هشتصد و چهل و شش عیسوی منا جان در قلعهٔ مذکور این کهنه خاکدان بی بنیان
را خیر باد گفت و بعد یکسال بیگم صاحبه نیز ازین جهان گذران رو تافت و از دار فنا
بعالم بقا شتافت تتمه اصل قصه اینکه چون صاحب رسیڈنٹ را قبل از صبح
ازان هنگامه و فساد فراغی دست داد باهتمام آراستگی دولتخانهٔ شاهی و
صفائی آن از آلایش کشتگان حکم فرمود وازین که حضرت خلد منزل خلفی بدا شت
تخت و تاج بادشاهی باز بطرف طبقهٔ اعلی رجوع کرد و بخلف باکنت و
جاه نواب یمین الدوله جنت آرامگاه فرا رسید

ذکر فردوس منزل ابو الفتح معین الدین سلطان زمان

نذرها گذرانیدند و روبروی تخت سامان جشن راسر آغازی زدند تا هنگامه
رقص و سرود گرم شد و بدیگر اطراف تختگاه این ناعاقبت اندیشان دار و گیر
شروع کرده بضرب و شلاق نبذی از مخالفین خود پرداختند چون صورتی از
برای اطفای نائره فساد جز این نبود که از طرف صاحب رسیڈنٹ بهادر هم
کیفری و پاداشی ظهور گیرد ناچار جماعتی از بر خاش جویان متعینه منڈیاؤن
در آمدند و مستر مگنیس رساله دار شاهی که از اول با توپهای شلک سلامی
حاضر بارگاه بود چون معامله دگرگون دید رخ اتواپ بسوی تختگاه
بگردانید تا آنکه از هر دو جانب آتش مخاصمه زبانه زن گشت و اگرچه از جانب
رسیڈنٹ بهادر کمال احتیاط و مراعات ملحوظ بود با اینهمه
چند تن سپاهیان بیگم صاحبه کشته شدند و سه چار کس از انجانب
نیز مجروح و هلاک گردیدند مصطفی خان رساله دار قندهاری
که از نامی افسران عساکر سلطنت اوده بود نیز درین معرکه
نشانه مدفع اجل گشت و بادشاه بالانشین چون خود را مطرح
ضرب توپ دید فرود آمده از سر تخت بگذشت بالجمله بیگم صاحبه

بکمال ناز و نعم پرورش یافت و پس از اریکه آرا شدن حضرت خلد منزل
بعمر هفتم سالگی بصدور بعض امور خلاف مرضی مبارک از نظر بلند آن شهریار
خردپسند بیفتاد حتی که آن حضرت در حالت غضب و آشفتگی مزاج وی را از
تبنّی خود خارج فرمود و هم بسرکار گورنمنٹ انگریزی بسبیل کتابت اطلاعش داد
لیکن میرزا موصوف مطمح نظر عاطفت بیگم صاحبه همچنان بوده در الماس باغ
زیر سایهٔ شفقت و عنایت ممدوحه بهمان اولین اعزاز معزز و سرفراز میماند
چون خبر جنت آرا شدن حضرت خلد منزل مشتهر گشت همان شب بیگم صاحبه
و میرزا فسیح الدین حیدر با جمعیت دو هزار تن مسلح بدولتخانه شاهی باوجود
ممانعت کرنیل جان لو صاحب رسیڈنٹ جلوریز در رسیدند و بزور همراهیان
روئین تن و صدمهٔ جماجم فیلان سرکله زن دروازه را شکسته اندرون آن
ایوان عالیشان داخل شدند و اگرچه درین بین فهمایشها از جانب صاحب
رسیڈنٹ دولت برطانیه و هم ارا کین سلطنت اودیه چند بار بروی کار آمد
مگر چون کوکب بخت منا جان و بیگم صاحبه رو باُفول داشته هیچ نصح و پند سودمند
نیفتاد آخر بیگم صاحبه منا جان را بر تخت سلطنت بنشاندند و همراهیان و هواخواهانش

ہندو انگلستان شب شنبہ تاریخ چہارم ربیع الآخر سنہ یکہزار دو صد پنجاہ و
ہجری از ہجرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مطابق تاریخ ہشتم از ماہ
جولائی سال یک ہزار ہشتصد سی و ہفت عیسوی رو از خراب آباد دنیا برتافت
و بگلگشت جنان شتافت جسد پاکش را بکربلای نو تعمیر فرمودہ خودش مدفون
ساختند و بخلد منزل ملقب کردند تاریخ ارتحال آن شاہ با اقبال چنین بسلک نظم

درکشیدہ اند تاریخ

رفت شاہ جہان سلیمان جاہ	سوی جنت ز بارگاہ او بد
ہاتفی گفت از سر افسوس	بارم رفت بادشاہ اود

محمد مہدی مرزا رفیع الدین حیدر بہادر معروف بہ مناجان

نام [illegible] مرزا رفیع الدین حیدر است فاما در عرف مناجان مشہور گشتہ
[illegible] پسر خواندہ حضرت خلد منزل است و ازین رو بخطاب
[illegible] بحت میرزا محمد رفیع الدین حیدر مخاطب گشتہ بود
[illegible] نواب ملقیس العصمت بادشاہ بیگم صاحبہ

حیل وتدابیر کار خود کردند تا آن سرآمد ارباب عقول از خدمت وزارت معزول گشت تاریخ عزلش را شیخ امام بخش ناسخ لبطرز نور قسم نمودہ تاریخ

افتاد حکیم از مراتب	تاریخ لبطرز نور قسم کن
از جای حکیم ہشت گیرد	سہ مرتبہ نصف نصف کم کن

بعد اخراج حکیم مہدی علیخان نواب روشن الدولہ منیر الملک محمد حسین خان بہادر قائم جنگ بخدمت وزارت مخلع گردید سبحان علی خان بہادر و تاج الدین حسین خان بہادر کہ در تیزی طبع وجودت فکر ارسطوی وقت خود بودند بدولت این وزیر با توقیر دران وقت نشو ونمای کامل حاصل کردند سیما سبحان علیخان بہادر کہ از اکثر علوم وفنون بہرۂ کافی داشت بانتظام خدمات جلیلہ وسرانجام مہمات نبیلہ سرفراز وممتاز شد واز کمال رسائی وخوش کرداری کہ نتیجۂ ہوشمندی وذکامی باشد بمزاج وزیر سلطان ودیگر سائر ارکین باغ وشان دخل تمام یافت ودر حقیقت مرجع خاص وعام ومقتدای ایام وانام گردید غرض جناب سلطنت مآب ممدوح کما بیش دہ سال باہمہ حشمت واقبال سرآرای جہانبانی بودہ بعمر سی وپنج سالگی در اوائل عہد فرمانروائی ملکہ محتشمہ معظمہ کوئین وکٹوریا فرمانفرمای

ابست معموٌ نواب گورنر جنرل بهادر باغایت عز واحترام وکمال شوکت و احتشام
حاصل داشته وهمدران ایام فرخنده فرجام بعهدهٔ نیابت سفارت راقم سطور نیز
مامور بود حرمتیکه بواسطهٔ این شایسته خدمت از بارگاه سلطانی باین از پا افتاده
دست داده و پایگاهی که بدان وسیله جمیله پیش ارباب گورنمنٹ عالی بدستم افتاده
تفصیلش نه یارای زبان این ژولیده بیان است واین اول سرآغاز بسلسلهٔ ارادت
وملازمت ونمکخواری وکارگذاری اخلاص کیشانه ام ببارگاه عظمت کارگاه دولت
باعز وصولت او دیه بود که نصیبم گشته در زمان سلطنت این بادشاه جمجاه اوّل
چندی معتمد الدوله سید محمد خان بهادر ضیغم جنگ مشهور به آغا میر وزیر عهد سابق
کارفرمای عهدهٔ وزارت ماند و بعد عزل و نفی کردنش اعتماد الدوله میر فضل علیخان
بهادر مسند وزارت راگرم نمود پس منتظم الدوله حکیم مهدی علی خان بهادر
انجام کار وزارت میفرمود چون وی مرد زیرک و فهیم و صاحب تجربه و ذهن سلیم
بوده و از خیانت و غفلت خیلی احتراز میداشت و منافع شاهی را بر انتفاع ذاتی خود
مقدم می انگاشت لبا ارکین بارگاه سلطانی بطریق مخالفتش سلوک مے نمودند
و بر بساط محبت ظاهر نرد عداوت باطن با وی می باختند آخر بدخواهانش بانواع

تکمیل فنون ریاضی و تحصیل آلات رصدی کیپل انگلستان ساخته بود و نیز
طرح بنای رصد خانه در شهر نزہت بہر لکھنو بکمال حسن و خوبی و لطافت و
خوش اسلوبی انداخته و علاوه آن بسا عمارات عالی و منازل شاہی و بساتین
با آب و رنگ و نہر رود گنگ و شاه دره و کربلا و گنجہا و بازارہا بحکم فیض شیم
این بادشاه عالیجاه حسن تعمیر یافته گویند که جناب وی با ہمه وفور مشاغل جہانبانی
و کثرت مہمات مملکت رانی بمقتضای ذکاوت در اوقات فرصت تفریحاً
میلی بموزونی کلام ہم مینمود و بادشاه متخلص بود انچه از نتائج افکار آن والا تبار
بیاد نامه نگار است بطور انموذج نقل کرده و بزبان خامه سپرده می شود غزل

بلبل شیدا نے پوچھا گل سے یوں وقت بہار	اے گل رعنا ترے دامن سے کیوں لپٹے ہیں خار
ہے نزاکت سے گران سرمہ بھی چشم یار کو	بار کاکل سے کمر کیونکر نہ لچکے بار بار
تیغ ابرو دیکھ کر آئی ندا اے بادشاه	لافتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار

عالیجناب فضائل و کمالات مآب سرآمد علما پیشتر و کملا والا نسب گرامی حسب مولوی
سید کرم حسین خان بہادر که از اجله سادات کرام و عمائد روسای نامی قصبه بلگرام
بود لعہد میمنت مہد ہمین بادشاه جمجاه منصب سفارت سلطنت اوده بحضور

کہ اول مدرسہ اکتساب علوم بسرکار اوده قرار داد و نیز مبلغ خطیر از برای
مصارف دار الشفا وخیرات خانہ بسرکار انگریزی فرستاد فیض آن خیرات خانہ
و دار الشفا ہنوز راحت رسان بیاعجزه و مساکین آن خجستہ سرزمین است
چند لک روپیہ از برای وظائف محلات معلی وبعض منتسبان و وابستگان
دیگر نیز بخزانہ سرکار انگریزی جمع فرموده بود کہ تا بخشش بسبیل دوام جاری و
باقی و بوابستگان ومنتسبان حضرت بادشاه ممدوح بہر وقتی واصل و ملاقی
می باشد ونشان دار الشفا وخیرات خانہ در ہر زمانیکہ یادگاران خجستہ
شہریارست این بادشاه خورشید کلاه مراتب حسن سلوک با سرکار دولتمدار
برطانیہ بیش از بیش مرعی میداشت و بضرورت و بلاضرورت بارسال نقود و
اجناس خجستہ اساس وتحف وہدایای بیش بہا روابط صحبت واخلاص با
اہالی این سلطنت عالی بہر زمانی زیاده تر مشید و مؤید میساخت و از بسکہ طبع والای
این بادشاه حمیجاه علم دوست افتاده بود اکتساب فضائل نفسانی وکمالات
انسانی را بیشتر مدنظر داشتی و ہمت بلندش باشاعت علوم دانش و ترویج فنون
کمالات ہمواره مالوف و مشغوف بودی و آزینجاست کہ بعض علما را برای

قطعۂ تاریخ دیگر

مورد الہام طبع بادشاہ | ازنسیم فیض حق چون گل شگفت
سال تاریخ جلوس میمنت | آفتاب شرف عالم خود بگفت

وسکۂ دولتش باوائل ایام جلوس میمنت مانوس چنین بوده سکہ

بدہر سکۂ شاہی زده زلطف اللہ | سپہر مرتبہ شاہ جہان سلیمان جاہ

ولیکن بعد چندگاه حضرت بادشاه باقتضای کمال جودت طبع اعتراضی برین سکہ نمود وگفت کہ کلمۂ بد درین سکہ اگرچہ بترکیب حرف باب الفظ دہر صورت گرفتہ مگر خالی از زشتی و بدنمائی نمیباشد مصنف سکہ بسا نظائرش از اساتذۂ سخن بعرض معلی رسانید ارشاد شد کہ کلام مانہ در جواز این لفظ و تر کیبست اما وقوع نقش بد در ابتدای سکہ ہرگز نیک ننماید وخبربد بنظر درنہ آید پس سکہ را تبدیل فرمود و نقش تازه برروی زر و نقره بدین سکۂ نو افزود سکہ

سکہ زد بر سیم و زر از فضل حق ظل اللہ | نائب مہدی نصیر الدین حیدر بادشاه

جود و سخا در العہد معدلت مہد ش روز بازار بود و ذات فیض آیاتش باشاعت علوم و اجرای امور خیر و فلاح توجہات شایان می فرمود ہمین بادشاه ظل اللہ است

سلیمان جاه صاحب عالم ولیعهد میرزا نصیر الدین حیدر بہادر اسد جنگ بوده
وازینکه کوکب جاه وجلال این دودمان باعز واقبال را زمانِ طلوع بود
وترقیات مدارج حشمت درین سلطنت بافر وشوکت یوماً فیوماً رو می نمود دیگدانه
گوہر دریای عظمت واعتلا اعنی نواب مخدره علیا سلطان بہو بیگم صاحبہ
دختر بلند اختر میرزا سلیمان شکوه بہادر خلف ابو المظفر مروج الدین عالی گوہر
شاه عالم بادشاه غازی را بسلک ازدواج خود درکشید تا شجر ثمر بادشاہی را
بانہال طوبی مثال دودمان باعز وشان شاہنشاہی پیوند دل پسند حاصل آمد
وبعد خلد نشین شدن حضرت شاه زمن فردای آن روز به بست وہشتم ماه ربیع الاول
پگاه یوم الاحد که اولین روز پیدائش کائنات میباشد با تجملات خسروانه ولوازم
شاہانه رونق افزوز تخت سلطنت گردید وبابو النصر قطب الدین سلیمان جاه شاہجہان
نصیر الدین حیدر بادشاه غازی ملقب شد تاریخ جلوس میمنت مانوس
بعضی سخن سنجان آن عصر اینگونه برشته نظم درکشیده اند قطعه تاریخ

برتوای بادشہ فیض رسان عالم		تخت این مملکت ہند مبارک باشد
سال تاریخ جلوس طرب افزا بشنو		جاوه ان سلطنت ہند مبارک باشد

پرخطر بست و با علی علیین پیوست مرقدش ہمان بمقام نجف اشرف تعمیر فرمود
خودش قرار یافت و لقبش پس از جاگزین شدن بصدر جنان خلد مکان مشهور
گشت تاریخ رحلتش از شیخ امام بخش چنین منقول است قطعہ تاریخ

از وفات جناب شاہ زمن	گو ہمہ عالمی ہلاک شدہ
دہر گر دید ہمہ ما دوزخ	بہ بہشت آنجناب پاک شدہ
دیدہ ہا شد بماتمش نمناک	سینہ ہا آہ دردناک شدہ
رفت داماں صبر از دستم	جیب صبر و شکیب چاک شدہ
گشت تاریخ مصرعہ استاد	ای بسا آرزو کہ خاک شدہ

ذکر سلیمان جاہ نصیر الدین حیدر بادشاہ خلد منزل

این بادشاہ والا جاہ باوائل قرن سیز دہم یعنی در یک ہزار دو صد ہیجدہ
از ہجرت خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام بآواخر ماہ جمادی الاولی
بہارستان عالم را بگلبن وجود با جود خود تازہ آب و رنگی بخشید خطابش
بعہد دولت پدر نامور حضرت خلد مکان نور اللہ مضجعہ ابو النصر امتیاز الدولہ

مؤرخین آن زمان خبری از فضل و کمالش نداده اند فاما اوصاف عقل و کیاست
و فهم و فراستش بکمال اشتهار مشهور روزگار است این وزیر باتوقیر در مروت و
فتوت و جود و کرم خیلی علم بوده سخن سنجان آن زمان گوهر تاریخ وزارتش را چنین

برشتهٔ نظم کشیده اند تاریخ

چون شاه زمن صاحب جود و انصاف	گردید باورنگ مربع جالس
گردید وزیر اعظمش ضیغم جنگ	کو هست بمضمار فراست فارس
از صفت شاه شد قوی هر مظلوم	وز جود وزیرشد غنی هر مفلس
سازد قدم شاه خدف یاقوت	وز خاک در وزیر زر گردد مس
تاریخ سعید کرد ناسخ تحریر	شاه اسکندر وزیر ارسطاطالس
	۱۲۳۰

حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی پنج سال و شش ماه بوزارت و صوبه داری
و هشت سال سه ماه به بادشاهی و جهان پناهی با همه عظمت و شوکت بسر برده
قریب پنجاه و پنج سال عمر داشت که باوایل سال نهم از جلوس همایون بتاریخ
بست و هفتم ربیع الاول سنه یکهزار و صد چهل و سه هجری روز شنبه
مطابق بستم اکتوبر سال یکهزار و هشتصد بست و هفت عیسوی رخت سفر ازجهان

واجتماع ارباب علم و هنر و اصحاب عقل و نظر را روز بازار بود لبسا اکمنه رفیعه و گنج
و باغ آنروی دریای گومتی به تعمیر دلپذیرش زینت افزای دارالسلطنت گردید و از
جمله بناهای زمان فیض اقترانش بارگاهیست مشهور به نجف اشرف که بمشابهت
آن مقام برکات و سعادات التیام بکمال عمدگی و لطافت حسن تعمیر یافته
همانا این بارگاه فیض کارگاه عکسی است از نجف اشرف که بمدد آئینه خیال حسن و
خجسته خصال صورت بست و برنگ تصویر فوٹوگراف مشتاقان زیارت آن
مقام برکات و سعادت التیام را در پردهٔ نقل جلوه از اصل نمود عظمت و جلالت
این بارگاه فیض کارگاه خارج از اندازهٔ بیان راقم هیچمدان است طبع والای
این بادشاه خیلی علم دوست و هنر پرور افتاده بود علمای هر علم و فن و بلغای
شیرین سخن در عهد معدلت مهدش بیشتر مجتمع می بودند نظم و نسق مملکت درین عهد
تعلق بدیوان وزارت داشت فاما حضرت بادشاه بذات خاص نصفت اختصاص
خود نیز باکثر اوقات توجهی بآن می فرمود عساکر شاهی با همه آراستگی زاندازه پنجاه
هزار بشمار می آمد و مقدار محاصل ملک کمابیش یک کرور و هشتاد لک روپیه سالانه
بود معتمد الدوله آغا میر بهادر بعهدهٔ وزارت درین عهد اعزاز و امتیاز داشته اگرچه

فرزیب شد روز سعادت اندوز جلوس میمنت مانوسش شنبه هیجدهم ماه ذیحجه
سال یکهزار و دو صد و بست و پنج هجری مطابق نهم اکتوبر سال یکهزار و هشتصد
و نوزده عیسوی بود و لقب همایونش ازین هنگام فرخنده فرجام ابوالمظفر
معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی قرار یافت
تاریخ اریکه آرائش را بعضی شعرا بدین گونه نظم کرده اند تاریخ

بحمد الله که با اقبال و دانش ... به تخت شه جلوس شاه گردید
زمین و آسمان یک بزم عیش است ... ز ماهی جشن می تا ماه گردید
سبا زکبادای آفاق و عالم ... طلوع آفتاب جاه گردید
ندا آمد بگوشم زود یارب ... که شاه امروز شاهنشاه گردید

سیم و زر بعهد معدلت مهدش بدین سکه مسکوک شد شعر

سکه زد بر سیم و زر از فضل رب ذو المنن ... غازی الدین حیدر عالی نسب شاه زمن

این بادشاه بلند پایگاه در جود و سخا ممدوح آفاق بود در خزانه همواره بر اهل نیاز
باز میداشت و محاصل ممالک از زمین آرزوی مستمندان مانند قطرات سحاب
بیحساب می پاشید در عهد معدلت مهدش آبادی ملک و کامیابی رعایا

آفتاب توفیقات ازلی وتائیدات لم یزلی ماه عز وجلالش را بهر سال تازه فروغ
کمال می بخشید جناب وی را رعایت مراسم اتحاد و خلوص باگرامی سرکار ربطا نیه
زیادهٔ تراز نیاکان والاشان خود منظور نظر فیض اثر افتاد لہبا مبالغ خطیرہ بخزانه
این سرکار دولتمدار ارسال فرموده وثیقه از برای اجرا و القای مشاهرات بینتسبان
خاص خود بگرفت و در مهم گورکه و نیپال سه صد زنجیر فیل کوه تمثال گسیل نمود و
بانواع طرق دیگر نیز بارها اعانت اولیای این دولت بلند صولت فرمود تا
بافضال ایزد بیهمال وتایید بخت و اقبال وراثت پیشین نیاکان عالی دودمان
خود را که عبارت از منصب شاهی و لقب ظل اللهی باشد باستحقاق ذاتی وظهور
کمال عز وشان صفاتی بدست آورده حسب التسلیم وصوابدید کارفرمایان دولت علیه
برطانیه با همه مسرت وکامرانی جلوه افروز تخت سلطنت وجهانبانی گشت و بهمین تقریب
میمنت قریب یکعدد تاج مرصع خوشنما با یک فرد لباده بیش بها که لباس خاص هنگام
اریکه آرائی سلاطین با عز و تمکین میباشد از طرف حضرت شهنشاه هندوستان
بطریق ارمغان فرارسید وزیب سر و بر آن خسرو والاگهر گردید و همدران وقت
اریکهٔ جواهر نگار با چتر و شامیانه آویزه دار بصرف یک کرور و چند هزار مرتب و

غازی الدین حیدر خان بہادر شہامت جنگ بوده وی خلف اکبر و جانشین
حضرت جنت آرامگاه است بہ یکم روز عشرهٔ ثانیه جمادی الاخری سنه یکهزار
یک صد ہشتاد و ہشت ہجری مطابق بست چہارم اگست سال یک ہزار
ہفتصد ہفتاد و چہار عیسوی روز چہارشنبہ شبستان جاه و جلال را بہ فروغ
ولادت باعز و سعادت خود منور فرمود و ہنگامیکہ با پدر نامور خود در مقام
بنارس اقامت داشتی بہ بست و دو ساله عمر با صبیه رضیه منجم الملک مبشر خان
بہادر کتخدا شده و چہل و یک ساله بود کہ پس از حضرت جنت آرامگاه بتاریخ
سوم رجب سنه یکہزار دو صد و بست و نه ہجری مطابق سال یکہزار ہشتصد چہارده
عیسوی ماه جون و ساده صوبه داری ملک اوده و مسند وزارت ہند را
بجلوس میمنت مانوس خود زینت و آرایش داد و بلقب نواب وزیر الممالک
بہادر ملقب گشت تاریخ جلوس وی بر مسند وزارت چنین گفته اند تاریخ

وزیر غازی دوران و رستم آفاق		زہی جلوس وزارت نمود با دل شاد
ندا رسید ز ہاتف بمن کہ تاریخش		بگو سعید بتو دایما وزارت باد

از آنجا کہ نور ظفر و اقبال در ناصیه حال فرخنده فالش از اول می درخشید و

شریف سزاوار ہزاران ہزار توصیف است و از کمال لطافت و نظافت و جلالت
و نبالت که مرآن بارگاه فیض کارگاه راہم بصورت و ہم بحقیقت ثابت شرح آن
غیر محتاج به بیان سال ارتحال این نواب والاجناب بعض شعرای آن عصر

چنین بقلم گرفته اند تاریخ

ناگہان رحلت ازین عالم نمود	زینت افزا شد بفردوس برین
من شنیدم سال تاریخش زغیب	آه شد گنج سعادت در زمین

ایام دولت و حکومتش قریب تر بشانزده سال بود و از مہین ارکین دولتش
سرفراز الدوله حسن رضا خان بہادر و مہاراجه ٹکیت رای در اول و مشیران زرنگار
والاشان شمس الدوله انجم الملک میرزا احمد علی خان بہادر و نصیر الدوله
فارس الملک میرزا محمد علی خان بہادر و نیز رای جی سکھه رای و راجه
دیا کرشن سپس کار فرمای مہمات مالی و ملکی دران عہد معدلت مہد ماندند

ذکر ابوالمظفر معز الدین حیدر بادشاه خلد مکان

نام نامی و لقب گرامی وی در اوان ولیعہدی رفعت الدوله رفیع الملک

برای حصول این مامول می بایست ہم از سیامن حسن تدبیر نواب مستطاب بر
حسب دلخواه صورت بستہ بود ولیکن چون بمقتضای عزای ماشاء اللہ کان و
مالم یشاء لم یکن و فحوای صداقت انتمای ارادة اللہ غالب علی ارادة الناس
کارکنان قضا و قدر سرگرم انتظامی دیگر بودند کشور چہار دانگ تن عنصر نشین پیش از
سرانجام این مرام خارج از قبضۂ اختیار مستاجر جان مستعار گردید یعنی نواب الاجناب
ممدوح بعمر شصت و نہ سال و چند ماه در اوایل شہر رجب سنہ یکہزار و دو صد بست و نہ
ہجری مطابق سال یکہزار ہشت صد ہیجده عیسوی روز چارشنبہ ازین سپنجی سرا
بگذشت و بجای وزیر اعظم ملقب بہ نواب جنت آرامگاه گشت در عہد حکومتش
رخنہ ہای تعدی وارتشا یکقلم مسدود می بود و بیدار مغزیش بجدی بوده کہ منہیان
اخبار را در اطلاع حالات و واقعات روز و شب مجاز حضوری بجناب والای
خود داشتی و دقیقۂ از دقایق تحقیق و تنقیح ہرگز فرو نگذاشتی دار الشفا و باره دری
و جلو خانہ و دیگر بسا ابنیۂ عالیہ و گنجہا و بازارہا بعہد معدلت مہدش حسن تعمیر یافت
بارگاه عرش اشتباه حضرت عباس علم بردار ابن حیدر کرار صلوات اللہ علیہما
نیز از جملہ بناہای خیر ہمین عہد سعادت مہد میباشد قبۂ رفیع و احاطۂ وسیع آن بارگاه

مساعی مشکور نظهور میرسانید و از انجاکه ذات والا ایش خیلی مدبر و دانش آگاه
بود فراخور حوصله خود کارگذاران لائق و اولوالعزم بلازم داشته رونق و آبادی
ملک را دو بالا افزود و محاصل و خراجش افزایشهای جدید پدآورد تا آنکه در همین مقدار
بقیه ممالک با ابقای هرگونه مصارف فوجی و خانگی و دنگ و دوال فراخور حال و
اجرای ابواب خیرات و حسنات و انواع ابنیه و تعمیرات گویند که مبلغ یک کرور سالانه
یا کم و بیش ازان بعد زمانی پس پس انداز و توفیر می گشت و نواب والاجناب از کمال
علو همت و عظمت حوصله چنان منوی خاطر عاطر میداشت که ممالک وسیعه هندوستان
را نوعیکه بمستاجری انریبل ایسٹ انڈیا کمپنی بهادر دست از حضور بادشاه انگلستان
گرفته بحیطه تصرف و حوزه انتظام خود آرد تا آنکه تحریکی هم اندرین خصوص بمیان آمده بود
و مرکوز خاطر فیض مظاهر وی آن بوده که مبلغ سی کرور روپیه پیشگی بسرکار انگریزی
امانت گذارد و گوهر مدعا را بتائید آن زر فراچنگ آرد چنانچه کما بیش مبلغ هیجده کرور
روپیه از برای این کار در خزانه فراهم نیز آمده بود و بعد پانزده یا شانزده سال از
جلوس میمنت مانوس که از لباس مخارج ترمیم کهنه عمارات و تعمیر انواع ایوانات و بساتین
جدید کم کم فراغتی حاصل گشته بداخل فراهمی زر صورتی نیکوتر داشت و توسطیکه

وسعافیها و جاگیرات وغیره که همه از خزانه وزارت داده میشود و بکارپردازان
گورنمنت انگریزی مفوض کرده آید و لقبیه ممالک یعنی تمامی صوبه اوده خاص
ازگونده و بیسواره و خیرآباد و جگدیس پور و سلطان پور و چکله محمدی و سندیله
مع رسول آباد وغیره و دریاباد و رام نگر و بانگرمو و گشائین گنج وغیره متعلقات
آن و املاک شاهجهان آباد موروثی قدیم و املاک بنارس خریده مسوده
ذات خاص خود و دیگر چند تعلقات تحصیل حضور بعلاقه وزارت باشد چنانچه
تقسیم این هردو حصص علی سبیل التنصیف بخوشنودی خاطر هردو سرکار والا تبار
قرار یافت و بتاریخ سوم شهر رجب سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری موافق
دهم نومبر سال یک هزار و هشت صد و یک عیسوی تقسیم مذکور بمنصه ظهور آمد
و عهدنامه موکد مجدداً از جانب سرکار انگریزی متضمن اقرار هرگونه حراست این
ریاست از دشمنان درونی و بیرونی و اعانت و تکفل والیان والاشانش
ازبرای دوام بکمال استحکام نوشته شده بدستخط نواب گورنرجنرل بهادر موثق و مصدق
گردید نواب وزیرالممالک بهادر بعد طی انجمله مدارج به بست و کشاد کار ریاست و
انتظام جمله اطوار سیاست توجه مفرط فرموده در آرایش بلاد و آسایش کافه عباد

بسواد خجستہ بنیاد لکھنؤ افتاد وہنگام ملاقات با نواب والاجناب ذکر
وجوہ افزونی مصارف سرکار دولتمدار انگریزی و احتیاج نگہداشت افواج
در انگلستان بلحوق بعضی مہمات پیش آمد ازانجا کہ نواب بعلی القاب اعظم
وزرای کشور جنت نشان ہندوستان و مشیر تدبیر مملکت و ظہیر سریر
سلطنت بود لارڈ ممدوح طریق مشاورت با وی بمیان آوردہ از رہگذر کمال
محبت و اتحاد خواہان استمداد شد نواب وزیر الممالک نظر بمزید اتحاد
و مراعات مراتب وداد بعد غور و تامل بجواب فرمود کہ در مقدار مصارف
سالانہ زیادہ ازانچہ متقرر است گنجایش افزایش بنظر در نمی آید فاما از برای
تسہیل تحصیل وجہ متقرر یکن کہ بعوض مصارف تنخواہ افواج انگریزی متعینہ حراست
ملک اودہ جملہ ملک دوآب تا صوبہ آلہ آباد مع قلعہ و فتح گڈھ و چکلہ کوڑہ و
کٹھر و اٹاوہ و فتحپور و اعظم گڈھ و بٹول و کھیراگڈھ و فرخ آباد و تمامی حدود
روہیلکھنڈ از پیلی بھیت و بریلی و رامپور و شاہجہان پور وغیرہ موسوم بکٹھر و
محالات ریٹر مع اخراجات تحصیلی و مشاہرہ شاہزادگان اقامت گزین بنارس
و سالانہ معمولات اولاد نواب ناصر جنگ و احمد خان بنگش و اولاد حافظ رحمت خان

شادمانی اندوخت و شمع مسرت و کامرانی بر بساط امن و آسایش برافروخت
و چون خاطر عاطر این نواب مستطاب را از ضبط و کشاد مهمات ملکداری
گونه فراغی حاصل آمد از آنجا که مراتب محبت و اخلاصش با سرکار دولتمدار
انگریزی وافر و آشکار گردیده بود مراعات ایفای بعض مواعید و عهود که
سابق بمیان آمده مطمح نظر فیض اثرش افتاد بنا بر علی ذلک مبلغ نوزده لک
بست و دو هزار سه صد شصت و دو روپیه سالانه بر مبلغ پنجاه و شش لک
هفتاد و هفت هزار و ششصد و شصت و هفت روپیه مصارف سالانه تنخواه افواج که
بمقامات سندیا نون و سیتاپور وغیره از برای حفاظت و اعانت سرکار اوده
متعین بود بیفزود و بنای مودت و معاهدت را فیما بین دولتین بهیتین از نو
موثق تر ساخت و نیز از آنجا که بدانش و فرزانگی و حلم و دلیری از ابتدای عمر متصف
بود روش و احوال عمال را بیکسال در میزان فراست سنجیده حسب رای
رزین خود با فزایش و درستی نظم و نسق پرداخت تا فزونیای خراج ملک و کشایش
و آسایش رعایا پدید آمد و چون با واخر سال چهارم از جلوس میمنت مانوس
نواب معلی القاب عالیجناب مارکوئس ولزلی بهادر گورنر جنرل هند را گذر

بست و یکم جنوری سنه یکهزار و هفتصد و نود و هشت عیسوی عهد گورنری
لارڈ جان شور صاحب بهادر در وقتیکه زمانه را روز بهار بود و نسیم طرب
بهر طرف می وزید به تجمل و شانی که باید و شاید داخل شهر نزهت بهر اختر نگر
گردیده اولاً بحضور نواب بهو بیگم صاحبه نذر گذرانید سپس رونق افروز
دولت خانه وزارت شده بآئین مستمره ریاست و ساده آرای منصب پدر نامور
خود گشت و از حضرت خسرو عالم پناه شاه عالم بادشاه بخطاب مستطاب وزیر الممالک
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ ملقب و
مخاطب گردید عمر شریفش در آن آوان چهل و پنج سال بود و تاریخ مسند آرائیش
را بعضی از سخن سنجان چنین بسلک نظم کشیده اند تاریخ

خداوندا یمین الدوله در دهر	حکومت راند صد و سی سال باشد
خرد سال جلوس مسندش گفت	بجاه و مسند و اقبال باشد

ذات فیض آیات این نواب والاجناب در مروت و اخلاق یکتای آفاق
بود و جمله اهالی خاندان را بر وفق مدارج و شان بنواخت و سایهٔ عاطفت و
نوال بر سر سائر متوسلان خیر سگال انداخت تا هر یکی سرمایهٔ سعادت و

بوده در عین شباب با دختر میمنت اختر وکیل السلطنت مدار الدوله مختار الملک
نواب سید یوسف علی خان بهادر صمصام جنگ به تزک و تجملات هرچه
تمامتر کتخدا شده وچندی به نیابت والد ماجد خود بحضور خدیو کیوان بارگاه
حضرت شاه عالم بادشاه حاضر مانده دستار افتخار بر سر باعز و فر بست
و پس ازان زمانی بنظامت اطراف بریلی وغیره پرداخت و بعد مسند آرائی
برادر بزرگ خلد مقام وظهور بعضی بواعث واسباب درآن هنگام که تفصیلش
بس طویل است بسه لک روپیه سالانه که ازبرای مصارف ملازمان آن والاشان
مقرر گشته بود قناعت ورزیده و در مقامات اکبر آباد و عظیم آباد و بنارس و کلکته
بازمنه مختلفه قیام گزیده باهمه عز و تبار تماشای روزگار خوش می گذرانید
وازغایت زیرکی و بلند فطرتی که مقتضای طبع والا ایش بود نشیب و فراز زمانه
را نیکو می آزمود تا آنکه بعد ارتحال برادر بزرگ و عزل آصف جاه از مسند ریاست
حسب استرضای جناب عالیه نواب بهو بیگم صاحبه و اهتمام ارباب گورنمنٹ عالیه
انگلشیه باز رجوع بمملکت موروثی کرده بمرکز حق خود قرار گرفت یعنی بتاریخ
سوم شعبان المعظم سال یک هزار و دو صد و دوازده هجری مطابق

سال وسه ماه چندروز در قلعه کلکته بتوقیر مناسب و آرام تمام بسر برده در ماه
شعبان سنه یکهزار دوصد سی ودو هجری مطابق ماه جون سنه یکهزار هشتصد
هفتده عیسوی بعمر سی و شش سالگی از قید حیات نجات یافت و بدار آخرت شتافت
تن بیجانش را در محله کسیا باغ که بکناره حد جنوبی دار السلطنت کلکته متعلق است و چهار
پرگنه واقع است باهتمامیکه شایان شانش بود بزیر خاک سپردند انا لله و انا الیه
راجعون تاریخ وفات وی که بر لوح مزارش کنده بودند اینست شعر

وزیر هند وزیر علی آصف جاه	چو سوی خلد برین رفت ازین سرای غرور
بگوشم آمده ناگه بسوز و شیون و شین	نوای وای دریغا ز جن و انس و طیور

چون روزهای مسند نشینی میرزا موصوف بس قلیل بود و عمائد و اراکین بارگاهش
باو ناموافق در نظم و نسق مبانی جهانبانی تازه امری از وی بظهور نرسیده که قابل یادگار باشد

ذکر نواب یمین الدوله سعادت علی خان بهادر جنت آرامگاه

جناب وی فرزند دومی نواب غفران مآب عرش منزل می باشد
زمان ولادت باسعادتش سال یکهزار یکصد شصت و هفت هجری

باین دودمان رفیع الشان ہر یکی را تنفری از وی دامنگیر خاطر گشت علی الخصوص طبع والای جناب نواب بہو بیگم صاحبہ والدۂ ماجدۂ جناب مغفرت مآب بمشاہدۂ بعض بی اعتدالیہا و استماع انواع شکایاتش خیلی برآشفت تا اکثری ازاراکین ریاست و منتسبان خاندان وزارت سرازسری گردنش وازدند بلکہ مہر ہا بوجوہ ناسزائیش ثبت کردند و ہمین نزاع خانگی شبہات سازش و مراسلت مخفی وی با دیگر رؤسا و اہالی ملک سیمائیس بندیلکھنڈ و سیندھیا سبب بد اقبالی وی افتاد خلاصہ اینکہ بعد چہار ماہ و پنج یوم حسب ایمای عالیجناب نواب گورنر جنرل مسٹر سرجان شور بہادر از منصب وزارت و ریاست خارجش کردند ولیس از تقرر سہ لک روپیہ سالانہ کہ ازبرای ذات خاصش بسند بود محل اقامتش با ہر گونہ اعزاز و احترام در مقام بنارس قرار دادند چون اختر سعادتش رو بہ پستی داشتہ بود آنجا ہم مصدر ہمان قسم بی اعتدالیہا شد چنانچہ قصۂ قتل مسٹر چیری صاحب رسیڈنٹ و دو افسران دیگر و سر آوارگی نہادنش در اطراف ہند و گرفتار شدن در مقام جیپور و امثال آن از غایت شہرت محتاج بیان نیست پس از اواخر سال یکہزار و دو صد و سیزدہ ہجری بحراست عساکر سرکار انگریزی ماندہ ہفتادہ

مدت ریاست این نواب مغفرت مآب بست و سه سال و چند ماه بوده از
اراکین با عز و تمکین عهد دولتش نواب حیدر بیگ خان بهادر
و سرفراز الدوله حسن رضا خان بهادر و مهاراجه ٹکیت رای بهادر و
خان علامه تفضل حسین خان بهادر خیلی فهیم و عقیل و در جمله امور مالی و ملکی منتظم و دخیل بودند

ذکر مرزا وزیر علی خان بهادر آصف جاه

چون نواب عدن مقام وزیر الممالک آصف الدوله بهادر چراغی به شبستان
دولت نداشت که پس از وی کاشانهٔ وزارت را فروغ و ضیا بخشد ناچار
وزیر علیخان نام پسری را از خانوادهٔ شریف بفرزندی خود گرفته ولفراوان
ناز و تنعم پرورش فرموده پس از تعلیم و تربیت ولیعهد خود ساخته بود لبعد
رحلت نواب غفران مآب شبانگاه که جسد مبارکش را فوجدار خان داروغه
محلسرای واقع آن طرف دریا غسل میداد ولیعهد ممدوح باتفاق آرای
خان علامه و صاحب رسیڈنٹ بهادر مسند آرای ریاست گردید و بلقب نواب
وزیر آصف جاه شهرت یافت اما از افعال بیباکانه و مزاج طفلانه و عدم مناسبت

بالآخر چون هر ذیحیات را گذشتن ازین گذرگاه بی ثبات ناگزیر است نواب والاجناب نایداز پنجاه و یک مرحله از مراحل سنین عمر شریف خود طی کرده بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و دوازده هجری مطابق بستم ستمبر سنه یکهزار و هفتصد و نود و هفت عیسوی روز مبارک آدینه رخت اقامت ازین خاکدان ظلمانی بر بست و باعلی علیین پیوست و ملقب بعدن مقام گردید جسم لطیفش را بامام باڑهٔ متبرکه منیعه بنا نهادهٔ خودش مدفون ساختند این اشعار آبدار از نتائج فکر گوهربار شاعر اصفهانی ملا محمد نعیم ندیم تاریخ

لوح مزار آن مغفرت دثارست قطعه

گلشن عشرت بتاراج خزان رفت ای ندیم — شامهٔ استشمام حسرت مینماید از نسیم

آصفی کین نه صدف را یک در شهوار بود — آن در شهوار رفت از دست عالم شد یتیم

لکهنؤ بی آصف است و آسمان بی آفتاب — شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم

دارد آصف عشرتی در صحن باغ خلد — انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم

نقد رحمت در کنار و فرد بخشش در بغل — عاصیان را جنس غفاریست اعطای کریم

نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نوشت — ههنا روح و ریحان و جنات نعیم

از انواع جواہر و اقمشہ بحضور والای شاہزادہ بابندارادہ بارادت و اخلاصیکہ
شایان شان وزارتش بود بگذرانید و شاہزادہ والامرتبت تن بقبول جملہ نذور
و ہدایا در دادہ نشاط افزای خاطر میزبان والاشان گشت ذات فیض آیات
نواب والاجناب نہ صرف ببذل بی بدل بود بلکہ بعدل ہم عدیل خود نداشت
ظلم و فلاکت بحوالی مملکتش ہرگز نمیگردید اگر فلک کجرفتار از رویہ ردیۂ خود بطریق
شذوذ احیاناً درجای مصدر جور و جفائی میشد تدارک بی اعتدالی آن ستم پیشہ
جفا اندیشہ فی الفور از بارگاہ فیض کارگاہش بمنصۂ ظہور می آمد ہمت و معدلت نواب
ممدوح را دفتر دفتر اگر برشمارند ہنوز حرفی از بابی و فقرۂ از کتابی ننوشتہ باشند
چون این گنجینہ زبان لب و دندان بیانش ندارد زبان را ازین حرف و سخن در تہ
دندان گرفتن کام و ناکام مصلحت می انگارد نواب والاجناب علاوہ علم و دانش
و فہم ذکا و دیگر انواع فضل و قابلیت ہا در فن سخن سنجی ہم مذاقی نیکو میداشت
چنانچہ این اشعار آبدار در اردو زبان یادگار از خامۂ سحر نگار اوست شعر

یون فلک گرچہ دلمین تجھے سو لگی رہے	آصف یہ شرط ہی کہ ادھر لو لگی رہے
ملنے نملنے کا تو وہ مختار آپ ہی	پر تجکو چاہیے کہ تگ و دو لگی رہے

ودرستی طرق وشوارع واجتماع هرگونه خلائق علی الخصوص گروه گروه تجار هر ملک
دیار وجوق جوق ارباب صنعت وکار واصحاب علوم وفنون یکتای روزگار
خیلی مرتب ومهذب گردیده بروزگی چند زینت البلاد بل جنت آباد گشت واز سبب
غلغلهٔ جود وسخای نواب حشمت مآب در هر ملکی وشهری بلند آوازه گشته بود رونق
وترقیش بگرد آمدن هر قسم مردمان جهان روز بروز می افزود تو گوئی آن شهر
با چندین وسعت بازاری بود بجمله نعمای جهان آراسته وباجتماع هر جنس خریداران
پیراسته واز اقسام خیر خوبی ورونق وخوش اسلوبی هر چه توان گفت در وی
خاسته بهترین ایام فرخنده فرجام شاهزادهٔ بلند اراده میرزا جوان بخت جهاندار شاه
بهادر خلف حضرت شاه عالم بادشاه راهوای گلگشت لکهنو بسر پیچیده رایات
اقبال شاهزادهٔ فرخ فال هنگامیکه امیر الامرا نواب لارڈ کارنوالس بهادر گورنر
جنرل رونق افزای این شهر لطافت بهر شده بود سایهٔ دولت برین سرزمین
بهجت قرین افگند عالیجناب نواب وزیر الممالک بهادر با صاحب گرامی قدر
از سر کمال مسرت وعقیدت باستقبال شاهزادهٔ بلند اراده پرداخته لوازم اعزاز
واحترام آن والا مقام بیش از بیش بتقدیم رسانید ونذور وپیشکشهای بیش بها

مشهور است وچون ذات باصفاتش بانی مبانی خیر افتاده بود مسافرخانه ها و دیگر
ابنیه خیر و کرم در عهد دولت مهدش بکثرت تعمیر گشته و از جمله عمارات موجوده اش
که بندرت وجلالت در چارسوی روزگار اشتهار دارد اول عزاخانه امام همام
حضرت سید الشهدا علیه السلام است مشهور بنام باڑه کلان دوم باب لاجواب
مشتهر برومی دروازه این هر دو بنای رفیع از بلندی همت بانی لاثانی نیکو یادگار آن
روزگار اند وچون رابطه محبت و وداد و واسطه تودد و اتحاد فیما بین سرکار والاتبار
اوده و سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر زیاده تر از دیاد و ترقی پذیرفت نظر بمصالح
ملکی ومراعات روابط تواحد و یکجهتی ازین سو از غایت دریادلی علاقجات بنارس
وجونپور وغازیپور مع متعلقات و مضافاتش بسرکار دولت قرار ایسٹ
انڈیا کمپنی مفوض کرده شد و از طرف سرکار کمپنی در جلدوی اینگونه احسان نمایان
اقرار جدید بخصوص حفظ ملک و مال جناب وزیر الممالک بهادر از هر قسم مخالفان
و بدخواهان درونی وبیرونی موثق گشته در مراسم وداد ولوازم تواحد و اتحاد
کمال تو کید و تشدید پدید آمد شهر لکهنو که پیش ازان بتقریب همنی مانست بمیان
توجه وقدوم حشمت لزوم نواب والاجناب از کثرت تعمیرات عالیه وراستی

داد و دہش تمام سال آن بحر نوال چون شمار قطرات سحاب خارج از حد و حساب
بود بلکہ ہر قدر سال و زر از کف باجودش بدست سائلان ہر روز می افتاد در انگشت
آوردنش بر محاسبان روزگار دشوار مینمود و ظلال نوالش نہ فقط بر سر ساکنان
ملک اوده و قاطنان کشور ہند دراز کشیدہ بود بلکہ نسیم لطفش دماغ عالمی را معطر
و شاداب میداشت و ابر کرمش چمنستان مراد جہانی را آبیاری میکرد حاتم طی کہ
در سخاوت و کرم ضرب المثل افتادہ است درین وقت اگر زندہ می بود ہمانا درس
خوان دبستان امتنانش میگردید و ریزہ از خوان احسانش می چید از جملہ
دریا دلیہای آن بحر موج جود و سخا یکی آنست کہ چون خبر کمیابی آب در نجف اشرف
بحدیکہ یک قربۂ آب بہ نیم روپیہ حساب این ملک در آنجا می ارزید قرع سمع الا ویش
کرد قلزم کرمش اجوشی پدید آمد و نظر ترحم بر حال قاطنین و متردین آن اشرف البقاع
مبذول داشتہ نہری دران سرزمین باعمق و وسعت مناسب بتوسط
غواص حبداول دیانت و خیر رسانی عمدۃ التجار حاجی محمد طہرانی طیار کنانید مصارف
طیاریش پنج لک و بروایت بعضی ہفت لک بودہ ہنوز آن نہر بجوار مزار حضرت
ساقی کوثر صلوات اللہ علیہ فیض رسان نزدیک و دور و باسم نہر آصفی ملقب و

این نواب والا جناب بعد جلوه افروز شدن بر مسند ریاست موروثی از
فیض آباد فیض بنیاد بشهر عشرت بهر لکهنو که تا آنزمان بنام سرکار و حویلی
شهرت داشتی قدوم ارزانی فرمود و دران سرزمین لطافت آگین بتعمیر عمارات
عالیه و باغات پرفضا و پل دریای گومتی و دولتخانه و دیوان خانه سنگی و ایوان
هفت منزله و دیگر چند قصور رفیعه و منیعه که بیان هر یکی تفصیل و تطویل می خواهد
پرداخته همین خجسته مقام فرخنده فرجام را مستقر دولت خود قرار داد در امد منشی
جوانمرد و سخی ۱۲
این نواب معلی القاب ضرب المثل آفاق است و از کثرت جود و انفاق نام
نکویش آنچنان بسعادت و کابخشیها سمر گشته که عوام سوقیان آن ملک تا
امروز هم چون هنگام صبح سر از بستر خواب بر میدارند بعد از ذکر نام پاک خدا اول
بذکر نام نکویش رطب اللسان میگردند همانا الفاظ آن نام نامی و اسم گرامی را
بسان حروف قفل ابجد باعث فتوح ابواب یمن و سعادت باعتقاد خود انگاشته
التزام ورد وش داشته اند از بسکه بارگاه فیض کارگاهش بسخا و کرم مرجع عالم
گشته بود محتاجان و ارباب هنر بر در فیضش از هر سمت جوق جوق گرد آمدندی
و هر یکی از ایشان بیش از حوصله و چشمداشت خود نهال و مالا مال میشد تعداد

مسعود حضرت خدیو عصر طرفہ آرایشی و افزایشی داشتہ بود و از کثرت و اجتماع امراو
اراکین با عز و تمکین شاہی و ہجوم افواج و عساکر حضرت ظل آلہی بہرجا تازہ رونق
و بہا در چشم اہل نظر جلوہ گر میشد ازدحام خنیاگران پری پیکر عالم پرستان تماشائیان
عرضہ میداد و ازحام لعبتان غیرت شمس و قمر داغ رشک و حسد بر دل روشنان فلک
می نہاد بالجملہ چون در بیان حالات جشن این شادی عبارتم از کمال سرخوشی بجامۂ
نامہ نمیگنجد رخت از وادی عروس شرح این دامادی بیرون کشیدہ لباس قلمکار
تحریر را بر بالای اصل سخن بازمی آرایم و اضح باد کہ میرزای ممدوح بتاریخ بست پنجم
ذیلقعدہ سنہ یکہزار یکصد ہشتاد و ہشت ہجری مطابق یکم فروری سنہ یکہزار ہفتصد
ہفتاد و پنج عیسوی بعد جنت آشیان شدن طائر روح پر فتوح حضرت عرش منزل
متکی و سادۂ دولت آن سرور مغفور گشت و بخلعت فاخرۂ صوبہ داری ملک اودہ
و قلمدان وزارت سلطنت ہند معزز و سرافراز گردیدہ سر مباہات از سماک و افلاک
بگذرانید و بخطاب وزیر الممالک آصف الدولہ نواب محمد یحیی خان بہادر ہزبر جنگ مخاطب شد
تاریخ رونق افروزیش ابر چار بالش وزارت بعضی سخن سنجان چنین نوشتہ اند

گشت از پائے آصف الدولہ		رونق مسند وزارت ہند

یعنی ازدحام ۱۲

لوائح فرح و سرور لامع النور کرد اول این چشم و چراغ دودمان عزت و امارت بفراوان
ناز و نعم در مهد عواطف بزرگان پرورش یافت تا به سن تمیز رسید و به تعلیم آتالیقان
و شہر استادان از ہر گونہ علوم و فنون بہرہ مند گشت سپس وی بروی پدر بزرگوار خود
با نواب شمس النسا بیگم دختر سعادت اختر نواب انتظام الدولہ خانخانان بہادر خلف
نواب اعتماد الدولہ وزیر الممالک خانخانان سید قمر الدینخان بہادر نصرت جنگ و ہنگامہ
زہرہ و مشتری را قران سعادت بود کہ خدا شد محافل عیش و نشاط و مجالس عشرت و
انبساط این جشن عروسی روز ہا و شبہا در تمامہ شہر ہنگامہ سور و سرور گرم کردہ بود و زینت
و آراستگی مکانات و طرق و شوارع بہر طرفی تازہ لطفی مے نمود عظمت و وقار
این طوی میمنت نمو زیادہ ازین چہ باشد کہ چون از حسن اتفاق تقریب دران
خجستہ آوان سواد فرخندہ بنیاد فیض آباد بورود مسعود خسرو گردون حشم حضرت
شاہ عالم بادشاہ جمجاہ سریر آرای ممالک جنت نشان ہندوستان سعادت قرین
و فیض آگین گشتہ بود خود آن بادشاہ خورشید کلاہ با ہمہ خدم و حشم این محفل
طرب منزل را القدوم میمنت لزوم نواخت و بہ تشریف قبول دعوت سر اعزاز و
افتخار مہمانان و میزبانان را بفرق فرقدان رسانید الحق جشن این شادی بفیض ورود

پس از طی این جملہ مراحل سعادت بمستقر الریاست خود فرمود و باہمہ کروفر
و خدم و حشم در خجستہ بنیاد فیض آباد رسیدہ و بمسند راحت و آسائش جا گزیدہ توجہ شاہانہ
بانتظام مہام مالی و ملکی مبذول گشت تا آنکہ بعمر چہل و پنج سال بتاریخ بست و چہارم
از ماہ ذیقعدہ سال یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہشت ہجری مطابق سی و یکم جنوری
۱۷۷۵ء یکہزار و ہفتصد ہفتاد و پنج عیسوی شبانگاہ داعی اجل را لبیک اجابت گفتہ
صباح آن در مقام گلاب باڑی سر بر بالین استراحت جاوید بنہاد و بلقب والای
عرش منزل ملقب گردید مدت ریاست این نواب مغفرت مآب نوزدہ سال بعدہ رادی منشی
و اولو العزمی راہموارہ درین زمان معدلت اقتران مطرح نظر بلند و مطمح ہمت آسمان پیوند
خود داشت و بہ تعمیر بسا عمارات رفعت قرین و بساتین نزہت آگین و قلعہ جلالت بنیاد
و شہر پناہ فیض آباد دل توجہ فرمودہ یادگاری از خود درین جہان بگذاشت

ذکر نواب آصف الدولہ بہادر عدن مقام

نام نامی این رئیس گرامی صاحبدل خلف اکبر حضرت عرش منزل محمد یحییٰ عرف
میرزا امانی بودہ در اواخر سال یکہزار و یکصد و شصت و یک ہجری صبح وجود باجود ش از
مشرقستان عز و اقبال دمید و شبستان آرزوی محی الدین حیدر والا ایش را بافشاندن

بود و در دلیری و مردانگی و سرانجام مهمات ملکی همت و استقلال بحد کمال
داشت و در عهد وی راجه لچهمی نراین و راجه نول رای از عمایدکارگزاران بودند

ذکر نواب شجاع الدوله بهادر عرش منزل

وی فرزند جگر پیوند جناب وزیر الممالک فردوس آرامگاه بوده نام نامیش
میرزا جلال الدین حیدر است بهزار و صد و چهل و چهار از سنین هجرت حضرت
رسول مختار صلعم هنگامیکه کارکنان جلوه گاه نیرنگ قدرت غایخانه متقدم بها
درچارسوی روزگار انداخته و از هر طرفی ساز و برگ عیش و طرب برای
عالمیان مهیا ساخته بودند از مشیمه اقبال قدم بمشکوی جاه و جلال نهاد مصرع

تاریخ ولادت سه اسرار ستا		برآمد آفتاب از مطلع نور

وی یافته اند میرزای ممدوح اول در حداثت سن باکتساب فنون کمال
اشتغال فرمود و از عنفوان شباب به نمایش عیار قابلیت و ارجمندی مورد
عواطف شاهنشاهی و مطرح انظار مراحم حضرت ظل الهی گشت عقد مواصلتش
با امته الزهرا نواب بهو بیگم صاحبه دختر همایون اختر موتمن الدوله عمدة الملک
نواب محمد اسحاق خان بهادر شوستری دیوان خالصهٔ بادشاهی خواهر رفعت مظاهر

منصور علیخان بهادر صفدر جنگ ملقب و مخاطب گردید و بانواع عواطف شاهی نباهی شد
و در عهد وزارت خود بضبط محالات احمد خان بنگش داد مردانگیها و فرزانگیها
داد و باز چون خان بنگش باغوای همقومان سر بشورش فتنه برداشته بود ملهار
هولکر و دیگر سرداران معتمد را با خود گرفته به تنبیه و سرکوبی افاغنه پرداخت و جمعیت
ایشان را متفرق و منهزم ساخت و از انجا بصوبجات الهآباد و اوده رونق افروز
گشته روزی چند به رادمنشی و دادبخشی بسر برد و بالآخر بسال یکهزار یکصد و شصت
و هفت هجری بهفدهم روز ذیحجه در مقام پاپر گهاٹ که باندک فاصله از شهر لکهنؤ
واقع است بلحوق عوارض جسمانی رحلت ازین جهانِ فانی کرد و در جوار رحمت
حضرت رب العزت جا گزیده ملقب بفردوس آرامگاه گردید جسم لطیفش را
اولاً باهتمام تمام نزدیکِ فیض آباد بردند و از انجا بشاهجهان آباد رسانیده مدفنش
بهمان شهر لطافت بهر کردند و گویند که سپس استخوانهای آن مغفور مبرور را بوادیِ مقدس
کربلا برده همدران خاک پاک بسپرده اند ایام حکومت و وزارت آن ستوده الاجاه
عالی پایگاه از آوان نیابت خلد آشیان نواب برهان الملک تا آخر سنین عمر گرامیش
هیجده سال بوده ذات والا درجات جناب وی جامع لباس صفات و کمالات

الملخص میرزا محمد مقیم مدتی از حکم شهریاری به نیابت صوبه داری کارفرما بود بالآخر بصدور خدمات شایان و کارهای نمایان مورد مراحم بادشاهی گشته بعد جامه گذاشتن نواب برهان الملک بهادر بخلعت صوبه داری ممالک اوده بپیرایهٔ عز و امتیاز در برکشید و در سال یکهزار یکصد و پنجاه و پنج هجری حسب فرمان معلی بکمک علی وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله دفع شورش قوم مرهٹه علم نصرت برافراشت و بجلدوی آن بر قلعهٔ رهتاس و چنار گڈھ حکمران شد و سال دوم بخلعت میر آتشی حضور مورد مباهات نامحصور گشت و در اوائل سال یکهزار یکصد شصت و یک هجری هنگامیکه احمد شاه درانی بقصد هند از قندهار اینطرف لاهور باجمعی از عساکر آمده و فتنه اندران سرزمین برپا شد بر وفق ایمای ولی نعمت سرآرای سلطنت بدو پیوسته کارے نمایان کرد و عساکر خصم را تا بسرهند پس گردانید و بدولتخواهی پای استقامت را بکمال استحکام برجا داشت و بعد معاودت آن شاه درانی عرصهٔ ماهی کما بیش گذشته باشد که بتاریخ بست و پنجم ربیع الثانی سال مرقوم بادشاه با فر و تمکین بفردوس برین جاگزین شد و شاهزادهٔ بلند ارادهٔ ابوالنصر مجاهد الدین احمد شاه غازی اورنگ جهانبانی را زیب و زینت بخشید درانوقت این گرامی میرزا مسند نشین وزارت گشت و بخطاب وزیر الممالک

ممالک اوده و نه سال قبلش بدگر مناصب جلیله مختلفه همگی بست و هشت سال
از ایام عمر خود باهمه عشرت و شادمانی بدادهی و حکمرانی بسر برده است حسن انتظامش
را تمام رعایا و اهالی عصر خیلی می ستودند و بدل و جان همگنان مداح و ثنا خوانش بودند

ذکر نواب صفدر جنگ بها در فردوس آرامگاه

اسم گرامی وی میرزا محمد مقیم است پسر جعفر بیگ خان و نوهٔ دختری میرزا محمد نصیر مغفور
در زیرکی و فطانت و دیگر اصناف اوصاف از ابتدای عمر متصف بوده حسب طلب
نواب برهان الملک خلد آشیان در عهد سریرآرائی محمد شاه فردوس آرامگاه
از ولایت خود برآمد و لبوا د جنت نشان هند وستان در رسید تا پس از هنگامی
بایا میکه شهرهٔ فراست و ارجمندی وی بهر طرفی و کنفی فرا رفته بود نواب برهان الملک
را جلوه دهی زیبا عروس منیمهٔ منوره بر منصهٔ ظهور منظور افتاد و بعد استرضا از حضرت خاقانی
بشوکت و شان و جمعیت و سامانیکه در خیال پیر جهاندیدهٔ فلک هم نگنجد عقد و پیوند
ثمرة الفواد خود با آن گل نو شگفته آبسال اقبال بست و بدین عقد و پیوند گره از
غنچه سربستهٔ تمنای خاطر عاطر خویش بکشاد جمله رعایا و متوسلین از اقتران این دو
نیر اوج سعادت و اجلال گلگل شگفته گلبانگ مسرت و شادمانی بر آسمان میزدند

فرخنده فال گردشید وچون انوار فراست و کامگاری از ناصیہ احوال آن حمیدہ خصال فروزان یافتہ بود بہ نیابت و پیشدستی خودش برگماشت و بفر اگرفتن قواعد سلطنت و جہانبانی و درس فنون معدلت و حکمرانی مصروف و مشتغلش میداشت غرض درسال پنجاہ و یکم بالای یک ہزار و یکصد ہجری مطابق سال بست و یکم از جلوس میمنت مانوس ہنگامیکہ نادرشاہ افشار قہرمان ایران از ایران زمین متوجہ ہندوستان گردیدہ خیلی جانفشانی و عرق ریزیہا در ابراز مراتب دولتخواہی وحفظ و احراز مآرب حضرت ظل آلہی بتقدیم رسانیدہ واز شکنجہ ابتلا بفرزانگیہا وارستہ خدمات شایان بمنصۂ ظہور آورد و جای نیکو ترنجاطر اقدس حضرت فردوس آرامگاہ پیدا کرد و ہمان سال بتاریخ نہم ذیحجہ بعہد شاہجہان آباد از جہان بگذشت و بخلد آشیان ملقب گشت تاریخ ارتحالش را بعضی از شاعران ہند اینچنین بقلم سپردہ اند

قطعۂ تاریخ

ہوئی جس دم کتاب ابجد عمر	ادیب مرگ کے ہاتھوں سے ابتر
پی تاریخ کی جو فکر شایان	ہوا سال اہم ہی سے انکے اظہر
قلم نے دال ملفوظی سے کے اعداد	کیے اسم سعادت خان سے باہر ۱۱۸۲ھ

بالجملہ نواب برہان الملک مغفور مدت نوزدہ سال بصوبہ داری

نوازان بسرزمین اخترنگر اوده در رسید و ہمانجا رخت اقامت انداخت و باندک زمانے
ازحسن تدابیر و قوت سیاست آن حدود را ازخس و خاشاک پاک ساخت و در پنج اضلاع
آن ملک که راٹھه اوده وخیرآباد و بچھناپور عرف لکھنؤ و بہرائچ و معظم آباد عرف گورکھپور
نام داشت باستظام شایسته کوشیده محاصل ہر پنج را که از ہفتاد لک سالانه زیاده پیش
بیش نبود ہمین افزایش داده وزاید از یک کرور بخزانه عامره شاہی فرستاده و از سیاست شفقت
و مرحمت بر حال عایا و برایا در رونق و آبادی ملک و کثرت و افزونی محاصل و زراعات
بگوناگون ترقیات تازه آب و رنگی بر روی کار آورد تا آنکه بسال دوم محض از مساعی
جمیله خود باجبیر راجه دی ازمینداران و جاگیرداران وغیره آمدنی آن ممالک از کرور بدو کرور
رسانید و مورد فراوان عاطفت خسروانی گردید اندرین اثنا بسا دیگر مهات و کارہائے نمایان
از تنبیه مرہٹه ہا و گوشمال راجپوتان ناسزا که تفصیلش بتطویل سے انجامد نیز از وے
برونق و سرگرمی تمام حسن سرانجام یافت و ہمین قرب ایام میرزا محمد مقیم خواہرزاده خود را
ازبرای نواب بیگم صاحبه المخاطب بنواب عالیه که عزیزترین دختران و نور عین امارت و ابہتش
بود بعزو احترام تمام از وطن خود طلبید و بعد چند گاه این گوہر یکدانه صدف عصمت و
عظمت را بسعی ہایون و زمانی باسعادات مقرون بسلک ازدواج آن جوان سال

تحصیل فوجداری هنڈون بیانه وغیره از مضافات صوبه اکبرآباد جمعی هفتاد و پنج لک
روپیه بدست آورده نظم و نسق همان علاقه باعساکر وعیال اشتغال میداشت تا آنکه باوان
سرآرائی فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه هنگام شورش سید عزت خان کشته شدن
حسین علی خان و میر کاشغری وغیره با جمعیتی که از سلحشوران نامی در لشکرگاه همراه داشت
بحمله های پا برجا در نگهداشت حقوق بادشاه سرآرا و هرگونه مدافعت شورشیان نحوست
کالا کوشیده در جلدوی آن بمنصب پنجهزاری با پنجهزار سوار و خطاب بهادری و علم و
نقاره ناموری سربلند گشید و نیز در سال یکهزار یکصد و سی و یک هجری چون فیروزمندی
و دولتخواهی در مخاصمه سلطان ابراهیم از وی بظهور آمد بمنصب هفت هزاری با هفت هزار
سوار و خطاب نواب سعادت خان برهان الملک بهادر جنگ باز سرافراز گردید
و سید محمد باقر بخطاب سیادت خان ممتاز شد اول بسبب تعلق صوبه داری خاص
دار الخلافت شهر نزهت بهر دهلی اقامت جای نواب برهان الملک بهادر بود و پس ازان
بازدیاد منصب میر آتشی همراه رکاب ظفر انتساب هرگاه بدنظمیها از بعض مفسدان بعلاقه
صوبه اوده پدید آمد در اوائل سال سی و دوم بالای یکهزار یکصد هجری خلعت صوبه داری
ممالک اوده پوشیده باعساکر دافواج و توپخانه و دیگر انواع تجملات حاکمانه بلبل شادکامی

بن میر محمد امین پدر میرزا محمد نصیر ممدوح مسرور وکیفیت ورود ایشان بدین طرف هندوستان چنین نشان میدهند که میرزا محمد نصیر از نیشاپور در عهد شاه عالم بهادر شاه در سال یکهزار یکصد هیجده هجری باهمین پسر خود میر محمد باقر نفر رگیا بعلاقه هندوستان دیار در رسید ناظم صوبه جنت البلاد بنگاله نواب شجاع الدوله بهادر باستماع خبر ورود آن یکتای زمان تمامتر آرزو خدمت مهمانداری ایشان برخود گرفت و در سواد عظیم آباد که خیلی جاے پاکیزه و دلکش بود و آب وهواے خوش داشت فرود آورد

ذکر نواب برهان الملک سعادت خان خلد مکان

نام نامیش میر محمد امین است وی کهین فرزند دلبند جناب میرزا نصیر ممدوح بوده در سال یکهزار یکصد وبست هجری آرزوی ملازمت پدر بزرگوار با برادر عالی مقدار ترک وطن گفته بهنگامی در عظیم آباد رسید که جناب میرزا مبرور پدر نامورش داعی اجل را لبیک اجابت گفته بود آخر کار این هردو برادر باوقار بسوی دار السلطنت دهلی ره نورد شدند و باطراف و حوالی آن شهر به بعض منصب اگرچه درخور حوصلهٔ بلند ایشان نبود روزکی چند بسر برده بشاهجهان آباد خاص درآمدند وتا زمان سلطنت محمد معظم بهادر شاه و محمد فرخ سیر بادشاه با امرا و اراکین سلطنت درساخته بمناصب مختلفه روزگاری خوش گذرانیدند و بهمین اثنا میر محمد امین علاقه جات

قیصر زمان خاقان ابن خاقان ولی نعمت بتوفیق و مقابله با دیگر کتب متعدده سیره

تواریخ درست و صحیح دریافته ام اولاً از میرزا نصیر مرحوم مبرور تا حضرت امام ہمام علیہ السلام

و پس ازان از میر محمد امین برہان الملک خلد آشیان خلف ارشد میرزا نصیر ممدوح

مغفور تا حضرت قدر قدرت جہان پناہ سلطان عالم سکندر جاہ با خردہ از دیگر حالات و

ملائمات و مناسبات عہد ہر یکی بسلک تحریر و سلسلہ تسطیر در می کشم میرزا محمد نصیر

از عظمای محترم و اُمرای محتشم مقیم نیشاپور پسر محمد امین پسر محمد جعفر پسر قاضی میر شمس الدین

شہید پسر سید محمد پسر غیاث الدین محمد پسر سید علی پسر سید سراج الدین علی پسر سید اسحاق

پسر سید محمد پسر سید یحیی پسر سید غیاث الدین پسر سید محمد ثانی پسر سید یحیی پسر سید قاسم

پسر سید علی ثانی پسر سید جعفر پسر سید حسین المقدم پسر سید عبد الحی پسر سید عیسی پسر سید ارقم

پسر سید عبد القادر پسر سید تاج الدین پسر سید فخر الدین پسر سید زید پسر عالیجناب

امام ہمام حضرت موسی کاظم علیہ السلام میباشند و میرزا محمد نصیر مرحوم را دو پسر و دو دختر

بودند نام پسران میر محمد باقر سیادت خان و میر محمد امین برہان الملک

سعادت خان است و از ہر دو دختران یکی حلیلہ جلیلہ جعفر بیگ خان با در میرزا محمد مقیم

صفدر جنگ فردوس آرامگاہ بود و دیگری خاتون عفت مشحون میرزا شاہ میرن بن میرزا یوسف

برهان الملک که از سادات کرام رضویست و از چند پشت در نیشاپور مقیم بود و با
ریاست و احترام تمام بسر می برد جعفر بیگ خان ثانی را که علاوهٔ نسب عالی و امارت
و عظمت آبائی در علم و دانش و دیگر انواع صفات محموده بالذات بود سزاوار پیوند دودمان
خود مشاهده فرموده بساعتی سعید و آوانی حمید بوصلت و قرابت خود برگزید و دردانهٔ
بحر مجد و اعتلا را که نور دیدهٔ آن سیادت انتما بود بعقد ازدواجش درداد و ازین قرابت
و پیوند بهین دودمان حضرت سید الانس و الجان تاج شرف مزید جدید بر سران والاگهر
بنهادند تا از بطن آن سیدهٔ محترمه میرزا محمد مقیم صفدر جنگ بهادر بآوانیکه
میر محمد امین برهان الملک در مرز و بوم هندوستان بمنصب ریاست فائز و کامران بود
متولد شد واضح باد که نسل اجداد مادری سلاطین اوده با سلاطین زادگان بافروشان
ترکمانیه از همین جا مختلط شده و اولاد و احفاد ایشان از هر دو جانب پدری و مادری چه
بشرف خسروزادی با همه عظمت و احترام و چه بفضل سیادت و انتساب بذات تقدس آیات
حضرت نبوی علیه الصلوٰة والسلام جامع فضائل هر دو سرای دنیا و آخرت گشتند هم افسر
امارت دنیوی پا گذاشته اند و هم تاج سیادت اخروی بر سر داشته اکنون نسب اجداد
مادری دودمان بادشاهان اوده را چنانکه از کتب معتبره عطیهٔ حضرت بادشاه جمجاه

که بمشاهدهٔ غداریهای زمانهٔ دون بغایت خسته خاطر و محزون می بود از رزم و بزرگان و بیگانه
بوفور دانش و رحم دلی رسیدگی خاطر بحد وافر داشت زمانیکه شاه کجکلاه ایران عنان خویش
هزیمت بسمت تبریز تافت راه مرافقت و مودت با بادشاه ممدوح پیموده و مشمول
گوناگون عواطف خسروی گشته با جاه و احترام و دولت و صولتیکه داشت همراه عشایر
و قبائل در نیشاپور نزول اجلال فرموده و شهر و شهریان العطوفت و نوال بنواخت
و از مراحم و تفقدات حاکمانه بغایت آسوده بال و خوشحال ساخت اگرچه از همین ایام
جمله اهالی این قبیله نبیله ترک قراقونیلو جابجا با عیال خودها متفرق شدند اما هر کس
هر جا که بود فراخور حوصلهٔ همت و دلیری خود بامارت و خوشحالی ها بسر می برد و از رهگذر
اعزاز و افتخار پیشین تبار در نظر اهل روزگار کمال عزت و اعتبار رسید داشت الحاصل شهر
نزهت بهر نیشاپور از عهد شاهزادهٔ منصور مرزا شرف اندوز بمقدم اعیان این خجسته دودمان
گشت محمد قلی بیگ خان فرزند دلبند شاهزادهٔ منصور مرزا و بعد از ان
جعفر بیگ خان نوهٔ پسری شان سپس محمد بیگ قلیخان پسر جعفر بیگ خان باز
جعفر بیگ خان ثانی پسر محمد بیگ قلی خان در شهر نیشاپور وساده آرای ریاست
و کامرانی بکمال عز و سرور ماندند مرزا نصیر والد ماجد میر محمد امین سعادت خان

مالامال بود اندرین اثنا که ایام کامرانی و مدت زندگانی سلطان ابوسعید سر آمد شاهزادهٔ
والانهمت بعراق رونق افروز گشت و با انبوه کثیر از حشم و الوس بممالک شاهی صرف
اوقات میفرمود تا بمصافی در همدان با احمد بیگ بن اغرلو محمد نبیرهٔ حسن بیگ از
نشیب و فراز زمانه گلگون اقبالش سکندری خورد و در حالت استیلای کمال غیرت
و غضب از دست خود جان شیرین بجان آفرین بسپرد و شاهزادهٔ ناصر مرزا پس از
وی تخت حکومت پیشینیان را بهمین آئین نو آگین کرد لیکن در آغاز حکمرانی سال
هشتصد هفتاد و سه هجری کاربند فرمان قضا گردیده دست از سلطنت و حکومت
برداشت و نام نیکو از خود در پس ماندگان یادگار گذاشت منصور مرزا ترکمان پسر ش
که انوار اقبال از ناصیهٔ حال وی تابان بود بعد از پدر نامور ایام سلطنت خود را
با همه ارجمندی بجد و د تبریز و غیره تا زمانی بسر برد در شجاعت و مروت با این رفعت
و جاه و کثرت حشم و سپاه بی عدیل بود و وی خاتم دولت ترک قراقوینلو بوده است
و چون این عجوزهٔ عروس هزار داماد با سلاطین ایران زمین و خاندان صفویه عقد
مواصلت بست و برو فق شیوهٔ قدیمهٔ خود از آغوش پیشین کدخدایان روبرتافته
بکنار حکومت و اقتدار شاه عباس اول نبیرهٔ شاه طهماسپ ست شاهزادهٔ منصور مرزا

خوش بسر می برد تا اینکه با واخر ذیحجه ۸۵۲ سنہ ہشتصد پنجاه و دو ہجری یار علی رکابدار
که به ندیمی وی سرفراز بود از رہگذر کور نمکی با افسران عساکر مرزا بابر تیموری که آتش کین
از دستبرد حریف بمعاملهٔ ہرات درکانون دل سوزان پنہان داشتندی درساخت و سیہ
درلوزینهٔ خداوند نعمت خود انداخت و بنا کردیہا که آن خدانا ترس را نبایستی مرتکب گشت
تا آنچه منظور خدای غفور بود بدین بہانه نقش ظہور گرفت میرزا جہان شاه از پسران
امیر قرایوسف بہادر ہنگامیکه ممالک آذربایجان و نواحی آن به بعض وجوه بالاختصاص
زیرنگین شاهرخ بادشاه درآمده بود بفضل کارساز بیہمال و رہنمونی ہمت و اقبال
بحکومت تبریز و متعلقات آن علم جہانبانی باز برافراشت و بر حکام و تاجداران آنحدود
بجنگ و پیکار مظفر و منصور بوده کمابیش سی و دو سال با دولت و کامرانی کمال چنانکه
خواست گیہان آفرین بود بداد بخشی پرداخت و در اوائل ۸۷۲ سنه ہشتصد ہفتاد و دو
ہجری بتقریبی از دست شاه حسن بیگ یکی از ملوک ترکاق قوینلو شربت شہادت
چشید و بفردوس برین جاگزید و پس از شہادت شاه مبرور اورنگ فرمانروائیش
بذات باکمالات حسن علی مرزا که چراغ شبستان آن شہید سلطان بود زیب و
زینت یافت در عہد وی سپاه و خلائق آسوده حال و ممالک و آفاق از ترقیات

کنن چید و بجوار مرقد آبا و اجداد خود بمقام اجیس ... بالین آسایش ابدی بنهاد چنانکه گفته اند شعر

وفات میر یوسف شاه تبریز		کتابت شد بتاریخ کتابت ۸۲۳ھ

و بعد ظهور انقلاب بدو مان ترا که و رفع اتفاق و موافقت ذات البین در سال هشت صد و سی و یک هجری امیر اسکندر ترکمان از پسران امیر کبیر قرا یوسف بهادر رایات نصرت و پیروزی بجده و آذربائجان برافراشته قلعه محکم سلطانیه بگرفت و بر ممالک قزوین و زنجان وغیره باحتشام و الوس حکمرانی کرد و بجدال و پیکار سرگرم گشته با بسا سلاطین روزگار در آویخت و بر مملکت اران و بلاد شیروان وغیره نیز متصرف شد و هر آنچه از فتح و هزیمت و دار و گیر پیش آمد بر وفق ایام و رود آن در ستاآری

با فتح و هزیمت نبود کار شهان را		این طائفه از روز ازل عاشق عزم است

هم درین نزدیکی در سال هشتصد و سی و سه هجری در هنگام زمستان شاه رخ بادشاه گورگان به قشلاق قراباغ اران حکومت ممالک آذربائجان و اطراف آن با میر ابو سعید بن امیر کبیر قرا یوسف ارزانی داشت و امیر یار علی برادر امیر کبیر قرا یوسف حاکم قلعه تیره تو کمانیش با واسطه همین قرن شهر هرات را زیر فرمان خود در آورده با رعایا و متوسلان و بیات و سپاهان خود بسیرت نیکو و پسندیده در حکومت و کامرانی ایام زندگانی را

نمود و بر تخت فرمانروائی نشانده بخطاب پیر بُداغ خان بہادر ولیعہد بن ابونصر

قرا یوسف بہادر سوزومینی مخاطب فرمود پیر بداغ مردی بود بحُسن صورت وسیرت

آراسته وبفتوت واخلاق ومروت ودیگر انواع خصائل حمیده وشمائل پسندیدۂ

ممدوح در نظم ہم فکر صائب داشت چنانچه سجع نامش خود گواه این مدعا است سجع

ہر جا شہی ست ہمه عالم غلام ماست		نامم بُداغ وبندۂ باداغ حیدرم

در عہد وی احدی جز خیر وفلاح از وی نمیدید وچنانکه وی پاس آداب ومراتب پدری

بغایت مرعی داشتی پدر نیز دانشمندانه برعایت داب خسروی باوی بسر بردی ودر

رفتار وگفتار نگہداشت انداز پایۂ دولتش برخود لازم شمردی تا آنکه بعد چندگاه پدر

باحشمت وجاه وایل وسپاه بر ممالک شمالی کمر ہمت بربست وہنگامیکه از مصر بدیار بکر رسید

ملک شمس الدین حاکم اخلاط را که خیلی دانش آگاه وخوش طینت وبافتوت وشجاعت

بود بقرابت خود گزید ودختری را بازدواجش داد وہمدران ایام که بربالایش تشریف

ارجمندی دوخته بودند بزبان پسر لساحدود واقطاع ممالک البون عنایت بغایت

ایزدی باستین اقتدار واختیار درکشید تا آنکه فیروزی ہنگام وی باہمه نکونامی ونیکو فرجامی

سرآمد وبالآخر درسال ۸۶۳ وسوم از قرن نہین ہفتم روز ذیقعده جامه بگذاشت وامن از زین اخراب آباد

بزور بازو وصمصام ویمن اقبال و احتشام بعہد صاحبقران امیر تیمور گورگان در
شروع قرن ہشتم بر بسا ممالک تبریز و شیروان وحدود آذربائجان وغیرہ
متصرف شد. و با ماکن و اوقات متعددہ نوبت بجنگ و پرخاش با صاحبقران
رسید و چنانکہ قاعدۂ رزم شاہان است بہ نصرت و ہزیمت و نقل و استقامت
برحسب اتفاد و مصلحت با جاہ و حشم حکمرانی کردہ جابجا با دیگر سلاطین و حکام نیز
بہ نبرد و پیکار پرداخت چنانچہ بعد گذشتن سالی چند بر ہشت صد ہجری با جماعۂ کثیر
از اعراب و تراکمہ باتفاق سلطان احمد بر حلہ و دیگر ممالک یورش کرد و سلطان طاہر
پسر سلطان احمد را کہ از پدر خود روی آشتی برتافتہ بود شکست دادہ بر بغداد و دیگر
اماکن آن حدود مستولی گشت و با میرزا عمر بن میرزا جلال الدین بادشاہ معروف
بمیران شاہ بن امیر تیمور و دیگر بسا شاہزادگان اولوالعزم جنگہای نمایان بروی کار
آوردہ بلا اطاعت احدی در ممالک تبریز و بسا اقطاع وحدود شیروان وغیرہ کوس
بادشاہی بنواخت و بحیات خود بعد نصرت یافتن بر میرزا ابوبکر و شہادت میرزا
میران شاہ در سال ہشتصد و دہ از سنین ہجرت بہ ییلاق الآطاق نزول فرمودہ
ارشد فرزندان خود پیر بداغ را بر تمامۂ ممالک عراق عرب و آذربائجان وغیرہ حاکم

دودمان فرخنده فال قریب به پنجصد سال گذشته وسپری گشته است که
ازعنفوان جهانبانی صاحبقران امیر تمور گورگان حسابش توان کرد بلکه پیشتر
ازان هم ریاست وامارت این دودمان باعز واجلال رابا ختلاف اقوال در
ازمنه وامکنه متفرقه نشان می توان یافت اکنون می توانم گفت که اینهمه
فروسیاست وعظمت وریاست این خاندان ازعهد دنیاکان لاسیما از زمان میمنت
توامان ابوالمظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه خلدمکان که
تاج واورنگ سلطنت باعظمت وشان اندرین شارستان بفرق همایون و
بالای والالیش ازسرنو آرایش ونمایش یافته تاما ازمیامن همان ابهت فرمانروائے
ونتایج دادبخشی وکشورکشائی پیشین اسلاف این دودمان والاشانست که توگوئی
بوراثت ازآبای کرام طراز طهوریست ونقش سکه وخطبه بنام نامی این دودمان گرامی
ازحسن اتفاق بارث واستحقاق نشسته است حاصل ازعظمت وشوکت آبائی این دودمان
هرانچه بیناکه لاریب آشکاراست سلسله وار بزبان کلک است گفتار سپرده مے آید
باید دانست که امیر کبیر قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان ازفرقه ترک قراقونیلو است
وپدرش ازشجاعان اولوالعزم وامرای محتشم سلطان ایلکانی بوده ووی پس ازپدر

خجستہ گفتار را نظل حمایت حضرت شہنشاہ خورشید کلاہ تا سر مہر و ماہ برافرازم و غلغلۂ نکونامی درین کہنہ گلزار بسان عندلیبان فصل نوبہار بلند سازم اکنون سر کلام ادعامی کشایم و بذکر ما ہو المقصود نشاط خاطر مشتاقان قدر دان برافرایم و ما توفیقی الا باللہ

باب اول مشتمل بر خلاصۂ حالات خاندان شاہی از آغاز درخشندگی خورشید مبین شید دولت قرایوسفی در آفاق این کہنہ گیتی

واضح باد کہ در ذکر شرف نسبی گرامی نژاد شاہان اودہ ہندوستان بیشتر مورخین این طرف ممالک و زمان جولان شبدیز خامہ بمیدان بیان کشادہ سلسلۂ این نسب والا نسب ابا ندک اختلافی از میر محمد امین المخاطب بسعادت خان برہان الملک بہادر جنگ تا بجناب امام ہمام موسی کاظم علیہ السلام رسانیدہ اند و حالات امارت و سلطنت آبائی ایشان را کہ بجانب ترکمانان با نام و نشان میرسد اعتنائی درست نکردہ حالانکہ در اصل گوہر سلطنت و ریاست از اولین طبقۂ اسلاف آبائی زیب طرۂ دستار این برچیدہ تبار است و از روی کتب مبسوطہ سیر بدایت دولت را دین

خورشید کلاه کشور ہند و کیفیت کارروائی مقدمۂ سلطنت اوده و احوال انتقال
جناب عالیۂ متعالیہ و جناب مرزا سکندر حشمت بہادر و دفن گردیدن این ہر دو حضرات
عالی درجات بدار السلطنت فرانس بانبذی از کیفیت قلعه نشینی بندگان سکندر شان
بایام غدر ہندوستان **باب سوم** محتوی بر ذکر اجمالی حالات کارپردازان
سابق بادشاہی و بواعث حضوری این خیرخواه درین بارگاه فیض اکتناه و اظہار
کیفیات انتظام ہر گونہ خدمات و مہام و طریق رجوع و انفصال مقدمات دیون
وغیره در محکمات سرکار دولتمدار انگریزی و ترقیات خودم بقدر افزای شاہی
باب چہارم مبتنی بر ذکر برخی از کلام فیض نظام حضرت قدر قدرت سراسر
کرامت و کلام ناتمام این ژولیده بیان ہیچمیز کوتاه لسان با پارۂ از انتخابات
کلام بعض اساتذۂ بلند نام امید از کرم و افضال داور بیہمال و تفقدات خسروانہ
حضرت شہنشاه ذو المجد و الاقبال چنانست کہ پرتو انوار قدردانی حضرت خاقان
زمان شبستان حال این ناسختہ مقال زودتر بر تابد و گلستان بیانم بوزیدن نسیم
قبول عواطف شمول از مہب کرم و اخلاق خسروی گانہ آفاق تازه آب و رنگی در یابد
تا بہ تشریف مسرت و افتخار در چارسوی روزگار سرافراز و ممتاز گردیده علم انوار این

والاستحقاق این خاقان دارا دربان اینک ہم باعث صد ہزار افتخار قاطنین ہندوستان دیار است کہ سم ایجاز و اختصار سمت تصنیف و تالیف پذیرفتہ نقشی ازین سیہ کار بر صفحہ روزگار بماند فللہ الحمد والمنة کہ زبان لیسیر باوجود مشاغل کثیر زیبا شاہد این مدعا چنان آوان میمنت توامان از کمن قوہ بمنصۂ ظہور جلوہ گر آمد کہ از مآثر ذرہ نوازی حضرت خاقانی و وفور مراحم و تفضلات خسروانی این سلطان رفیع المکان بندۂ عقیدت نشان را بہ نظم و تدارک خدمات و سائر مہمات لقب وزیر السلطان موجب حصول اعزاز و امتیاز فراوان بین الاماثل والاقران است وازین رو بہ **وزیر نامہ** موسوم گشت و بر چہار باب نقش ترتیب و تزئیب پذیرفت **باب اول** مشتمل خلاصۂ حالات خاندان شاہی از بدایت طلوع نیر اقبال و سلطنت قرار یوسفیہ تا نہایت عہد سلطنت واجدیہ و تصریح ہر گونہ محامد جمیلہ و کمالات نبیلۂ این پادشاہ جمجاہ و خلاصۂ کیفیات ورود مسعود حضرت پادشاہ جمجاہ بدار السلطنت کلکتہ با جملہ متعلقات آن **باب دوم** در بیان تشریف بری جناب عالیہ متعالیہ والدۂ ماجدۂ حضرت پادشاہ جمجاہ بولایت انگلستان متضمن شرح حالات اجمالی آنجا از کیفیت ملاقات جناب عالیہ متعالیہ با علیا حضرت ملکۂ معظمہ شہنشاہ

بطوفانِ حوادث گر نبودی لنگرِ حلمش — شدی نُه زورقِ بی بادبانِ چرخ طوفانی

بیانم در سخن سنجی بنظمِ شاه کی ماند — رسد کی در حلاوت میوهٔ بَرّی به بستانی

بکلکِ خسروی سر دفترِ شیوه زبانانم — بچشم مردمِ بینا نباشم کم ز قاآنی

به تمکینِ جهانداری و توفیقِ نکوکاری — بقایش باد یا رب تا بقایِ عالمِ فانی

بکف اختیار و ارادت و قبضهٔ رای و رویت این خاکسار ذرهٔ بمقدار است خلوص ارادتیکه این هواخواه دولت بلند صولت را با این شاه جمجاه جاگزین خاطر فاتر است بر آن آورد که چنانکه درین قرب زمان کتابی موسوم به امیر نامه مشعر حالات نسب و حسب خاندان خویش و کیفیت حصول خدمات و تعلقات بسرکار دولتمدار انگلشیه با مجملی از حقائق حکمرانی گورنمنٹ برطانیه بملک هندوستان از بدایت کار تا این زمان و دیگر مطالب متعلقه آن کسوت تالیف پوشیده است همچنان و جیزهٔ محتوی بر بیان بواعث حضوری درین بارگاه فیض اکتناه و اظهار کیفیات انتظام هرگونه خدمات و مهام بانبذی از وقائع اجمالی ملک اوده و حکمرانی و فرمانروائی بادشاهان این ریاست با فر و سیاست از بدایت عهد حکومت و فرمان فرمائی این دودمان والاشان تا زمان سلطنت واجدیه که بقای منصب و خطاب شاهی و سلطانی بالارث

حسود از دور باش او نیاید از عدم بیرون ‌ ‌ برد سوی عدم جان عنید آوای سیدانی

هر آنکس در زمین سینه تخم کینه اش کارد ‌ ‌ درخت هستیش نارد بجز بار پشیمانی

برآرد مدعای خلق بیش از غرض مقصودش ‌ ‌ کشاید این معما را بنقش خط پیشانی

بروزی همت رای انشاط افزا غم کاهش ‌ ‌ بدل شد درد با درمان و دشواری بآسانی

بسنگ در گهش هر کس جبین بندگی ساید ‌ ‌ کند سیمای خود چون جبهه خورشید نورانی

شبی گر جلوه سازد در و بر روی تابانش ‌ ‌ ز شمع صبحدم ماند جمال ماه کنعانی

بفصل گل برآید از لبش گر لحن داودی ‌ ‌ پردار ز مغز مرغان چمن هوش خوش الحانی

سیه بختی که از بند خم زلفش رها گردد ‌ ‌ چه در خواب و چه بیداری نه بیند خیر پریشانی

اگر باد حوادث تند خیزد از دم تیغش ‌ ‌ چو فصل برگ ریز بهمن آغازد سر افشانی

خیال ضربت تیغش درون قلعه روئین ‌ ‌ عدو را در بدن تحلیل سازد روح حیوانی

زره در پیکر خصمان روئین تن کفن گردد ‌ ‌ دهد چون خنجر تیزش بمیدان تن بعریانی

نه بردی کام نیسان گر نمی از چشمه جودش ‌ ‌ بدی بطن صدف بی بهره از اشیا ز میانی

نوای جان نواز خسروی در گوش جان آرد ‌ ‌ حیات جاودانی را بود هر کس که ارمانی

شب جشنی که بزم عشرت آراید بزیبائی ‌ ‌ بگردد گرد بزمش ماه چون غول بیابانی

ظلمتِ غم ہمہ از رے و جہان گشت نہان	تا جہان گشت بمہرِ کرمش نور آگین

زینت بخش سریر سلطنت و اقبال شمع افروز شبستان جاہ و جلال مظہر آیات حشمت و کامگاری ناصب ایات مکنت و شہریاری السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاہ بادشاہ عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علی شاہ بادشاہ اودہ لازالت شموس اقباله طالعة و بدور اجلاله ساطعة

لمؤلفه

سکندر صولتی دارا شکوہی ظل سبحانی	بسیرت ثانیِ سلمان بصورت یوسفِ ثانی
جہانداری جہان بخشی دُرِ تاج جہانبانی	کہ طرح عدل و احسان است فی اتش در جہانبانی
بعظمت آسمان ممدوح اعیان است شانِ او	کہ خاقان درش از بہر مدح استد چہ خاقانی
کلاہ خسروی در نازش از فرقِ ہمایونش	بخود بالد ز بالایش قبای سلطنت رانی
فروغِ آفتاب حسن وی عالم افروزش	برد از عارض تابندہ خورشید تابانی
دلِ صافی دلان وی کش صہبای عرفانش	جہانداران ازو ہ آنا آداب جہانبانی
ز نقصان کمال خود سخن اندر نگاہش	اگر لاف سخن رانی زند سحبان بنادانی

گر لطف تو خضر راه گردد — این نامه قبول شاه گردد

از حسن قبول ده جمالش — تا جلوه دهد رخ کمالش

ای بنده نواز جرم بخشا — این دعوت من قبول فرما

بعد تمهید تحمید ایزد کبریا و بسط بساط نعت سرور خاتم الانبیا و عرض منقبت حضرات ائمه هدی علیهم الآف التحیة والثنا میگوید فقیر حقیر امیر علی متوطن قصبهٔ باڑه از سواد خجسته بنیاد عظیم آباد منضافات صوبهٔ پربهار بهار که درین زمان میمنت اقتران که سنه ۱۲۸۸ یک هزار و دوصد و هشتاد و هشت هجری خوش گذران است وازنیروی بخت سازگار زمام نظام جمله مهام حضرت شاه بلند پایگاه خورشید کلاه مالک رقاب مهر رکاب قطب آسمان بختیاری مرکز دائره نامداری طراز کسوت ابهت و فرمانروائی نقش نگین سلطنت و کشورکشائی للمؤلفه

جانعالم شهٔ اعظم ملک با تمکین — آنکه نوساخته دوانش کرم آئین

آسمان مرتبه شاهنشه خورشید کلهه — که امانت زمان او زمین است امین

هر دو دست که بآفاق کرم ابر و یم است — آب بخشش دم تیغ و گهر افزای نگین

موسی عهد تجلیگه تست مهر ضیاش — بخشد از نقش عصا سطح زمین ابروین

یارب ز تو چشم فضل دارم | از درگہِ تو امید وارم
ہر مقصد و مطلبی کہ دارد | افضال تو زود تر بر آرد
غمگین نشود دلش بر نجے | بخشی بدو از نشاط گنجے
ای کردہ بمدح شہریارے | دستِ تو کمال دستکاری
آن دست زنی بعرض حاجات | در حضرتِ حق کنے مناجات

مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات

ای قاضی حاجتِ برایا | وے دافع ظلمتِ بلا یا
یارب تو بحق عظمتِ خویش | یارب تو بحق رحمتِ خویش
یارب بجلال کبریائی | بر من درِ فضل بر کشائی
یارب بکمال شاہ لولاک | یارب بچہاردہ تنِ پاک
یارب بصفای پاکبازان | در بوتۂ عشق جانگدازان
یارب تو بہ فیض جملہ خاصان | کن مشکل من بتمام آسان
خواہم مددی بخامۂ خویش | خواہم ز تو ختم نامۂ خویش
چون گل بہ نسیم صبحگاہے | بکشای دلم بفیض شاہی

کشاف دقایق ریاست — دانای غوامض سیاست

کسری بعدالت و فتوت — حاتم بسخاوت و مروت

سلطان تبار ترکمانی — زیبندهٔ تاج خسروانی

افضل گهرش بگوهر فضل — سرتاج شهان بجوهر فضل

هر لحظه کمالش اوج بر اوج — چون بحر محیط موج در موج

تا گوهر پاکش آفریدند — در وی دم معرفت دمیدند

دل وقف ولای اهلبیت است — جانش بفدای اهلبیت است

شیدای علیؑ و آل اطهار — در الفت گل چو بلبل زار

یارب بطفیل شاه مردان — آن دولت رفته بازگردان

سلطان که تراست بندهٔ خاص — دارد بدل از تو نور اخلاص

خواهم ز تو حل مشکل او — چون غنچه شگفتن دل او

این بنده که برگزیدهٔ تست — از چشم قبول دیدهٔ تست

بنواختیش بتاج شاهی — دادی لقب جهان پناهی

آن تاج و نگین ملک رانی — کوس و علم جهان ستانی

وصفش بزبان کسی چه راند | رازیست نهان کسی چه داند
افگنده ز جلوه ها نقابی | پوشیده به شبنم آفتابی
ملک دو جهان ز مغز تا پوست | در قبضهٔ دست قدرت اوست
شاهنشهِ کشورِ ولایت | گنجور خزینهٔ هدایت
شانش همه مظهر العجائب | نامش همه دافع النوائب
مختار جزای دشمن و دوست | در روز جزا الحکم حق اوست
نامش که وسیلهٔ نجات است | حلّال عقود مشکلات است
یارب ز منِ کهین غلامش | خوش کن به هدیه سلامش

در مدح قیصر زمان دارا دربان حضرت سلطان عالم و عالمیان

سلطان جوان خرد جوان بخت | زیبندهٔ چتر و رونقِ تخت
سرمایهٔ فخر تاجداران | سر دفتر صنف شهریاران
خورشید سپهر کامگاری | دارای جهان نامداری
با فضل و کمال شهریاری | بی مثل و همال تاجداری

گلہای نبوت و شمارش — باشم بہزار جان نثارش
اخلاف نبی بامر ارشاد — برجملہ درود بیحد باد

درمنقبت امام ہمام زوج بتول ابن عم رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام

آن خسرو کشور ولایت — در روز جزا بلند رایت
آن صاحب ہل اتی باعزاز — آن واقف راز عالم راز
گنجور کنوز بی مثالی — ہمنام خدا علی عالی
لاریب خلیفۂ پیمبر — مقبول خدا انخلق رہبر
آن صاحب ذوالفقار و دلدل — درقبضۂ قدرتش جزو کل
ہادی گروہ انس و جنی — مصداق حدیث انت منی
ممدوح بمدح لن تنا اوست — موصوف بوصف لافتی اوست
نوریکہ فروغ شمع عرش است — درجلوہ ز عرش تا بفرش است
ہستی دو کون سایۂ اوست — از ہرچہ بلند پایۂ اوست
حق با صفتی کہ آفریدش — جز دیدۂ مصطفی ندیدش

هر حرف مقطّعات قرآن
رمزی ببیان لست وسبحان

ای قلزم علم و دانش وداد
هر قول و عمل زتست ارشاد

ای اکرم اکرمین ترحم
ای اشرف مرسلین ترحم

نامت که رؤف و هم رحیم است
زاسما و صفات آن قدیم است

هان رحمت عالمی تو لاریب
ای ذات تو پاک از همه عیب

شاها کرمی بحال عاصی
تا نیک شود مآل عاصی

در روز جزا شفاعتم کن
در پیش خدا حمایتم کن

بر نام تو صد سلام و صلوات
بر آل و صحابهٔ نکو ذات

در منقبت جمله آل اطهار علیهم الصلوٰة والسلام من ابتدا الی الانتها

اولاد نبی که جمله نور اند
گو مختلف از رهِ ظهور اند

چون اصل همه ز نور پاک است
نی ز آتش و باد و آب و خاک است

یکذات همه باصل ذات اند
مقصود ز خلق کائنات اند

یک نور که چند پاره کردند
پیدا از قمر ستاره کردند

زین جملہ نعم کہ از درِ تست | ہر موے تنم ثنا گرِ تست

باآنکہ بشکر تر زبانم | وز ہر سر موی مدح خوانم

یک شکر تو از ہزار شاہا | ہیہات ز من نشد مؤدّا

من خود کیم و زبانِ من چیست | شکر تو مجال ہیچکس نیست

چون شکر تو نیست طاقتِ کس | خاموشیِ من حدِ بیان بس

در نعت حضرت سرور کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیمات

ای خاتم انبیاے مرسل | بارانِ پسین بہار اوّل

وی صاحب تاج قاب قوسین | سرخیلِ پیمبران بدارین

باشد صفتت ز ایزدِ پاک | لولاک لما خلقت الافلاک

تا وصف احد با حمد آمد | نامش بزبان محمد آمد

امکانی و مظہرِ قدم شد | اُمّی و معلّمِ اُمم شد

نامِ تو انیسِ انس و جان است | نامِ تو عزیز دو جہان است

ای مالک ملک هر دو عالم — وی خالق جان جن و آدم

احسان تو از قیاس بیرون — جود تو ز حد سپاس بیرون

دست کرمت بخلق باز است — آن کیست که از تو بی نیاز است

شد نظم جهان بفیض عامت — ای جمله جهان فدای نامت

ای کرده بخلق نوع انسان — ذرّاکه فیلسوف حیران

تا جوهر پاک عقل دادی — تاج شرفش بسر نهادی

عقل است که شاه ملک جان است — مفتاح کنوز دو جهان است

عقل است که خضر راه خلق است — خوش آله انتباه خلق است

عقل است که آیه کمال است — سرمایه لطف ذو الجلال است

زو گشت نظام ملک اجسام — زو گشت دلالتی تعلّام

گر بود کسی از ره تو آگاه — عقل است که شد دلیل این راه

ایمان که بهین عنایت تست — بی عقل بود اساس آن سست

علم ارچه عطیه جبریل است — عقل از پی علم هم کفیل است

ای خالق علم و عقل و ایمان — وی اکرم جمله کریمان

از توشده ممکنات موجود | مبدای وجود مبدی جود

بی چیز و بے مکان وجودے | بے جسمی و بے روان وجودے

جسم از تو شد و روان هم از تو | کون از تو شد و مکان هم از تو

گر خار بہ بینم و اگر گل | باشند جز از حقیقت کل

هر شئ چه بلندی و چه پستی | از حکم تو یافت فیض ہستی

ای ذات ترا نه چند و نی چون | از حد تعینات بیرون

از درک عقول بیش باشے | بر اوج وجوب خویش باشے

آنجا که توئی بعز و تمکین | کے عقل رسد بپای چوبین

در راه تو پای عقل لنگ است | برخورده بصد هزار سنگ است

موجود بحق تو باشی اے حق | دیگر همه ذق ذق است و بق بق

خاموش امیر این سخن چند | جای ادب است لب فرو بند

در سپاسگزاری بجناب ایزد باری

آن همتہ کجے بیارم | تا شکر عطاے حق گزارم

گر دیدهٔ دل کسی کشاید
جز تو بنظر دگر نیاید

با وحدتِ مطلق ست حاشا
ذاتِ تو محیطِ جملہ اشیا

ای جلوه گرِ جمالِ نیرنگ
بیرنگی و جلوه ات بهر رنگ

تا از پسِ پرده رخ نمائی
در جلوه بشکلها درآئی

در پردهٔ خلق رخ بپوشی
صد جلوه بیک نظر فروشی

رخساره چو گل چو بر فروزی
چون لاله جگر بداغ دوزی

وز چهره نقاب گر کشائی
از فتنه هزار در کشائی

سرمایهٔ صد نیاز و نازی
محمود و غزنوی و خود ایازی

گه کوهکنی و گاه شیرین
گه لیلی و گاه قیس غمگین

حسن از تو برخ گرفته آبی
عشق از تو اسیر پیچ و تابی

گه صورت قهر و گه رضائی
گه درد شوی و گه دوائی

گه خندهٔ گل بگلزمینی
گه گریهٔ بلبلِ حزینی

خود گل شده رونقِ بهاری
خود بلبلِ زار و بیقراری

گه باده شوی و گاه جامی
گه دانه شوی و گاه دامی

گر دیدهٔ دل کسی کشاید | جز تو بنظر دگر نیاید

با وحدت مطلق ست حاشا | ذات تو محیط جملهٔ اشیا

ای جلوه گر جمال نیرنگ | نیرنگی و جلوه ات بهر رنگ

تا از پس پرده رخ نمائی | در جلوه بشکلها در آئی

در پرده خلق رخ بپوشی | صد جلوه بیک نظر فروشی

رخساره چو گل چو بر فروزی | چون لاله جگر بداغ دوزی

وز چهره نقاب گر کشائی | از فتنه هزار در کشائی

سرمایهٔ صد نیاز و نازی | محمود خودی و خود ایازی

گاه شیرین | گه لیلی و گاه قیس غمگین

عشق از تو اسیر پیچ و تابی

گه دوائی

ببل حزینی

بلبل زار و بیقراری

گه دانه شوی و گاه دامی

باب چہارم مشتمل بر ذکر برخی از کلام فیض نظام بندگان سکندرشان و کلام ناتمام راقم ہیچمیرز کوتاہ لسان و پارۂ از انتخابات کلام دیگر اساتذۂ بلند نام

باب چہارم مشتمل بر ذکر برخی از کلام فیض نظام بندگان سکندرشان وکلام ناتمام راقم ہیچمیرز کوتاہ لسان وپارۂ از انتخابات کلام دیگر اساتذۂ بلند نام

باب سوم در ذکر تشریف آوری بندگان سکندر شان از قلعہ و انداختن طرح اقامت بجوار کلکتہ

باب دوم در بیان تشریف بری جناب عالیہ متعالیہ والدۂ ماجدۂ بندگان سکندر شان بولایت انگلستان

فہرست کتاب وزیرنامہ

دیباچہ

باب اول مشتمل بر خلاصہ حالات خاندان شاہی

No.

To

COMMISSIONER

Division

Dated ______________ *the* ______________ 187 .

SIR,

I beg leave to report to you that I have this day committ

to the Sessions Court on a charge of

a

as defined in Section of the Indian Penal Code.

2nd—The witnesses both for the prosecution and the defence can be in

attendance on or on any day after that date that you may be

pleased to fix

3rd—I request you will have the goodness to intimate to me on w

day the parties are to be directed to attend your court.

Date of Crime ______________
Date of Apprehension ______________
Date of Committal ______________

I have the honor to l

SIR,

Your most obedient servant,

ماشاء الله لا قوة الا بالله

وزیر نامه

تصنیف لطیف عالیجناب نواب وزیر السلطان سید محمد امیر علیخان بهادر دام اقباله

مشتمل بر حالات خاندانی و کیفیات حکمرانی سلطنت اوده و کیفیت انتزاع آن سلطنت و

حالات تشریف بری جناب عالیه متعالیه الطرف ولایت و وقایع ناصیه نشینی حضرت

پادشاه جمجاه و حالات عهد اقامت حضرت بکلکته با انضمام برخی

از افادات دقیق تحقیق فن تاریخ و فن تعمیر ابنیه و فن شعر و سخن و

فن موسیقی و اندراج دیگر لسانی فوائد جا بجا و انسلاک

نظمهای بلیغ لطف افزا از حضرت مصنف و نیز

انضمام پارهٔ از انتخابات کلام حضرت

و کلام بعض اساتذه

لمبند نام

ط

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید